

رزده شهر مرن

تبرستان

www.tabarestan.info

مردی برپیشینه دیشه بای شهر تاریخی مرن

حسین بشارت



تبرستان
www.tabarestan.info



تبرستان
www.tabarestan.info

یَزَدِ شَہِرمَں

حُسینِ بشارت

سرشناسه	:	بشارت، حسین، ۱۳۱۱-
عنوان و نام پدیدآور	:	یزد شهر من / حسین بشارت.
وضعیت ویراست	:	[ویراست ۳]
مشخصات نشر	:	یزد: شاهنده، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	:	۲۴۸ ص: مصور.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۶۰۰۶-۳۰-۷
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا.
یادداشت	:	چاپ سوم.
موضوع	:	یزد
موضوع	:	Yazd (Iran)
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۹۵ ۵ب۵۲ ز / DSR۲۱۲۹
رده‌بندی دیویی	:	۹۵۵/۹۲۲۲
شماره کاتالوژی ملی	:	۴۲۳۳۸۷۹



یزد، شهر من
حسین بشارت

❖	حروفنگار:	 فاطمه شیرسلیمیان
❖	صفحه‌آرا:	 بتول خاتم‌زاده
❖	طراح جلد:	 سجاد مفیدی‌فر
❖	ناشر:	 انتشارات شاهنده
❖	چاپ و صحافی:	 زیتون (قم)
❖	نوبت چاپ:	 سوم - بهار ۱۳۹۵
❖	شمارگان:	 ۱۰۰۰ نسخه
❖	قیمت:	 ۱۵۰،۰۰۰ تومان
❖	شابک:	 ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۰۶-۳۰-۷

کلیه حقوق مادی اثر، از جمله انتشار و تکثیر، با رعایت قوانین جاری و آتی و قانون حمایت از مؤلفان و منتقدان، انحصاراً در اختیار مؤلف است.

به یاد و به نام دوست از دست رفته ام:

بابک افشار

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست مطالب

❖ مقدمه چاپ سوم.....	۱۱
❖ مقدمه چاپ دوم.....	۱۳
❖ یادى از یزد (از: ایرج افشار).....	۱۵
❖ مقدمه.....	۱۷
❖ بخش اول: تاریخ و تحولات شهری.....	
پیشینه یزد.....	۲۱
محلات یزد.....	۳۰
بیلاق.....	۴۰
خانه و محله ما.....	۴۹
خیابان‌های جدید.....	۵۴
آب و آبیاری منازل و آب‌انبارها.....	۵۹
❖ بخش دوم: پیشه‌های عمده.....	
گلهدارى و گوسفنددارى.....	۶۵
شیر و شیرفروشى.....	۷۱

- دباغی..... ۷۳
- روده تابی - موتابی..... ۷۵
- شترداری..... ۷۶
- گاراژ و گاراژداری..... ۷۹
- زغال سوزانی..... ۸۲
- بافندگی..... ۸۵
- علاقه بندی..... ۹۲
- گازری..... ۹۴
- دقاقی..... ۹۵
- گیوه بافی یا گیوه چینی و مشاغل وابسته..... ۹۵
- چینی بندزنی..... ۹۸
- قالی بافی..... ۹۹
- صندوق سازی و سرآجی..... ۱۰۲
- شیرینی و شیرینی سازی..... ۱۰۵
- حمام یا گرمابه ها و مشاغل وابسته به آن..... ۱۰۸
- آب کشی و سقائی..... ۱۱۶
- صابون پزی..... ۱۱۷
- مازاری و حناسایی..... ۱۱۹
- هقه کردن و بند انداختن..... ۱۲۰
- مسگری و قلع گری..... ۱۲۱
- آهن گری، نعل بندی، چلنگری..... ۱۲۳
- نقاره چی و نقاره خانه..... ۱۲۶
- چراغ کش..... ۱۲۷

۱۲۸.....	پالکی، کجاوه و تخت‌روان.....
۱۳۰.....	عَلَف و عَلَافِی.....
۱۳۱.....	عکاسی و عکاسخانه.....
۱۳۳.....	ورود صنایع جدید.....
۱۳۶.....	هواپیمایی.....
۱۳۷.....	تجارت و اقتصاد.....
۱۴۰.....	کاروانسراها و سراهای بازرگانی.....
۱۴۳.....	دالان‌داری، قپانداری، بارنویسی.....
۱۴۶.....	ساختمان‌ها (بیرونی و اندرونی).....
۱۴۹.....	❖ بخش سوم: اشاره‌های اجتماعی و مدنی.....
۱۵۱.....	تعلیم و تربیت.....
۱۵۷.....	اولین کت و شلوارم.....
۱۵۹.....	بازی‌های کودکانه.....
۱۶۲.....	اولین مسافرتم.....
۱۶۶.....	گورستان‌ها.....
۱۶۷.....	سگه‌ها و اوزان.....
۱۷۰.....	حساب سیاق.....
۱۷۸.....	سیاست‌بازی.....
۱۸۶.....	ما هم صاحب تلفن شدیم.....
۱۸۹.....	اقلیت‌های دینی.....
۱۹۳.....	معاریف و خاندان‌ها.....
۲۰۰.....	کشف حجاب یا رفع حجاب.....

- بیماری و فوت مادرم..... ۲۰۲
- تأسیسات خارجی‌ها..... ۲۰۲
- عید نوروز و مراسم پنجگی..... ۲۰۵
- چشم‌چین یا چرچین..... ۲۰۶
- روضه‌خوانی و شمع شب عاشورا..... ۲۰۶
- داردودن..... ۲۰۷
- وجه تسمیه کلاه‌فرنگی..... ۲۰۸
- چراغ‌موشی غم مخور، نفت تو ملی شده..... ۲۰۸

❖ نساویر..... ۲۰۹

❖ فهرست‌ها..... ۲۲۳

فهرست اعلام..... ۲۲۵

فهرست جای‌ها و مکان‌ها..... ۲۳۳

❖ یزد، شهر من..... ۲۴۵

مقدمهٔ چاپ سوم

هنگامی که مرحوم استاد بزرگوار ایرج افشار^۱ مشوق من شدند تا خاطرات خود را بنویسم، قسمت گوسفندداری را برای نمونه از نوشته‌ام خدمت ایشان تقدیم داشتم که اگر این نوشته‌ها مقبول است، ادامه دهم. فرمودند: «ادامه بده که کتابی خواندنی و ماندنی خواهد بود.» فرمایش ایشان را یک نوع تشویق و دلگرمی تلقی کردم، سپس چاپ اول در سال ۱۳۸۵ زیر نظر ایشان منتشر شد و مورد قبول خوانندگان قرار گرفت و لذا چاپ دوم زیر نظر آقای حسین مسرت، توسط انتشارات اندیشمندان، چاپ و منتشر شد که در اصلاح کتاب جناب آقای دکتر جلالی‌پندری یاری کردند؛ خوشبختانه چاپ دوم نیز مورد قبول خوانندگان و پژوهشگران قرار گرفت و چون نایاب شده بود، جناب مهدی نیکوروش، مدیر کتابفروشی نیکوروش، مشوق من شدند تا چاپ سوم از این کتاب انتشار یابد. در این مدت یادداشتهایی هم داشتم که فکر کردم برای تکمیل این کتاب لازم است آنها هم اضافه شود که در این یادداشت‌های

۱. دوست دانشمندم استاد ایرج افشار در تاریخ ۱۸ اسفند ۱۳۸۹ در تهران از دنیا رفت.

اضافی، از مشورت‌های شادروان آقای محمد فاضلی، فرهنگی خردمند، بهره گرفتم.

جناب آقای جلیل طبیات، دبیر دانشمند آموزش و پرورش نیز، با اینکه سعادت آن را نداشتم تا به حضورشان برسم، توسط شادروان آقای محمد فاضلی راهنمایی‌هایی کرده‌اند و به مصداق «شاه هرموزم ندید و بی‌سخن صد لطف کرد»، از ارشاد و راهنمایی ایشان کمال تشکر را دارم.

دوست گرامی، پژوهشگر فرهیخته آقای «علی اکبر شیر سلیمیان»، همچنان‌که شیوه ایشان است، برای راحت یاران قبول رنج می‌کنند، زحمت ویراستاری و تنظیم این کتاب را به عهده گرفتند.

زبان قادر نیست از مراحم این آقایان قدردانی کنم.

نیز از مساعی خانم‌ها: فاطمه شیر سلیمیان و بتول خاتم‌زاده که کار تایپ و تنظیم کتاب را به عهده گرفتند و سامان دادند، همچنین آقای محمود شیر سلیمیان که کار خوشنویسی را عهده‌دار بودند؛ از همه آنها نهایت تشکر را دارم.

نیز از کسانی که با حوصله و سعه صدر به مطالعه این اثر می‌پردازند، سپاسگزارم.

حسین بشارت

زمستان ۱۳۹۴

مقدمه چاپ دوم

هنگامی که چاپ اول این کتاب منتشر شد، تصوّر نمی‌کردم مورد استقبال قرار گیرد و یا کسی به آن توجه کند، بخصوص که بعداً متوجه نقایص بسیاری در آن شدم؛ لیکن بعضی دوستان که وقت گرانبهای خود را صرف خواندن این اثر کرده بودند، مرا مورد تشویق قرار دادند و بعضی مشتاق بودند جلد دومی برای آن بنویسم. در این هنگام کتاب «خود مشت و مالی»، اثر دکتر باستانی‌پاریزی را، دریافت کردم که جمله‌ای در مقدمه آن مرا متنبّه کرد و بر آن داشت که به جای جلد دوم، همین کتاب را با اصلاحات و اضافات تجدید چاپ کنم. جمله دکتر باستانی‌پاریزی این است: «چنانچه فی‌المثل اگر صد تا غلط هم این کتاب داشته باشد، از کسی که سی، چهل کتاب نوشته و در هر کتاب بیش از پنج یا شش غلط و اشتباه نداشته باشد، اشتباهاتش کمتر خواهد بود.»^۱ از این رو با برخورداری از تذکرات بجای آقایان دکتر جلالی‌پندری و علی‌اکبر شیرسلیمیان که کتاب را خوانده و جای‌جای

۱. خود مشت و مالی، محمدابراهیم باستانی‌پاریزی، تهران، چاپ چهارم، صفحه ۶۹-۷۰.

آن یادداشت‌هایی نوشته بودند، و با راهنمایی‌های دوست عزیزم آقای حسین مسرت، برای تجدید چاپ این کتاب، با اصلاح بعضی غلط‌ها و اضافه کردن بعضی مطالب، اقدام کردم. در چاپ این کتاب سرکارخانم مهری زینی (ویراستار) و آقای سیدمحمد موسوی (ناظر چاپ) مرا یاری کرده‌اند که از همکاری آنها نهایت تشکر را دارم. همچنین از خوانندگانی که چاپ اول این کتاب را خوانده‌اند و یا این چاپ را خواهند خواند و با راهنمایی‌ها و توضیحات خود باعث می‌شوند چاپ سوم این کتاب، که روایت بخشی از تاریخ معاصر یزد است، نسبت به چاپ اول و دوم آن بهتر باشد، بی‌نهایت سپاسگزارم.

حسین بشارت

یزد - زمستان ۱۳۸۶

یادی از یزد

ایرج افشار

نهمین کتاب از «گنجینه حسین بشارت» که برای انتشار کتاب‌ها و مآخذ مربوط به تاریخ و فرهنگ شهر تاریخی یزد ایجاد شد، رساله‌ای است به قلم خود ایشان.

آقای بشارت، در این رساله کوچک اما گویا، بر سر کاری پا فشرده‌اند که اگر ده تا همانند آن بیاید، بسیاری از آگاهی‌های ضروری برای شناخت فرهنگ پیشین شهری - که نگاهبانی از سنت‌های دیرینه آن فرض است - از میان نرفته بود؛ بنابراین، نوشته دلپسند ایشان غنیمتی است برای آیندگان جستجوگر در احوال فرهنگی یزد.

نام کتاب - یزد شهر من - نشانی است از پیوستگی روحی و عاطفی مؤلف با موطن خود. در این نوشته‌ها که در سه بخش عنوان‌گذاری شده است، خواننده بر گوشه‌ها و نکته‌هایی از فرهنگ، زندگی، پیشه‌ها و بازمانده‌های آن شهر آگاه می‌شود و تقریباً در برگیرنده همه مطالبی است که در نخستین تألیف مربوط به یزد در روزگار ما (آتشکده یزدان،

تألیف مرحوم عبدالحسین آیتی)، مورد سخن قرار نگرفته است. نویسنده یزد دوست، بر اساس دیده‌ها و شنیده‌های خود، از عهد کودکی به بعد، آنچه را معمولاً بدان «خاطرات» گفته می‌شود، در این رساله‌ی پر احساس به نگارش درآورده و یادگاری ماندگار را به دوستداران شهری که هنوز بافت کهنش مقداری بر جای است و در جهتی به «شهر خشتی» ناموری گرفته، ارمغان ساخته است. درباره‌ی همّت بلند ایشان در انتشار گنجینه‌ی مربوط به پژوهش‌های یزد و نگارش این دفتر، جز تحسین گفتن چه توان کرد؟

تهران - بیست و هشتم مهر ۸۴

مقدمه

اخیراً که به مشهد رفته بودم، دوست گرامی‌ام، شاعر و ادیب گرانقدر، آقای علی باقرزاده (بقا)، خبر ناراحت‌کننده درگذشت دوست عزیزم بابک افشار را به من دادند. در تهران برای عرض تسلیت به دیدن آقای ایرج افشار رفتم، ولیکن نتوانستم و نخواستم داغ این پدر بزرگوار و خودم را تازه کنم؛ از این‌رو فقط راجع به کتاب و مسائلی از این قبیل صحبت کردیم تا در پناه آن از مطلب رنج‌آور اصلی بگذریم.

موقع خداحافظی، آقای افشار به من فرمودند: چرا خاطرات خود و اطلاعات مربوط به گذشته زندگی‌ات در یزد را نمی‌نویسی؟ حتماً دارای مطالب جالبی خواهد بود که به مرور ایام به دست فراموشی سپرده می‌شود. در بازگشت به یزد، به جمع‌آوری این یادداشت‌ها پرداختم. امیدوارم محققان محترم قسمت‌هایی را که مربوط به مسائل عمومی است، تکمیل کنند و هر جا اشکال یا اشتباهی مشاهده کردند، آن را اصلاح نموده و اینجانب را نیز راهنمایی فرمایند.

به‌طوری‌که خوانندگان ملاحظه خواهند کرد، این یادداشت‌ها اوضاع سال‌های ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۸ خورشیدی را در بر می‌گیرد. زندگی شخصی

من مانند میلیون‌ها انسان دیگر است که چیزی قابل نوشتن ندارد، ولیکن آنجا که مربوط به وضع شهر یزد و زندگی ساکنان آن است، شاید برای آنها که در آن سال‌ها متولد نشده بودند و یا علاقه‌مندان به اوضاع شهر یزد در آن روزها، جالب باشد.

در تنظیم و تدوین این کتاب، از راهنمایی‌های آقای ایرج افشار بهره کامل گرفته‌ام که لازم می‌دانم از مراحم ایشان سپاسگزاری نمایم. همکاری آقای کمال اجتماعی جندقی برایم بسیار ارزنده بوده است، که از ایشان نیز نهایت امتنان و تشکر دارم.

چاپ و تدوین این کتاب مرهون کوشش‌های آقای عبدالعلی تیموری - مدیر محترم انتشارات طلایه - است، سپاس خود را به ایشان تقدیم می‌دارم.

حسین بشارت

تبرستان
www.tabarestan.info

نایم و تحولات شهری

تبرستان
www.tabarestan.info

پیشینه یزد

تمدن بشری از مناطقی آغاز شده که کار و کوشش ساکنان آن سرزمین‌ها نتیجه‌بخش بوده است و در سایه تلاش می‌توانسته‌اند زندگی بهتری برای خود فراهم سازند. از این جهت می‌بینیم منطقه خاورمیانه، بین‌النهرین یا میان‌رودان و همچنین دره نیل، یکی از خاستگاه‌های تمدن شده است. در جاهایی چون آفریقای مرکزی، که انسان‌ها می‌توانسته‌اند غذای خود را با شکار، بسیار آسان و بدون زحمت، از مواهب طبیعت که در دسترس‌شان بوده، فراهم کنند، هیچ‌گونه آثاری از شروع تمدن دیده نمی‌شود. همچنین است مناطق یخبندان، مانند سرزمین اسکیموها، که هیچ کوششی ثمربخش نبوده و نمی‌توانسته است زندگی آدمیان را تغییر دهد.

مناطقی هم بوده‌اند که اگرچه تغییر در طبیعت آنها ممکن نبوده است، ولی به انسان‌ها این امکان را می‌داده است تا با کوشش خود از وضع موجود به نحو احسن استفاده کنند؛ یزد، یکی از مناطقی است که تاریخ آن تقریباً با آغاز تمدن در آن شروع می‌شود و از این جهت

هم در طول زمان به اسامی مختلف نامیده شده است. قبل از اسلام: یزته، یزشن، کته و کاسویا (محل سکونت قبایل کاسی که از اطراف دریاچه خزر یا کاسپین آمده بودند)^۱ و بعد از اسلام: زندان اسکندر، دارالعباده و یزد.

مورّخینی که درباره یزد مطالبی نوشته‌اند، هر یک گوشیده‌اند برای این اسامی دلایل مختلفی ارائه دهند.

احمد بن حسین بن علی کاتب می‌نویسد:

«... نرسی به پادشاهی نشست و چون پنج سال برآمد، وفات یافت. او را برادری بود شاپور نام و ایالت کرمان با او بود و علم و خرد داشت و او را کرمانشاهان خواندندی. چون نرسی، که برادرش بود، در اصطخر وفات یافت و او را فرزندی نبود، کرمانشاهان را طلب کردند و او را بر تخت اصطخر بنشاندند و بزرگان ایران با او بیعت کردند. ناگاه روزی، ستاره‌شناسان را بطلیید و ایشان را گفت در زیج نگاه کنید و از مدت عمر و سبب مرگ مرا باخبر کنید و ایشان را در خانه جمع کرد. منجمان سه روز در این باب سعی نمودند، روز چهارم به جان امان خواستند و گفتند تو را یک سال از عمر مانده است و موت تو در خراسان، به ولایت طوس، بر کنار چشمه سبز خواهد بود. او بر خود سوگند خورد و مغالطه که من هرگز متوجه طوس و چشمه سبز نشوم.

۱. داریوش مهرشاهی، «دیدگاهی نو درباره وجه تسمیه کته»، مندرج در: فصلنامه فرهنگ یزد، شماره ۱۶ و ۱۷، پاییز و زمستان ۱۳۸۲، صص ۹-۱۳.

چون شش ماه برسید، دماغش بگشود و خون روان گشت و هیچ نوع بسته نمی‌شد و اطبا عاجز شدند. عاقبت اتفاق کردند و گفتند: تو از حکم سر نتوانی پیچید. علاج تو آن است که به خدا بازگردی و توبه کنی و متوجه ولایت طوس شوی و آن آب را بر سر نهی، این خون باز ایستد. چون تدبیر نمود، در محفی نشست و با امرا و لشکریان متوجه خراسان شد. چون بدین ولایت رسید که او را "کته" می‌خواندند، فرود آمد. هوای این ولایت بر او اثر کرد. خون از دماغ او به قدر باز ایستاد و اندک توانی در جسد او پدید آمد. چون به قدری تنومندی یافت، گفت: این زمین مبارک است! من اینجا شهری سازم. به خدا بازگردید و توبه کرد و بنایان را بطلیید و مصالح داد و بفرمود و گفت: اینجا، به نام یزدان، شهری خواهیم ساخت. بنایان در کار آمدند و اخترشناسان زیج برداشتند و به طالع سنبله طرح عمارتی بینداختند و به کار مشغول شدند و چون به نام یزدان می‌ساخت، آن را "یزدان‌کرد" نام نهاد و اسم او که شاپور بود به "یزدکرد" مشهور شد و این خطه به "یزد" مشهور گشت.^۱

همین احمدبن حسین کاتب، در کتاب تاریخ جدید یزد، می‌نویسد: «اسکندر به ری آمد و از اکابر عجم هر که را یافت در قید اسارت آورد و خواست که به قتل برساند. ارسطاطالیس نگذاشت و گفت: خون بزرگان ریختن مبارک نباشد و خون‌ریز را عاقبت وخیم بود.

۱. احمدبن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، به کوشش: ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۵، صص ۲۹-۳۰.

اسکندر ایشان را بند کرد و متوجه خراسان شد و از راه ری به اصطخر آمد، ولایت را ضبط و نسق فرموده، از راه ابرقو متوجه بیابان یزد شد. چون بدین مقام رسید که حالا خطه یزد است، فرود آمد. هوایی در غایت اعتدال یافت و چون تحقیق نمود، سی فرسنگ در سی فرسنگ معموری نداشت. با وزیر گفت: که این زمین به غایت هوای معتدل دارد، اما آبادانی از اینجا دور است. ارسطاطالیس گفت: این زمینی است ریگ‌بوم و هوای خشک و معتدل باشد. در این زمین رفاقت و موافقت نباشد، مصلحت در آن است که اینجا حصاری بسازند و بندخانه این اسیران که چون در این خاک اقتضای موافقت نیست و ریگ‌بوم است و ریگ با همدیگر نیامیزد؛ فتنه زاییده نگردد. و اسکندر به مقتضای سخن حکیم و صواب‌دید رأی او، عمارتی طرح انداخت و حکیمی از یونان به امارت نصب کرد و اکابر عجم را، که در بند بودند، بفرمود که جهت محبس ایشان، چاهی فروبردند و در تک چاه گنبدی عالی بساختند و ایشان را در آن چاه محبوس کردند و اثر آن چاه هنوز باقی‌ست و گویند در داخل شهر به موضع شهرستان، قرب دولت‌خانه مرتضی اعظم امیر غیاث‌الملّة و الدّین علی‌الحسینی مهریج‌ردی واقع است... و این چاه و عمارت را "کته" نام نهاد و به عبارت یونانی، معنی کته زندان خواسته‌اند و کته را زندان ذوالقرنین گفته‌اند.^۱

اما خود نویسنده، گویا در این گفته ناقلان گفتار و راویان اخبار

۱. احمد بن حسین بن علی کاتب، تاریخ جدید یزد، به کوشش: ایرج افشار، تهران: امیرکبیر،

و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار تردید داشته که می‌نویسد:

این سخن گر که بر تو روشن نیست

عهده بر راوی است، بر من نیست

مرحوم عبدالحسین آیتی در کتاب «تاریخ یزد»، خود به نام آتشکده یزدان و به نقل از «ایران باستان» مرحوم مشیرالدوله، نام قدیم یزد را «ایساتیس» نامیده و محلّ اصلی آن را در اطراف مزرعه هرقته می‌داند.^۱ دارالعباده هم اسمی و لقبی است که بعد از اسلام به یزد اضافه شده. حال این لقب، از زمان سلجوقیان که حکومت به آل کاکویه واگذار شده باشد یا قبل از آن و به علت تقدّس نام یزد که از نام یزدان و یزد اقتباس شده است باشد، هیچ‌کدام در ماهیت و موقعیت یزد اثری ندارد و آنچه واقعیت دارد این است که یزد در میانه ایران و بین ایالات اصفهان، فارس، خراسان و کرمان قرار گرفته که از هر طرف به طول فرسنگ‌ها از زمین‌های خشک می‌گذرد و اهالی این سرزمین از قدیم‌الایام بایستی به کار و کوشش خود متکی باشند و از این جهت به جنگ با طبیعت برخاسته و بر آن هم پیروز شده‌اند. آب را از اعماق زمین و راه‌های طولانی به سطح زمین آورده‌اند، به طوری که «عمق بعضی از قنوات مانند ("قنات شاهزاده‌ای"، "رحمت‌آباد" و "قاسم‌آباد")، ۱۱۰ متر و طول قنات، بیش از ۴۸ کیلومتر است».^۲

۱. عبدالحسین آیتی، آتشکده یزدان یا تاریخ یزد، چاپ اول، ۱۳۱۷، ص ۲۱.

۲. محمدحسین پاپلی‌یزدی و مجید لُاف‌خانگی، «قنات‌های تفت»: تهران: نشر پژوهشکده

مردم‌شناسی، ۱۳۸۲، ص ۳۳.

با وجود این، زراعت یزد، طوری بوده که توجه مورخین و جهانگردان را هم به خود جلب کرده است.

ابن بلخی در «فارسنامه» می‌نویسد: «یزد و اعمال آن چون میبد و نائین و کته و فهرج و غیر آن، جمله از پارس است و ابتدا حد کوره اصطخر است و آب آن جمله از کاریزها باشد و هوای آن معتدل است، اما به حکم آن که بر کنار بیابان است، خیل به گرمی دارد و میوه‌ها از همه انواع باشد، اما هیچ بیشتر از انار نیست و انار میبد نیکوتر است و به فهرج، خربزه‌ها بود نیکو و شیرین و بزرگ و هندوانه بدان مرتبه که دو از آن بر چهارپایی نهند و از آن ناحیت ابریشم خیزد، از آنچه درخت توت بسیار باشد، و جامه‌های دیبا و مشطی و فرح و مانند این نیکو کنند، از آنچه همه گوسپندان ایشان نر باشد و پوست آن قوی بود. و مردم آن ولایت همه اهل سنت و جماعت‌اند و سخت پارسا و سدید باشند. و نقد ایشان، "زر امیری" گویند کی سه دینار آن دیناری سرخ ارزد.»^۱

ابن حوقل می‌نویسد: «مانند شهرهای کوهستانی، فراخ‌نعمت است... این شهر بسیار باصفاست و روستاهایی پهناور و فراخ‌نعمت دارد و خود شهر و روستاهایش به فراوانی میوه معروف است و مقداری از میوه‌های تر یا خشک آن به اصفهان و جاهای دیگر حمل می‌شود. کوه‌های آن، پر درخت و پر گیاه است.»^۲

۱. ابن بلخی، فارسنامه، تهران: نشر دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۱۲۲.

۲. حسین مسرت، یزد یادگار تاریخ، یزد: انجمن کتابخانه‌های عمومی استان یزد، ۱۳۷۶، ص ۲۵.

با وجود کمی بارندگی سالیانه، که از قدیم مشهور بوده و مورّخین و جغرافی‌دانان نیز آن را در نوشته‌های خود ذکر کرده‌اند، این کوشش و فعالیت مردم بوده که شهر را برپا و آبادان داشته است.

حمدالله مستوفی درباره یزد می‌نویسد: «اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود، جهت آنکه بارندگی در او کم باشد و گلش به قوت است و شهری نیک است و پاک و مضبوط. حاصلش پنبه و غله و میوه و ابریشم بود، اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی شود. آبش از کاریزها، قنات‌های بسیار در میان شهر گذرد و مردم بر آن سرداب‌ها و حوض‌ها ساخته‌اند.»^۱

و چون زراعت نمی‌توانست زندگی اهالی را کفایت کند، مردم به صنعت و تجارت رو آوردند که کسری زندگی خود را تأمین کنند. در سفرنامه مارکوپولو، از یزد، در سال ۱۳۲۷ میلادی، چنین یاد می‌شود:

منسوجات ابریشمی بسیار خوب و مرغوبی در این شهر تهیه می‌شود، که مشهور و موسوم به یزدی است و در نتیجه مرغوبیت و لطافت این کالای نفیس، منسوجات یزد، در اقطار و اکناف عالم توسط بازرگانان ممالک مختلف جهان به فروش می‌رسد.

و یا «یزد شهری آباد و مرکز داد و ستد بازرگانی و حمل و نقل و عبور کاروان‌ها می‌باشد.»^۲

۱. حمدالله مستوفی، نزهةالقلوب، به کوشش: محمد دبیرسیاقی، تهران: طهوری، ۱۳۳۶.

۲. یزد در سفرنامه‌ها، گردآوری: اکبر قلمسیاه، ج ۱، ۱۳۷۳، ص ۲.

یا در سفرنامه ونیزیان، درباره نساچی و پارچه‌های ابریشمی یزد در مقایسه با جاهای دیگر، می‌نویسد:

«کسانی که پارچه‌های ابریشمی و خوب و خوش‌بافت سوریه را می‌خرند، گو بروند و پارچه‌های ابریشمی یزد را برگزینند.»^۱

«زین‌العابدین شیروانی در "حدائق النباچه" به سال ۱۲۴۲ ه. ق نوشته است: «یزد، مسکن اهل تجارت و ارباب دولت است.»^۲

پولاک می‌نویسد: «از کارخانه‌های ابریشم‌بافی یزد، اصفهان، تبریز، کاشان و مشهد، یزد مهمترین است.»

سرپرسی سایکس در کتاب «ده‌هزار میل در ایران» می‌نویسد: «یزد تجار معتبر دارد که معاملات کلانی می‌کنند.»

ابن بطوطه - سیاح مراکشی - که در سال ۷۰۳ ه. ق از ایران عبور کرده، درباره یزد می‌نویسد: «مردم یزد، بازرگان‌پیشه و شافعی‌مذهبند.»^۳

از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که مردم یزد با تمام مشکلاتی که از امساک طبیعت و کمبود آب و همچنین دوری از مراکز جمعیتی داشته‌اند، از کوشش نایستاده و همان کمبودها را هم وسیله‌ای برای بهبود زندگی خود تبدیل کرده‌اند.

دوری و دورافتادگی یزد، موجب دست‌نخوردگی شهر شده و از آسیب حمله‌ها محفوظ مانده است. حتی در آخرین حمله سراسری

۱. یزد در سفرنامه‌ها، ص ۴.

۲. همان، ص ۸.

۳. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه: محمدعلی موحد، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۱، ۱۳۴۸، ص ۲۵۷.

ایران که توسط محمود افغان انجام شد، وی موفق به فتح یزد و گشودن قلعه مستحکم آن نشد و تا آخرین روز عمرش، یزد مانند خاری در میان شهرهای اطراف در پهلوی او بود و سرانجام در زمان اشرف افغان، چون دیگر امیدی برای رهایی نمانده بود، یزد تسلیم شد.

مردم از این دورافتادگی برای توسعه تجارت استفاده کردند و این سرزمین را به صورت انباری برای کالاهایی که از اطراف می آمد، درآوردند.

ساخت طبیعی شهر و منطقه به گونه ای بوده است که اگر مردم کار می کردند، صاحب زندگی راحت می شدند و اگر کار نمی کردند، به عسرت می افتادند. همین امر قهری، یزدی ها را فعال و کوشا کرده است و تنبلی و بیکارگی در نزد مردم این شهر بسیار بد و مذموم است، به طوری که تا چند سال قبل، رفتن به قهوه خانه و یا رستوران از نظر مردم پسندیده نبود و اگر هم قهوه خانه ای در طزرجان یزد و توسط شخصی به نام سیدعباس برپا شده بود، فقط در تابستان ها که تجار و اعیان شهر وقت خود را در ییلاق می گذرانند، محل تجمعی بوده است. از تمام مغازه هایی که خوردنی تفتنی ارائه می کنند، فقط پالوده فروش ها، آن هم از اسفندماه تا اردیبهشت، مشتری محلی داشتند؛ به علت اینکه هوای خشک یزد، مصرف میوه را می طلبد و در آن ماه ها هیچ گونه میوه ای نبود، از این رو پالوده فروش ها رونق مخصوص خود را داشتند که آن هم بعد از به بازار آمدن خیارسبز، از رونق می افتاد و چنین است شهری که من در آن نشو و نما یافتم و این نوشته های

ناچیز، دیده‌های من در کودکی و نوجوانی است.

محلات یزد

زندگی اجتماعی من، بیرون از محیط مدرسه، از زمانی شروع شد که عصرها برای جمع‌آوری قسط کالاهای فروخته شده پدرم، با دوچرخه رکاب‌زنان روانه محلات می‌شدم. از این جهت، بابتی کوچکی که محله‌ها را بشناسم و راه‌های ارتباط محلات به یکدیگر را بدانم. آنچه که من به یاد می‌آورم، یک خیابان اصلی، شهر را به دو قسمت کرده بود (خیابان پهلوی سابق و امام خمینی فعلی). این خیابان که از میدان مجاهدین کنونی که آن موقع «فلکه» نامیده می‌شد، شروع و در حوالی اداره پست و تلگراف فعلی پایان می‌یافت. در اینجا یک خیابان فرعی بود به نام خیابان سلسبیل (خیابان مهدی فعلی) که از اداره ژاندارمری شروع می‌شد و از جلو اداره نظمیه (شهربانی) می‌گذشت و بعد از گذشتن از کنار قبرستان «جوی هرهر»، به بیرون شهر منتهی می‌گردید. سه خیابان دیگر نیز که در اطراف فلکه هست: خیابان ایرانشهر به کوچه پشت باغ پایان می‌یافت و انتهای خیابان کرمان، میدان «مارکار» بود. خیابان جنوبی که معروف به خیابان کج بود (خیابان فرخی امروز)، به باغ ملی (شهرداری فعلی) می‌رسید و با انحراف به طرف مغرب، به کارخانه اقبال منتهی می‌شد و از آنجا به بعد دیگر جاده اصفهان بود. اطراف این سه خیابان، مخصوصاً در قسمت جنوب، همه کشتزار بود.

محله‌های طرف شرق خیابان اصلی، از ضلع شمالی خیابان کرمان

شروع می‌شد، عبارت بودند از: محله «پنبه‌کاران» که از «دروازه قصاب‌ها» شروع می‌شد، بعد محله «تل» و طرف شرق آن «پشت خانعلی» و «چهارکوچه» که محله زرتشتی‌نشین بود و شمال آن به کوچه سیّد قوام‌الدین و کوچه قصاب‌ها و محله «نظرکرده» می‌رسید و از آنجا به محله گازرگاه. اکنون خیابان سلمان فارسی، محله گازرگاه را از محله نظرکرده و همچنین پشت خانعلی جدا کرده است.

محلات زرتشتی‌نشین، اغلب دارای کوچه‌های پهن و خانه‌های وسیع با دیوارهای بلند است. زرتشتی‌های مقیم شهر یزد بیشتر از تجار بوده‌اند و زرتشتی‌های کشاورز در روستاهای اطراف سکونت داشته‌اند.

محله گازرگاه، یکی از محلات بزرگ یزد است که در حال حاضر در جنوب آن خیابان سلمان فارسی، در غرب آن خیابان امام خمینی و در شمال آن خیابان مهدی قرار دارد. ساکنان آن، مردمانی نسبتاً مرفه بوده‌اند و نساجانی هم که در این قسمت ساکن بودند، بیشتر ابریشم‌باف بوده‌اند که دستمال‌های دوروی یزدی و همچنین روسری‌های بزرگ برای زنان عشایر تهیه می‌کردند.

تأسیسات انگلیسی‌ها که شامل بیمارستان مرسلین، کلیسا (که بعد در سیل خراب شد) و همچنین مدرسه «ایزدییمان» بود، در این محله قرار داشت. شمال خیابان مهدی (سلسبیل)، قبرستان عمومی «جوی هرهر» بود که فعلاً متروکه شده و قسمت قدیمی آن تبدیل به پارک عمومی شده است. همچنین باقیمانده ارگ قدیمی شهر که ادارات فرمانداری، شهربانی، ژاندارمری، ثبت احوال، دارایی و پست و تلگراف و همچنین

زندانی قدیمی شهر در زمین‌ها و ساختمان‌های این ارگ قرار داشت و محله و کوچه‌های اطراف آن را قلعه‌کهنه می‌گویند. شمال محله «قلعه‌کهنه»، محله «المیر» و بعد از محلات «سرسنگ» و «آبشور»، «سلغراباد» و «یعقوبی»^۱ و «مریم‌آباد»^۲ (مریاباد) است که در قدیم جزء حومه شهر بوده و فعلاً گسترش شهر آن‌ها را داخل شهر یزد قرار داده است. بعداً هم بلوار دهه فجر، مریم‌آباد را از «یعقوبی» و «گنبد سبز» جدا کرد.

محله گازرگاه و محله‌های متصل به آن در شرق خیابان امام خمینی، در قدیم معروف به «حیدری‌خانه» بوده و طرف دیگر خیابان امام خمینی محله‌های «نعمتی‌خانه» بوده که خود داستان دیگری است از اختلافات بیهوده بین اهالی یک شهر؛ در پایان این فصل شرح مختصری درباره آن خواهم داد.

اولین محله، طرف غرب خیابان امام خمینی، از جنوب به طرف شمال محله «پشت‌باغ» است که از مقابل کارخانه اقبال^۳ شروع می‌شود و تا انتهای کوچه‌ای که به کوچه «آب تفت» موسوم است، ادامه می‌یابد؛ از طرف شرق به کوچه گاراژ ناجی و طرف غرب آن محله چهارمنار است. وجه تسمیه محله پشت‌باغ: باغی بوده احدائی عزالدین لنگر - از اتابکان موسوم به عزآباد - که بعدها خشکیده و خراب شده و در زمان ما دو قطعه زمین بایر از آن باقی مانده بوده که در گویش یزدی به آن

۱. در گویش محلی و عوام، به محله یعقوبی، «یاقوبی» می‌گویند.

۲. مریم‌آباد در گویش محلی، «مریاباد» (Moryabad) یا «مریوا» (Moryava) هم می‌گویند.

۳. از کارخانه اقبال هم فعلاً فقط ساختمان، سردر و بعضی سالن‌ها باقی مانده است.

«باغک» می‌گفتیم؛ یعنی باغ کوچک و فعلاً ساختمان هنرستان صنعتی یزد در آنجا قرار دارد.

قسمتی از این محل شامل کوچه‌های تنگ و باریک بود به نام «کوچه خطیب». قسمت دیگر، که محل عبور آب وقف آباد بود (چشمه‌ای که از تفت سرچشمه می‌گرفت و به مسجد جامع کبیر یزد می‌رسید)، از برکت عبور این آب خانه‌های بزرگ و کوچه‌های نسبتاً پهن احداث شده، از محلات مرغوب یزد شده بود. شغل ساکنین محله پشت‌باغ، مخصوصاً کوچه خطیب، نساجی بود. صنف مسگر نیز در قسمتی از محله پشت‌باغ ساکن بودند.

اینک که موضوع آب وقف آباد پیش آمد، لازم است مختصری درباره آن بنویسم.

اصل قنات وقف آباد را سید رکن‌الدین ایجاد و وقف شهر یزد کرده است. بعداً رشته‌قنات دیگری به آن اضافه شده، از جمله قسمتی را که حسین‌خان آجودان‌باشی - حاکم یزد در زمان قاجاریه (اوایل عصر ناصری) - به آن اضافه کرده است. در آن روزگاران چنین بود که این آب، یک هفته از طریق محله «پشت‌باغ» به «میدان خان» می‌رسید و از آنجا به وسیله یک راهروی زیرزمینی به مسجد جامع ختم می‌شد و یک هفته با عبور از محله «چهارمنار» و «شیخداد» به مسجد جامع وارد می‌شد. متوکی این آب، حاکم وقت یزد و ناظر متوکی از اعلم علمای بلد بودند و از منافع حاصل از فروش آب سالیانه، ده روز آخر ماه صفر در محل فرمانداری یزد، مراسم روضه‌خوانی برگزار می‌شد. کسی حق فروش و شرب آب در خارج از جنوب شهر را نداشت

و مازاد آب بایستی در آخر شهر در قسمت شمال آن زراعت شود. اکنون به علت گسترش شهر چنین امکانی وجود ندارد و به علت لوله‌کشی هم نیازی به این آب نیست و با قاعده «تبدیل به احسن»، این آب در مظهر قنات به مصرف باغ‌های تفت می‌رسد و حتماً درآمد حاصل از آن پس از کسر حق التولیه و حق النظاره و روضه‌خوانی فرمانداری، صرف مخارج تعمیر قنات می‌شود و اگر مبلغ اضافه‌ای باقی ماند، حتماً صرف بهبود وضع آب یزد می‌گردد.

در مغرب محله پشت‌باغ، محله چهارمنار قرار دارد که فعلاً خیابان شمالی - جنوبی که از باغ‌های سردوره شروع می‌شود و به بلوار امامزاده جعفر می‌رسد که آن را از پشت‌باغ جدا کرده است. ورودی محله چهارمنار از مقابل کوچه سردوره به صورت دروازه‌ای بود و سقفی و اتاقی داشت که به آن دروازه چهارمنار می‌گفتند و آن اتاق اداره «نواقلی» بود. اداره نواقل یکی از ادارات تابع اداره مالیه بود که اخذ مالیات از کالاهای ورودی به شهرها را بر عهده داشت؛ خواه این کالا ده کیلو پنیر بود یا فرضاً سه کیلو کتیرا، مأموری بود که کالاهای را بازدید می‌کرد و قبضی صادر می‌نمود و مالیات آن را می‌گرفت. تا آنجا که من دیده بودم، جلو دروازه بولمیری (انتهای غربی محله ابوالمعالی) هم مالیات می‌گرفتند. حتماً طرف‌های دیگر شهر هم بوده که من آن را ندیده‌ام. این مالیات نواقل درآمد ناخوشایندی بود که فشار عمده‌ای را بر طبقات پایین اجتماع تحمیل می‌کرد. بعدها این مالیات جای خود را به عوارض شهری داد که از طرف شهرداری‌ها وصول می‌شد و به آن «عوارض دروازه‌ای» می‌گفتند.

کوچه چهارمنار هم یکی از راه‌های عبور از آب و قف آباد بود. بقعه سید شمس‌الدین - فرزند سید رکن‌الدین، واقف «آب و قف آباد» - در ابتدای این کوچه واقع است.

در قسمت غرب محله چهارمنار، باغ دولت آباد و اراضی زراعتی و در طرف شرق آن، محله گودال مصلی قرار دارد که هم‌اکنون با احداث بلوار امامزاده جعفر اتصال آن از هم گسسته شده است. در جنوب خیابان قیام، که از میدان امیرچقماق شروع می‌شود و به «میدان شاه» (میدان بعثت) می‌رسد، مجموعه‌هایی از چند محله و کوچه و میدان و بازار و بازارچه وجود دارد.

مجموعه «میدان خان» با حمام خان که از طرف غرب به بازارچه «حضرت عباسی» و «مسجد ملا اسماعیل» و بعد محله امامزاده جعفر و در نهایت به میدان شاه (بعثت فعلی) ختم می‌شود. از طرف شرق به «بازار پنجعلی» (به مناسبت سقاخانه‌ای که در ابتدای بازار بوده) و کاروانسراهای سادات و علی‌آقا شیرازی که کوچه تبریزیان و بقعه سهل‌بن‌علی آن را به خیابان امام وصل می‌کند، مدرسه خان و مصلای صفدرخان در این محل واقع است، میدان خان با یک قیصریه به بازار پنجعلی مربوط می‌شود و از طریق شمال‌غربی بازار مسگرها به بازار بزرگ شهر که تخریب شده، ارتباط دارد. البته، اکنون دیگر از صدای چکش مسگرها و همهمه‌ای که در این بازار بود، خبری نیست. محله امامزاده جعفر به علت اینکه خانه‌های مشیرالممالک و خاندان مستوفی و آشتری یزد در این حدود بود، از محله‌های مرغوب یزد بوده است. صنف حلوایی یزد اغلب در اطراف بقعه امامزاده جعفر منزل داشتند.

محلّه تبریزیان، به علت سکونت خانواده‌های ملک‌التّجار و علی‌آقا شیرازی و برادرش (میرزاشفیعی) رونقی داشت و بازرگانانی ثروتمند مانند خانواده پُست‌فروش، تبریزی‌ها، کرمانی و رسولیان در این منطقه ساکن بودند. خانه رسولیان و خانه علی‌آقا شیرازی (مرتاض)، اکنون محلّ دانشکده معماری دانشگاه یزد است. همچنین خانه حاج محمداسماعیل شیرازی هم از طرف نوادگان میرزاشفیعی به دانشگاه یزد واگذار شد.

ضلع شمالی خیابان قیام و ضلع غربی خیابان امام تا خیابان مسجدجامع، به ترتیب کوچه کلاه‌دوزها، بازار زرگرها، بعد دروازه مهریز یا مهریجر، حسینیه و بقعه شاهزاده فاضل، مجموعه خانه‌های صدرالعلماء (که اینک متروکه است)، بازارچه، مسجد و حمام قُسط و خانه‌های خانواده‌های منسوب به صدری‌ها در اطراف آن و محلّه دارالشّفاء که باقیمانده از ساختمان‌های دارالشّفاء صاحبی از بناهای شمس‌الدّین صاحب‌دیوان، وزیر سلاطین مغول (که دیگر اثری جز همان اسم از آن باقی نیست) و بعد به مدرسه امام خمینی که از بناهای شاهزاده محمدولی میرزا - فرزند فتح‌علی‌شاه قاجار - و در زمان کودکی من تبدیل به بیمارستان شده بود و بعد محلّه یهودی‌ها و چهارسوق، که به مسجدجامع کبیر ختم می‌شود. از دروازه مهریز تا مسجدجامع، محلات داخل حصار قدیم است. قسمت شمالی خیابان قیام، بریده‌هایی از بازار بزرگ یزد است که پس از تخریب به خیابان ملحق شده است. بازار زرگرها و بازار خان و بازارچه لب خندق که به محلّه لب خندق می‌رسد، به دیوار بیرونی حصار قدیم شهر متّصل می‌شود.

در محله لب خندق، خاندان ابریشمی که از بازرگانان بودند، در خانه‌هایی بزرگ سکنی داشتند، از طرفی عده‌ای از فقها هم در این محل سکونت داشتند. خانه سلطان العلماء که در زمان حکومت جلال‌الدوله در یزد، مشار بالبتان بود و خاندان آثاری به او مربوط می‌شوند، همچنین حاجی میرزا سیدعلی مدرّس لب خندق، فرزند آیت‌الله حاجی شیخ محمد رضا معروف به آقا مجتهد که لقب علومی گرفته بودند، خانه آخوند ملا اسماعیل عقدایی و اعقاب او نیز در این محله بود.

از کناره خندق به طرف شمال به دروازه شاهی می‌رسیدیم با یک در چوبی بزرگ باقیمانده اعصار بر دیوار حصار قدیمی شهر که درون آن به محله کلیمی‌ها می‌رسید و امتداد آن به طرف غرب محله شاه ابوالقاسم و باز به طرف مغرب محله بولمیری یا ابوالمعالی^۱ ختم می‌شد که امروزه خیابان سیدگل سرخ ارتباط این دو محله را از هم گسسته است. شمال محله شاه ابوالقاسم، داخل حصار قدیم شهر، محله سرجمع (یا سرچم) و بعد محله فهادان (فهادان همان یوزداران) است که در گویش محلی یزارون (Yozzaroon) می‌گویند. وجه تسمیه آن اینکه محلی برای نگهداری یوز و بعضی حیوانات در زمان اتابکان یزد بوده^۲، خیابانی که سیدگل سرخ را به خیابان امام خمینی می‌رساند، آن را دو پاره کرده و خود اهالی محل، ضلع شمالی را بافت

۱. آتشکده یزدان، چاپخانه گلبهار یزد، ۱۳۱۷.

۲. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، به کتاب «آتشکده یزدان»، تألیف عبدالحسین آیتی، مراجعه شود.

جدید می‌گویند. ساکنان محله فهادان را بیشتر نساجان تشکیل می‌دادند، ضمن آنکه تعدادی هم خانواده‌های بازرگان قدیمی در آن محل بوده‌اند که خانه‌های اعیانی و زیبایی از آن‌ها باقی مانده است. خانه لاری‌ها، خانه‌های عرب‌ها، که خوشبختانه سازمان میراث فرهنگی بعضی از آن‌ها را خریداری و مرمت نموده و از حاذبه‌های توریستی یزد به‌شمار می‌رود. مدرسه ضیائیه که به زندان اسکنان معروف است، در این محل واقع است.

یکی از ویژگی‌های محله‌های قدیم آن بود که اهالی هر محل یکدیگر را می‌شناختند و در مواقع لازم به کمک و یاری هم می‌شتافتند. در هر محل اشخاصی بودند که نه از طریق انتخاب، بلکه خود به خود و بر اثر خدماتی که به مردم محل می‌کردند، شاخص می‌شدند. خیلی از اختلافات توسط آن‌ها رفع و رجوع می‌شد و خیلی از عروسی‌ها با پادرمیانی آنان سر می‌گرفت، که فعلاً متأسفانه تمام این‌ها از بین رفته است. در یزد مردم معتقدند در آخرالزمان شهرها به هم نزدیک و دل‌ها از هم دور می‌شوند. اینک فاصله یزد تا تهران با هوایما پنجاه و پنج دقیقه است، ولیکن فاصله خانه دو همسایه دیوار به دیوار اگر هم یکدیگر را بشناسند، یک سال تمام یعنی نوروز تا نوروز است.

هر محله، بازارچه‌ای داشت و هنوز هم بعضی از آن‌ها باقی است. شامل مغازه‌های نانوايي، قصابي، سبزي و ميوه‌فروشي، خواربارفروشي و احياناً روغن‌گيري (عصارى)، که احتیاجات اهل محل را تأمین می‌کردند.

محله‌های گازرگاه و نظرکرده و آن‌ها که در شرق خیابان امام خمینی کنونی هستند، حیدری‌خانه بوده و محلات غرب خیابان یعنی سهل بن علی و میدان شاه و پشت‌باغ، نعمتی‌خانه بوده‌اند که گویا از زمان صفویه این دوگانگی آغاز شده بود. نعمتی‌ها، مریدان شاه نعمت‌الله ولی و شعارشان این بوده که می‌گفته‌اند: «محمد است و علی». حیدری‌ها، مریدان قطب‌الدین حیدر از اقطاب صفویه بوده‌اند و شعارشان «حیدر صفدر علی» بوده و چه دعاها که بین دو دسته حیدری و نعمتی در می‌گرفته است.^۱

داستانی در مورد نعمتی و حیدری شنیده‌ام که در همه شهرها رواج داشت و ذکر آن خالی از لطف نیست: در مشهد پیرمرد عطاری بوده که می‌گفتند در عمر خود به حرم حضرت امام رضا (ع) نرفته است. برای امتحان، شخصی به او مراجعه و می‌گوید: دیشب در حرم کفش من عوض شده و خدام حرم به من گفته‌اند با کفش شما اشتباه شده است و چون در مقابل انکار پیرمرد اصرار می‌کند، مرد عطار عصبانی شده و می‌گوید: مرد حسابی من چهل سال است پایم به حیدری‌خانه نرسیده، چطور کفش تو در حرم با کفش من عوض شد. «گویا محله اطراف حرم مطهر، محله حیدری‌ها بوده است.»

۱. به قرار نوشته تاریخ مسعودی، حیدری و نعمتی از زمان سلاطین آق‌قویونلو و قره‌قویونلو شروع شده که حسن‌بیک ترکمان (اوزون حسن) خود را به سلطان حیدر، پدر شاه اسماعیل صفوی، منسوب کرده و طرفدارانش خود را حیدری نامیدند و طرفداران جهان‌شاه قره‌قویونلو، که شیعه بودند، خود را به شاه نعمت‌الله ولی منتسب کرده و نعمتی نامیده شدند (تاریخ مسعودی، انتشارات یاولی (فرهنگ‌سرا)، ص ۱۳).

در زمان ما، دودستگی حیدری و نعمتی در یزد، نام عوض کرده و عنوان «تشکیلی» و «ضدی» داشت. بعداً تبدیل به «مرتجع» و «آزادخواه» شد. اکنون هم همان دودستگی و شاید چنددستگی وجود دارد و خدا می‌داند که این اختلافات واهی، تا کی و تا کجا ادامه خواهد داشت؟!
 www.tabarestan.info

جنگ هفتادودو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره‌آینه زدند

ییلاق

من در تابستان ۱۳۱۱ در قریه «طزرجان» متولد شده‌ام. پدرم در آن موقع از خود باغ و عمارتی نداشت؛ بنابراین هر سال در تابستان باغی را اجاره می‌کرد و خانواده خود را به آنجا می‌برد، از این‌رو اولین خاطرات من در زندگی، در ییلاق و اقامت تابستانی اهالی یزد در آن محل شروع می‌شود.

از اولین برخوردها با طزرجان و ییلاق که به یاد می‌آورم، آن است که حدوداً پنج ساله بودم و طبق معمول به آنجا رفتیم. باغی بود در محله «تل عاشقان»، متعلق به مرحوم محمدآقا افشار، به‌طوری‌که بعداً شنیدم وی در تهران توسط دزدان ترور شده بود. آن باغ را پدرم اجاره کرده بود، در کنار آن هم باغی بود که متعلق به مرحوم حاج محمدصادق افشار - پدر مرحوم محمدآقا افشار - بود و آن موقع عموی مادرم آن را خریده بود. این هر دو باغ و عمارت آن هنوز

به همان صورت اولیّه باقی است. باغ مرحوم محمدآقا افشار جزء موقوفات مرحوم دکتر محمود افشار و فعلاً در اختیار وزارت آموزش و پرورش است و من هر موقع به طزرجان بروم، سری هم به آن باغ می‌زنم و یاد خاطرات کودکی را تجدید می‌کنم. بیلاق مشهور یزد «ده‌بالا» و «طزرجان» بود و مناطق بیلاقی دیگر به علت نبودن راه مناسب و دشواری رفت‌وآمد، کمتر مورد توجه قرار می‌گرفت.

راه رفتن به بیلاقات، یک راه ماشین‌رو بود که از یزد - ده‌بالا و فخرآباد می‌گذشت و در آنجا قهوه‌خانه‌ای بود که اتومبیل‌ها در آن ساعتی اتراق می‌کردند. از آنجا یک راه به طرف بنادک‌سادات می‌رفت و راه دیگر که اصلی بود، از هنزا گذشته، به دوراهی‌ای می‌رسید که یک راه به طرف طزرجان و راه دیگر به طرف ده‌بالا می‌رفت. این راه، هنوز هم دایر و مورد استفاده است.

راهی مالرو نیز از تفت می‌گذشت. معمول این بود که بعد از ظهر از شهر یزد به وسیله الاغ و قاطر حرکت می‌کردند. زن‌ها را در پالکی (Palaki) که یک نوع کجاوه یا هودج بی‌سقف بود و در دو طرف قاطر و یا الاغ‌های قوی‌هیکل بسته می‌شد، سوار می‌کردند. مردها سوار الاغ و قاطر می‌شدند (کجاوه مخصوص مسافرت‌های دور بود). شب به تفت می‌رسیدند، آن‌ها که در تفت فامیل و آشنا داشتند، به منزل آن‌ها می‌رفتند. در تفت چند کاروانسرا بود که دیگر مسافران در آنجا می‌ماندند و می‌خوابیدند. یک کاروانسرا، که اسمش را هنوز یاد دارم، کاروانسرای «عاروسک» بود که گرداننده آن زنی بود به نام عروس یا در گویش یزدی عاروس و تصغیر شده‌اش عاروسک

(Aroosok).^۱ سحرگاه قافله از تفت حرکت می‌کرد. آن‌ها هم که به منزل اقوام و دوستان رفته بودند، خود را به قافله می‌رساندند و صدای زنگ حیوانات بارکش که در کوه‌های مسیر راه و «دره زنجیر» می‌گذشت، حال و هوایی داشت. قافله یا کاروان، اول آفتاب به دوراهی می‌رسید که در جهت عکس راه ماشین‌رو یکی به طرف طزرجان و یکی به طرف ده‌بالا می‌رفت. این مکان به «دیدار» معروف است. در سفری از سانیچ به ده‌بالا در رکاب مرحوم حاج آقا وزیر (بنیانگذار کتابخانه و زیری) بودم. ایشان از قول یکی از مدرسی‌ها طنزی نقل کردند که آن شخص به ده‌بالا رفته بوده و از آنجا با ناراحتی مراجعت کرده و گفته بوده: «نه کبکش در کُھسار خواهم، نه کتکش^۲ در شلوار»؛ الحمدلله که از آشنایی گذشته به دیدار رسیدم (آشنایی آخرین محل از ده‌بالا به شهر و اولین محل بعد از دیدار است به طرف ده‌بالا).

از سر شب تا سحر بزم است در ملک بدن

پشه، نایی هست و کک رقاص، من هم چنگ‌زن
طزرجان، بیشتر ییلاق بازرگانان، طبقه بازاری و کاسب بود.
شعبان نیز به طزرجان و هنزا می‌رفتند. ده‌بالا بیشتر ییلاق طبقه اعیان بود. عده‌ای از زرتشتی‌ها هم ده‌بالا را برای سکونت تابستانی انتخاب می‌کردند.

۱. اصطلاح محلی است.

۲. حشره‌ای به نام کیک که در یزد به آن کتک می‌گویند.

اشخاصی که به ییلاق می‌آمدند، تمام مدت تابستان را در آنجا اقامت می‌کردند و در طول تابستان یکی دو بار برای کارهای ضروری به شهر می‌رفتند و پس از یک یا دو روز برمی‌گشتند، اما در مورد شعرباغان، چون دستگاه نساجی یا شعربافی باید در محل سرپوشیده باشد، بعضی باغ‌ها محل‌های سرپوشیده برای نصب دستگاه‌های شعربافی داشته‌اند و طبعاً باغی که محل مخصوص برای دستگاه شعربافی داشته، اجاره آن هم بیشتر بوده است و آن‌ها هر چند وقت یکبار برای فروش پارچه و خرید نخ و مایحتاج به شهر می‌آمدند و برمی‌گشتند.

تجّار هم، چون کارها به سرعت امروز نبود، نامه‌های ضروری را اوّل تابستان می‌نوشتند و به ییلاق که می‌آمدند دیگر کاری نداشتند، بنابراین افرادی که با هم سنخیت داشتند، دوره‌هایی ترتیب می‌دادند، رفت‌وآمدهایی بود، اگر هم به منزل‌ها نمی‌رفتند، محل‌هایی بود که جمع می‌شدند. در طزرجان محلّ تجمع، صبح‌ها کنار رودخانه بود. تا آنجا که یادم می‌آید، یکی جنگلک بود، زمینی مسطح به وسعت تقریباً هزار متر پر از درخت چنار، یکی هم محلی بود به نام استخر فوری که چون قنات آن خیلی زود به آب رسیده و احداث شده بود، به قنات فوری معروف بود. عصرها محلّ تجمع برای ساکنان بالای طزرجان، سر تل عاشقان و برای ساکنان پایین طزرجان، محلی به نام دوازده امام بود. در دوازده امام شخصی به نام محمد حاجی عبدالرزاق^۱

۱. محمد، فرزند حاجی عبدالرزاق، که در گویش یزدی با استعمال کسره در آخر نام فرزند، آن را به پدر متصل می‌کنند.

نقالی می‌کرد. تل عاشقان، کنار کوه بود و شخصی به نام سیدعباس، در آنجا قهوه‌خانه دایر کرده بود؛ آواز خوشی هم داشت. ساکنان محله تل عاشقان و گاهی هم دورتر به آن محل می‌آمدند. سرشناسان ساکن تل عاشقان، تا آنجا که یادم می‌آید، عبارت بودند از: افشارها (حاجی محمدجواد و فرزندان ایشان)، عبدالکریم اربابی که با افشارها نسبت فامیلی داشت، حاجی محمد مهدی اصغریان که از بازرگانان سرشناس بود، دکتر سید محمدحسین مؤیدعلایی از پزشکان قدیمی، حاجی مهدی کرمانی و فرزندان حاجی محمدعلی ترک (اخوان تبریزی و تبریزی‌زاده). خداوند همه را قرین رحمت فرماید، من هم کودکی بودم که همراه آنها بودم و همه را می‌دیدم.

کاسب‌ها و طبقات اداری که به بیلاق می‌آمدند، چون نمی‌توانستند به طور دائم بمانند، خانواده خود را می‌گذاشتند و خود شب‌های جمعه به طزرجان می‌آمدند و صبح شنبه مراجعت می‌کردند. کمتر، اتومبیل سواری در کار بود، بیشتر اتوبوس و ماشین‌های بازمانده از جنگ جهانی دوم کار حمل و نقل مسافران را انجام می‌داد. پدر من از اشخاصی بود که فقط جمعه‌ها را در طزرجان توقف می‌کرد و از جمله مسافران این وسائط نقلیه بود. تا این زمان، ما در بیلاق، باغ و خانه‌ای نداشتیم و هر ساله پدرم محلی را برای سه ماه اجاره می‌کرد، که من هم در یکی از این خانه‌های اجاره‌ای متوکل شده بودم.

تا سال ۱۳۱۸، مادرم زنده بود و ما به طزرجان می‌رفتیم، چون در زمستان ۱۳۱۸ مادرم فوت کرد و کسی نبود که ما را سرپرستی کند، تابستان‌ها را چند سال به باغ مادر بزرگم که در اوایل ده‌بالا در محلی

به نام باغستان واقع بود، می‌رفتیم؛ همراه با پسرخاله‌ها و دخترخاله‌ها و سایر فامیل. چون این قسمت دور از محل سکونت اعیان و ساکنان تابستانی ده‌بالا بود، از آنجا خبر درستی نداشتم ولیکن خودمان تفریحات و مراسمی داشتیم، از جمله: درست کردن کوره‌هایی بود به نام «کلوغک»؛ به این ترتیب که چون زمین‌هایی که زیر کشت سیب‌زمینی بود، بعد از برداشت آن، گندم کشت می‌کردند؛ بعد از درو کردن گندم، زمین را شخم می‌زدند که برای کاشت آماده شود و این کار با بیل انجام می‌گرفت و معمولاً سه نفر بیل به دست کنار هم، زمین را شخم می‌زدند. یک نفر جلو آن‌ها کلوخ می‌کوبید و سیب‌زمینی‌های ریزه بیرون می‌آمد. ما، کوره‌ای مخروطی‌شکل درست می‌کردیم و با هیزم‌هایی که از اطراف جمع می‌کردیم، آن را داغ می‌کردیم، خوب که داغ می‌شد از آن سیب‌زمینی‌های ریز در آن می‌ریختیم و زمین‌کن‌ها با بیل خود آن را می‌کوبیدند. سیب‌زمینی‌ها زیر کلوخ‌های داغ برشته می‌شد و پس از ساعتی بیرون می‌آوردیم و می‌خوردیم، و چه لذت‌بخش بود. گاهی هم موقعی که خرمن‌های گندم را می‌کوبیدند، سوار گرجین می‌شدیم. ساقه‌های خوشه‌دار را دایره‌وار به قطر سه تا چهار متر و ارتفاع ۲۰ سانتی‌متر روی هم می‌چیدند و ارابه‌های کوچکی بود با چرخ‌های داندانه‌دار که به وسیله گاو یا قاطر روی این توده‌های گندم می‌چرخانند و خوشه‌ها نرم و گندم‌ها جدا می‌شد که بعداً بوجاری می‌کردند و گندم از کاه جدا می‌شد. این گرجین‌سواری را دور از چشم بزرگ‌ترها انجام

می‌دادیم، چون خاک کاه روی سر و بدن ما می‌نشست و بزرگ‌ترها مجبور بودند ما را شستشو دهند و لباس ما را عوض کنند.

بر اساس آنچه که شنیده‌ام و بعدها دیدم، در ده‌بالا، محلات مختلفی مانند قُرُق^۱، جان‌پرازان و غیره، وجود دارد که ساکنان آن‌ها هم، دور هم جمع شده و وقت‌گذرانی می‌کرده‌اند.

یکی از سرگرمی‌های خانواده‌ها در ییلاق، تهیه خشکبار بود که زردآلو و شفتالو (هلوهای کوچک بومی دهات یزد) را بر می‌کردند، همچنین توت، آلبالو و آلوچه رسیده را روی پشت‌بام پهن می‌کردند تا در آفتاب خشک شود. خود اهالی ییلاق، در زمستان توت خشک را با مغز گردو می‌کوبیدند و معجونی به نام «توت و گردو» درست می‌کردند که در هوای سرد زمستانی کوهستان بسیار نافع بود. گاهی هم بعضی که خوش سلیقه‌تر بودند، به این معجون هل اضافه می‌کردند و آن را به صورت لوزی می‌پریدند و برای مالکان باغ‌ها به شهر می‌آوردند و طبعاً مالکان نیز، ظرف آن‌ها را پر از نبات و قند می‌کردند یا احياناً پارچه‌ای را به جای آن می‌گذاشتند و چنین بود روابط دوستانه بین ساکنان شهر و روستا.

بعضی خانواده‌ها، ییلاق‌های اختصاصی داشتند که دیگران را به آن راهی نبود. مزرعه بیداخوید در پشتکوه، به خانواده آثاری و بستگان میرزا سیدحسین میرزا (سلطان‌العلماء) اختصاص داشت؛ شاه‌آباد، ییلاق اختصاصی خاندان صدر؛ حسین‌آباد، در دهانه ده سانج،

ییلاق خانواده نواب بود؛ دره زرشک هم، به خانواده جلیلی‌ها اختصاص داشت.

البته، سانچ واقع در پیشکوه، منشاد و بنادک سادات در میانکوه هم، مناطقی بود که به عنوان ییلاق استفاده می‌شد، ولیکن به علت دوری راه و نبودن وسائط نقلیه مانند امروز، خیلی عمومیت نداشت. خیلی از خانواده‌های مرقه و متمکن هم، علاوه بر مناطق ییلاقی، باغ‌هایی اطراف شهر داشتند که به باغ بیرون دروازه شهرت داشتند و ایام بهار و پاییز از آن استفاده می‌کردند یا روزهای تعطیل برای استراحت و تفریح به آنجا می‌رفتند. بهترین این باغ‌ها در رحمت‌آباد و نجف‌آباد قرار داشت که هنوز هم تعدادی از آن‌ها دایر است و بعضی به علت گسترش شهر، داخل شهر شده‌اند. قریه اهرستان در سر راه یزد به تفت، باغ‌های خوبی داشت که اینک تمام آن‌ها جزو شهر شده و به‌صورت زمین‌های کوچک در آن خانه‌سازی شده است. باغ‌های سردوراه نیز داخل شهر شده، مخصوصاً خیابان منشعب از چهارراه فرهنگیان فعلی به طرف جنوب همگی به‌صورت خانه درآمده است. باغ‌های رحمت‌آباد و نجف‌آباد، چون دارای آب جاری بودند، موقعیت عالی داشتند. باغ‌هایی که دارای آب جاری بودند، معمولاً حوض‌خانه‌ای داشتند به شکل مربع با سقفی بلند که روی آن کلاه‌فرنگی بود.

اولین ساختمانی هم که بعد از احداث قریه رحمت‌آباد ساخته شده بود، به نام باغ کلاه‌فرنگی معروف است که گویا امین‌التجار - فرزند مرحوم حاجی ابوالقاسم رشتی - ساخته بود. باغ کلاه‌فرنگی را

گویا آن‌ها که بعداً مالک شده‌اند، خراب کرده‌اند. قشنگ‌ترین ساختمانی که در رحمت‌آباد هست و هنوز هم خوشبختانه از آسیب زمانه محفوظ مانده، احدائی مرحوم آقامحمد رشتی در سرچشمه قنات رحمت‌آباد است. این باغ‌ها در دهات بخش جنوبی یزد، که پشت به طرف شیرکوه دارد، واقع است. لیکن در قریه هم‌طرف شمال بوده که یکی از آن‌ها خوشبختانه هنوز دایر است به نام «حسن‌آباد مشیر» و یکی «رحیم‌آباد» که گویا دارای باغ‌های آباد بود اما قنات آن خشکیده است و باغ‌های آن متروکه شده و فعلاً داخل شهر قرار گرفته‌اند. این باغ‌ها و ساختمان‌ها جنبه ییلاقی نداشته، بلکه اعیان‌نشین و گاه برای تفریح و استراحت از آن‌ها استفاده می‌شده است. فعلاً به علت اینکه احداث جاده‌های ماشین‌رو و وجود وسایل نقلیه مدرن، دسترسی به کوهستان‌ها و ییلاق‌های دورتر را آسان کرده است. باغ‌های بیرون شهر مانند سابق مورد استفاده نیست و رونق خود را از دست داده است.

یک سال هم ما به جای رفتن به ییلاق، به رحمت‌آباد رفتیم. باغی بود و ساختمانی که متعلق به یکی از بستگان مادری من بود. متأسفانه جمعیت شهرها، این آبادی‌ها را هم بلعیده است.

اینک که بحث باغ‌های اطراف شهر است، جریانی به یادم آمد که ذکر آن خالی از لطف نیست. مرحوم حاجی ابوالقاسم رشتی که قریه رحمت‌آباد و قاسم‌آباد را احداث کرده بود، باغی در سرچشمه قاسم‌آباد ساخت. قاسم‌آباد دارای خیابان‌کشی به شیوه جدید است. شاهزاده سلطان حسین میرزا معروف به جلال‌الدوله - فرزند

ظلّ السّطان^۱، که حاکم یزد بوده — از آنجا عبور می‌کند. مرحوم حاجی ابوالقاسم جلوی باغ نشسته بوده، جلال‌الدوله می‌گوید: «حاجی مزرعه خوبی احداث کرده‌ای.» چون مرسوم بوده اگر حاکم، مخصوصاً جلال‌الدوله، از چیزی تعریف می‌کند بایستی آن را به حاکم پیشکش کنند، حاجی زرنگ بلافاصله می‌گوید: «اگر به شاه نداده بودم، تقدیم شاهزاده می‌کردم.» جلال‌الدوله می‌رسد: «به کدام شاه داده‌ای؟» جواب می‌دهد: «به شاه نجف!» و بدین‌وسیله حاکم را از سر خود دور می‌کند. ولیکن بعداً کلیه زمین‌های قاسم‌آباد را وقف می‌کند. باغ موصوف هم، محل سکونت متولی موقوفه است که همیشه از احفاد مرحوم رشتی هستند.

البته، قنات و آب قاسم‌آباد وقف نیست، فقط زمین‌های آن وقف است که آن هم به علت گسترش شهر، قسمتی از آن، گویا به صورت اجاره در اختیار بعضی سازمان‌های دولتی قرار گرفته و تبدیل به ساختمان شده است.

خانه و محله ما

در آن موقع که من هنوز به مرحله حسابداری نرسیده بودم، هنگام غروب دوچرخه را سوار می‌شدم و از محله «لب خندق»

۱. جلال‌الدوله لقب سلطان حسین میرزا فرزند بزرگ ظلّ السّطان بود. این القاب معمولاً از طرف شاه به درباریان داده می‌شد. گویا درجاتی داشته که مهمترین آن «الدوله» و بعد از آن «الملک» و بعد القاب دیگر بود. بعضی القاب پایین‌تر هم از طرف والی داده می‌شد.

برای جمع‌آوری پول پنیر از بقال‌ها به طرف دروازه شاهی، کرد کیوان، باغ گندم، سرجمع^۱، قدمگاه و از آنجا به چهارسوق قدیم معروف به چهارسوق جهودها می‌رفتم و با عبور از کوچه رخنه^۲ (کوچه‌ای که بعدها به کوچه آشتی‌کنان معروف شد)، به محله لب خندق برمی‌گشتم. کوچه رخنه، کوچه باریکی بود که داخل حصار را به بیرون هدایت می‌کرد. در اینجا لازم می‌دانم راجع به محله لب خندق و نام‌گذاری آن و همچنین منزل مسکونی ما در آن محله شرحی بنویسم:

اصولاً یزد مانند سایر شهرها، در ازمنه گذشته، حصاری داشته که از آثار زمان آل‌کاکویه و اتابکان بوده است. اطراف آن حصار نیز خندق قرار داشته که در موقع هجوم دشمن بتواند شهر را حفظ کند. تدریجاً که شهر بزرگ می‌شده، محلاتی در اطراف آن حصار، مخصوصاً در طرف قبله یا جنوب، ایجاد گردیده که آن‌ها را خارج حصار دارالعباده می‌گفتند. محله لب خندق هم یکی از آن محلات بود که در گوشه‌ای بین دروازه مهریجرده یا مهریز و دروازه شاهی ایجاد شده است. بیرون از منزل مسکونی و دکان پدرم، خندق عمیقی بود. از این‌رو آنجا را لب خندق می‌گفتند. منزل مسکونی ما هم

۱. سرچم نیز گفته می‌شده است.

۲. کوچه رخنه را چون خیلی باریک بود و اگر دو نفر از روبه‌روی هم می‌آمدند، باید با هم چسبیده از آن عبور کنند، کوچه آشتی‌کنان می‌گفتند. به این معنی که اگر دو نفر با هم قهر بودند، اجباراً در این کوچه به هم می‌چسبیدند و لاجرم آشتی می‌کردند.

خانه‌ای کوچک از مجموعه خانه‌های بزرگ بود معروف به خانه ابوالبقایی که گویا مالک اولیه آن شخصی به نام میرزا ابوالبقاء بوده که در همان خانه دفن شده و سنگ قبری هم دارد که در دیوار قبلی (قبله‌ای) نصب است و عبارت زیر بر آن نوشته شده است:

«هو الباقی، محکمه مُحکمه عالیجنابان میرزا ابوالبقاء و عالیجناب میرزا ابوطالب طباطبایی، عبدالوهابی سنه ۱۲۱۱» که شعله سادات ابوالبقاء و بقایی در یزد و علی‌آباد پیشکوه به این شخص متعلق هستند.

خانهٔ ما، خانه‌ای دو طبقه بود، دارای طبقه همکف و طبقه پایین. این نوع خانه‌ها که هنوز هم نظایر آن در کاشان و یزد باقی مانده، مخصوص مناطق خشک و کویری بوده است. که طبقه‌ای پایین‌تر از سطح زمین داشت و طبقه‌ای بالاتر. طبقه پایین، مخصوصاً در تابستان‌ها، خنک و برای سکونت مناسب بود، به‌ویژه اگر محل این طبقه در مسیر عبور قناتی قرار داشت، پایابی هم روی آن قنات حفر می‌کردند که نهایت مرغوبیت را برای خانه ایجاد می‌کرد. خانه ما هم پایابی روی قنات مزرعه رحیم‌آباد داشت که هر چند در زمان کودکی من خشکیده بود، ولیکن بسیار خنک بود و از آن برای نگاه‌داری خیک‌های روغن و خمره‌های پنیر استفاده می‌شد.

کنار منزل مسکونی ما، منزلی بود که در آن موقع مسکونی نبود و حیواناتی که از ده پنیر و ماست حمل می‌کردند، در آن محل می‌ماندند. این خانه هم که قسمتی از همان خانه‌های ابوالبقایی است و روزی محل اعیانی بوده، تالاری داشت که هنوز هم نیمه‌خرابه

باقی است. آن نوع تالار را که تا اواخر عهد قاجاری هم مرسوم بود، «شکم‌دریده» می‌گفتند و چنین بود که جلو تالار سه قسمت می‌شد، دو طرف دو راه کوچک که روی آن اتاق کوچکی بود، وسط یا جلو تالار که عرض آن تقریباً دو برابر راهروها بود و عقب آن تالار به وسعت دو راهرو و قسمت پهن وسط به گویا به همین دلیل آن را شکم‌دریده می‌گفتند.

این نوع تالارها در اواخر قاجاریه منسوخ شده و جای آن را تالارهای مستطیل شکل گرفته که این اواخر هم در خانه‌های چهار طرف یا سه طرف ساختمان مرسوم است.

در خانه ما در پایاب رحیم‌آباد، خمره‌های بزرگ پنیر دور یک حوض کوچک چیده شده بود. در فصل بهار که پنیر نسبتاً فراوان و ارزان بود، آن را در خمره‌های آب نمک قرار می‌دادند و در زمستان برای فروش به بازار عرضه می‌شد.

خانواده‌های مرقه و بعضی دیگر، مایحتاج خراب‌نشدنی خود را از قبیل بُنَشَن^۱ و روغن و پنیر و آرد برای یک سال تهیه می‌کردند. فقط گوشت و سبزیجات بود که به‌طور روزانه خریداری می‌شد. روغن حیوانی خوب را از فارس می‌آوردند و بهترین آن مخصوص ایلات عرب فارس و ایل کردشوری^۲ (کلشوری) بود. روغن را در خیک‌هایی از پوست گوسفند می‌آوردند که این نوع روغن از روغن

۱. بُنَشَن: عدس، نخود، لوبیا و سایر مواد خوراکی بود که در اول فصل پاییز ذخیره می‌شد.

۲. ایل کردشوری را در گویش عامه، کُلشوری می‌گویند.

پیت‌های حلبی مرغوب‌تر بود.

برای تهیه گوشت، معمولاً خانواده‌ها هر کدام با قصاب سر گذر و محله خود قرارداد نانوشته‌ای داشتند و چوب‌هایی بود که آن را چو قَط (چوب خط / چوب قطع) می‌گفتند و چون مصنف هر خانواده مشخص بود، هر بار که از قصاب گوشت می‌گرفتند، او روی این چوب یک بریدگی ایجاد می‌کرد و هر چند مدت یک‌بار، مخصوصاً وقتی نرخ‌ها تغییر می‌کرد، حساب آن را تسویه می‌کردند.

روابط دکان‌دارها با مشتریان خود بر اساس اعتماد و احترام بود. معمولاً ساکنان هر محل به مغازه‌دارهای محل خود مراجعه می‌کردند. فقط مصارف عمده را از فروشندگان عمده‌تر تهیه می‌کردند و هر چند وقت یک‌بار بدهی حساب خود را واریز می‌کردند.

چون پدر من هم از فروشندگان عمده بود، با خیلی از اعیان و تجار یزد ارتباط داشت که مایحتاج خود را از او می‌خریدند. یادم می‌آید یکی از کارمندان دادگستری یزد که شخصی بسیار محترم و متدین بود و حقوق دولت را مباح نمی‌دانست، از طرفی هم به مناسبت شغل خود به آن نیاز داشت، مسئله را به این صورت حل کرده بود که مایحتاج خود را از مغازه پدرم تهیه می‌کرد و در آخر ماه که موقع دریافت حقوق بود، حقوق او را یک‌جا پدرم دریافت می‌کرد و حساب خود و سایرین را تسویه می‌نمود. برای نگهداری گندم، جو، نخود، لوبیا و... برای مصرف سال در منزل از تاپو (تپو) استفاده می‌کردند که از گل رُس تهیه شده بود و آن‌ها را در انبار زیرزمینی یا سرداب منزل در اطراف می‌چیدند و غلات و غیره را در آن‌ها

ذخیره می‌کردند (برنج از این قاعده مستثنی بود). این تپوها از گل خام بود. یک نوع از این تپوها را در میدان در کوره‌های سفالگری می‌پختند، ولیکن از آن‌ها برای ذخیره کالا استفاده نمی‌شد. یک نوع از این تپوها هم دارای لعاب بود که تپوهای بزرگ آن را «خُمَره» می‌گفتند و برای ذخیره پنیر یا تهیه سرکه و ترشی از آن‌ها استفاده می‌شد. نوع کوچک آن را، «دُورَه» می‌گویند. دُورَه پاسخ معمایی هم شده بود: در دبستان بچه‌ها به هم می‌گفتند: «چه چیز است که دورش دوره، نزدیکش هم دوره؟»، که مقصود همان دُورَه لعابی بود.

خیابان‌های جدید

تا آنجا که من به یاد می‌آورم، یزد دارای چهار خیابان بود که شروع آن از محلّ میدان مجاهدین فعلی بود که به آن فلکه می‌گفتند. دو خیابان کوتاه داشت: یکی به طرف میدان و «فلکه مارکار» به نام خیابان کرمان و یکی به طرف دبیرستان ایرانشهر که به کوچه متّصل به گاراژ ناجی ختم می‌شد (خیابان ایرانشهر). یک خیابان هم که به طرف «باغ ملّی» (محل فعلی شهرداری یزد) می‌رفت و یک خیابان اصلی که به شمال سرازیر می‌شد و به محلّه «قلعه‌کهنه» که مرکز ادارات دولتی یزد (شامل: فرمانداری، ژاندارمری، شهربانی، دارایی و تلگرافخانه) ختم می‌شد.

بعد گویا تصمیم به احداث خیابان جدیدی گرفته بودند که در زمان کودکی من مسیر آن تخریب شد، از میدان امیرچقماق شروع و به میدان شاه قدیم یا «میدان بعثت» فعلی ختم می‌شد. احداث این

خیابان، خرابی‌های بزرگی برای آثار قدیمی و فرهنگی یزد به بار آورد. اول، بازار یزد که از محلّ بازار مسگری فعلی شروع می‌شد و تا میدان امیرچقماق می‌رسید، به کلی تخریب شد. در این تخریب، «تیمچه کلاه‌دوز»، «کاروانسرای خواجه» (ساختمان اصلی قدیم) و «کاروانسرای بیابانکی» از بین رفت. بعدها سوی خواجه فعلی را در محلّ بارانداز کاروانسرای قدیم خواجه ساختند.

میدان شاه قدیم یا میدان بعثت فعلی، به طور کلی از شکل و هیئت قدیم خود افتاد. این میدان را از چهار طرف صفّه‌هایی احاطه کرده بود، جبهه غربی آن صفّه‌هایی چهارطبقه و دارای کاشی‌کاری زیبایی بود. وسط میدان یک سکوی کثیرالاضلاع به ارتفاع تقریبی یک متر بود که آن را «کلک» می‌گفتند. گویا شب‌های عاشورا روی آن هیزم و آتش فراوان روشن می‌کردند و اطراف آن تعزیه‌خوانی می‌کرده‌اند. ضمناً نقل (نخل را در گویش یزدی نقل می‌گویند) بزرگ را که هنوز هم در گوشه میدان بعثت مهجور افتاده، به‌عنوان نماد محفّی است که هنوز هم مرسوم است. تابوت علما و بزرگان را داخل محفّی می‌گذارند و به سوی گورستان می‌برند.

بعداً دو خیابان دیگر شمالی و جنوبی، این میدان را به صورت فعلی درآوردند و قسمتی از جبهه جنوبی میدان را هم گرفتند و تبدیل به محلّ بارفروشی و مغازه کردند. در تخریب خیابان شمالی میدان بعثت که به امامزاده سیّدگل‌سرخ می‌رود، یکی از قدیمی‌ترین مدارس علوم دینی یزد، یعنی مدرسه «دومنار»، به کلی تخریب شد. خوشبختانه سازمان میراث فرهنگی، تلاش گسترده‌ای را به کار

بسته تا جلوی خرابی‌های بیشتر را بگیرد و تا حد امکان خرابی‌های سابق را هم جبران کرده است.

کوچه‌های یزد، آنچه را من به یاد دارم، سنگفرش (سنگ‌ریزه) بود، به این ترتیب که عرض کوچه را به سه قسمت کرده بودند که دو طرف را با سنگ گرد رودخانه‌ای به اندازه گردین فرش کرده بودند، وسط کوچه برای عبور اسب و الاغ، خالی بود.

برق، تازه به شهر آمده بود و خیلی هم کم‌سو و کم‌نور بود. آنچنان که مضمون‌هایی در این مورد می‌گفتند، مثلاً کبریت را بیاور ببینیم برق روشن است یا نه؟ البته، ما در منزل هنوز برق نداشتیم و از چراغ‌های نفتی معروف به «لامپا» استفاده می‌کردیم. بازارها ضمن اینکه برق داشتند، بلدیه یا شهرداری هم چراغ‌های نفتی را سر بعضی گذرها آویخته بود و شب‌ها مأموری بود با یک نردبان کوچک و یک دبه پر از نفت که چراغ‌ها را پر از نفت و روشن می‌کرد. مأمور این کار در محله و حوالی منزل ما در لب خندق، علی نام داشت که به مناسبت شغلش او را «علی چراغچی» می‌گفتند.

آن موقع، هر محله‌ای بازارچه‌ای داشت که شامل چند مغازه برای تأمین مایحتاج روزمره خانواده‌ها بود؛ از قبیل: دکان‌های نانوايي، قصابی، میوه و سبزی‌فروشی و احیاناً بقالی و خواربارفروشی. جلو مغازه را دکان‌های نانوايي و سبزی‌فروشی را به جای در، با یک حصیر که از نی نسبتاً کلفت به قطر ۱/۵ سانتی‌متر و با طول ۱/۵ الی دو متر تهیه شده بود، می‌بستند. این حصیرهای جلو مغازه را «چخ» می‌گفتند و مشهور بود که دزدی اگر چخ را ببرد، زود رسوا و

دستگیر می‌شود (بریدن، مقصود همان دست‌برد زدن و بریدن بندهای چنج برای دزدی کردن از مغازه بود).

خانه‌های اعیانی و مردم عادی، از بیرون خانه، خیلی تفاوت نداشت. همه دارای دیوارهای خشتی بلند، درهای چوبی با حلقه‌های آهنی و کلون چوبی که در گویش یزدی به «ن» یا «تجه» می‌گفتند، اما خانه‌ها از درون تفاوت‌هایی داشت، ولیکن معمولاً در همه طرف و یا دو طرف اتاق و در جبهه جنوبی یا قبلی (رو به قبله) یک تالار که در دوران اخیر از حالت شکم دریده سابق درآمده و مستطیل شکل شده بود قرار داشت. اغلب خانه‌ها بادگیر داشتند که روی بام آخر تالار قرار داشت، به نسبت تمکن و ثروت صاحب‌خانه، بادگیرها بلندتر و بزرگ‌تر یا کوچک‌تر بودند.

مجموع بعضی خانواده‌ها که شامل چند خانوار بودند، خانه‌هایی به هم پیوسته در یک کوچه بن‌بست کوتاه و دارای یک در اصلی بود که به آن دربند می‌گفتند. دربند لاری‌ها، دربند حاجی محمودآقا و دربند کاشی‌ها، از آن جمله است که هنوز موجود است.

زندگی، بیشتر از امروز اجتماعی بود؛ مخصوصاً خانواده‌های کم‌درآمد! چند خانواده شامل پدر، مادر و برادران با زن و فرزندانشان هر کدام در یک اتاق خانه زندگی می‌کردند. گاه، خانه بین پسرعموها هم مشترک بود.

از خانه‌ها یاد شد. لازم است که از سازندگان و معماران خانه‌ها هم یاد بشود. معماران بنام یزد، که من آنها را دیده‌ام و می‌شناختم، اول مرحوم استاد کاظم مجیبیان بود. هر چند موقعی که من ایشان را

شناختم دیگر به معماری اشتغال نداشت و مزرعه‌ای نمونه در حوالی تفت احداث کرده بود، ولیکن آنچه از پدرم شنیده‌ام، خانه‌های کلاهدوزها، که اینک یک باب آن موزه آب است، از ساخته‌های ایشان و پدر ایشان مرحوم حاجی کریم بوده است. آقایان دکتر جلال و دکتر جلیل مجیبیان، از پزشکان نام‌آور فرزندان او هستند. مسجد رسولیان زیر نظر مستقیم استاد علی‌اکبر مجیبیان، که معماری سخت‌کوش بود، ساخته شد. برادران رمضانخانی (حاجی رمضان، حاجی محمدابراهیم، حاجی استادحسین) در معماری خانه‌های یزد صاحب ابتکار بودند. این‌گونه خانه‌ها به خانه‌های سبک خرّمشاهی‌ها معروف است. من شخصاً با حاجی محمدابراهیم آشنا بودم، نیک‌مردی بود که فرزندانش مرحوم دکتر علی‌اکبر رمضانخانی داروساز و دکتر مهدی رمضانخانی، پزشک متخصص زنان، مقیم تهران است.

در اینجا لازم می‌دانم از چند استاد بنا هم یاد کنم که هر کدام در کار خود مهارتی بسزا داشتند. مرحومان استاد حسن کلانتر و استاد علی‌اکبر آخوند که ساختمان مسجد برخوردار توسط آن‌ها انجام شد. استاد غلامحسین که تعمیرات کاشی‌کاری مناره‌های مسجدجامع یزد را انجام می‌داد، در قفسه‌ای چوبی که دور منار بود، می‌نشست و با طناب به بالا کشیده می‌شد. من چون خودم اصولاً از بلندی وحشت دارم، کار او برایم بسیار جالب بود. بنابراین، از او پرسیدم: چگونه آن بالا کار می‌کند و نمی‌ترسد؟ به من گفت: وقتی به بالا می‌روم، دیگر پایین را نگاه نمی‌کنم و وحشتی ندارم. شاید چون قدر و ارزش معماری و معماران در جامعه شناخته

نبود، فرزندان این معماران نامور و ارزشمند حرفه پدر را ادامه ندادند. در حالی که امروز معمار یا به اصطلاح فرنگی آرشیست، یکی از شغل‌های بسیار باارزش است. هر چند در قدیم هم آثار به جامانده فرهنگی و تاریخی، ثمره کار و نبوغ معمارانی بوده که نمونه‌های آن در یزد، «مسجد جامع کبیر»، «مسجد امیرچقماق»، «مسجد ملا اسماعیل» و همچنین خانه‌هایی است که در ساختمان آن‌ها تمام ریزه‌کاری‌های مهندسی و علمی و شرایط آب و هوایی منطقه رعایت شده است. آنکه در آینده باز هم معماران بزرگی پیدا شوند و آثار ماندنی از خود به جای بگذارند.

آب و آبیاری منازل و آب‌انبارها

چون شهر یزد، اصولاً در منطقه خشک و کم‌آب قرار گرفته، تأمین آب، همیشه برای مردم از اصلی‌ترین دغدغه‌های ذهنی بوده است. منازل هر کدام یک چاه و چاه‌خانه‌ای داشت، مشهور به «چاه چهل ذرع» که گویا از چهل ذرع هم عمیق‌تر بوده، طنزپردازی گفته بود: «چاه‌های یزد چهل گز است، هر گزی هم چهل گز است!» آب را با دلو و به کمک چرخ چاه از این چاه‌ها می‌کشیدند و در منبع جنب چاه می‌ریختند. معمولاً محل چرخ چاه این چاه‌ها بالاتر از سطح خانه بود که آب و منبع از حوض وسط حیاط بالاتر باشد. در وسط حوض میان خانه، فواره‌ای سنگی قرار داشت که به این منبع متصل بود. سوراخ وسط فواره را با یک چوب گرد می‌بستند و در موقع ضرورت این چوب را برمی‌داشتند که آب فوران می‌کرد و به

حوض می ریخت. از این آب، برای شستشو استفاده می شد. آب خوردن، از آب انبارهایی تهیه می شد که در هر محلی توسط خیرمندان احداث شده بود و برخی از آن ها هنوز موجود است، ولیکن از آنها استفاده نمی شود. این آب انبارها مشتمل بر یک مخزن استوانه ای شکل به قطرهای متفاوت بین ۱۰ متر تا ۲۰ متر است. یک رشته قنات، معروف به آب وقف آباد، از کوه های تفت به طرف شهر سرازیر بود که در مدخل یزد دو رکنه می شد. در شب های زمستان، آب انبارها را از آب پر می کردند. روی آب انبارها گنبدی با بادگیرهایی برای عبور هوا و خنک نگه داشتن آب قرار داشت. موقع آب گیری آب انبار، با ریختن مقدار کمی نمک و خاکه زغال روی سطح آب، یک غشاء و پرده ای ایجاد می کردند، آنگاه در ورودی به بالای خزینۀ آب انبار را می بستند که کسی یا شیئی این غشاء را پاره نکند. برای برداشتن آب، راه پله معمولاً پهنی با عرض تقریبی سه متر، سطح کوچه را به پایین آب انبار متصل می کرد که با باز کردن یک شیر از آن آب برمی داشتند. سعی می شد آب انبارها در شب زمستان آب گیری شود، چون هم جوی ها نسبتاً تمیز بود و هم آب خنک، بنابراین آب آب انبارها سرد بود و چون با وزن سنگینی که آب انبار شده در یک استوانه با این حجم داشت و آب فقط از یک شیر به قطر دو سانتی متر برداشت می شد، آب با فشار بیرون می آمد. معمولاً باکتری های آن از بین رفته و آب برای نوشیدن سالم بود.

یکی از وظایف من در کودکی و نوجوانی، آوردن آب از آب انبار

برای خانه بود. سبوها و کوزه‌های سفالی را، که در میبد ساخته می‌شد، آب کرده، می‌آوردیم. در هر خانه معمولاً چهارپایه‌ای بود به نام «سبودان» با ارتفاع تقریباً یک متر، هر ضلع چهارپایه در قسمت پایین حدود ۸۰ سانتی‌متر و روی چهارپایه حدود ۵۰ سانتی‌متر بود که با چوب برای جا دادن چهار کوزه یا سبو روی آن چهار قسمت شده بود. آن سودان را در خانه‌ها جایی که آفتاب نتابد و معمولاً زیر بادگیر می‌گذاشتند که جریان باد کوزه‌ها را خنک نگه دارد و برای اینکه حشرات و خاشاک داخل کوزه نشود، درهای حصیری که با برگ خرما درست می‌شد، روی در کوزه قرار می‌گرفت. نانواها و قنادی‌ها که به آب احتیاج داشتند، هر کدام با سقایی قرارداد نانوشته‌ای داشتند که با خیک‌های بزرگ آب را از آب‌انبارها برای آن‌ها می‌بردند. با همت مردی از این سقاها، که من به یاد دارم مرد کوری بود که کارش حوالی میدان امیرچقماق حمل آب از آب‌انبار امیرچقماق بود و با پول آن، نه تنها زندگی خود را می‌گذرانید، بلکه سالیانه چند روز هم مراسم روضه‌خوانی برپا می‌کرد، چنین بودند بزرگ‌مردان گمنام. افسوس که زندگی ماشینی امروز، جایی برای چنین بزرگوارانی باقی نگذاشته است.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

پیشه‌های عمده

تبرستان
www.tabarestan.info

گلهداری و گوسفندداری

وقتی از محله پشته باغ به محله لب خندق - خانه قدیمی خود - بازگشتیم، طبعاً به مناسبت شغل پدرم، با گلهدارها و گوسفنددارها و امور مربوط به آنها آشنا شدم، که ذکر آنها در اینجا بی مورد نیست.

ندوشن منطقه‌ای است بین یزد، فارس^۱ و اصفهان، با ابرقو نیز هم‌مرز می‌شود. بهترین مراتع استان یزد، در آن محل است و طبعاً اقتصاد شبانی و گوسفندداری و همچنین کشاورزی، شغل اصلی اهالی آن منطقه بود. در آنجا اعیان و خوانینی زندگی می‌کردند که ضمن داشتن اراضی کشاورزی، دارای گلهدای گوسفند بودند. گوسفندهای منطقه ندوشن اغلب بزینه است که می‌تواند در صحراها و سنگلاخ‌ها چرا کند.

گوسفند میشینه که خاصّ مراتع هموار دشتی است، به تعدادی

۱. فعلاً چون ابرقو از استان فارس جدا و جزء استان یزد قرار گرفته، حله جنوبی ندوشن هم که ابرقو هست، جزء استان یزد است.

معدود، آن هم در حوالی ده برای تأمین روغن و گوشت مصرفی مالکین نگاهداری می‌شد که به آن اصطلاحاً گوسفند دَرده می‌گفتند. گله‌های بز، در مراتع اطراف بود. بزهای نر جدا بودند و برای اینکه زاد و ولد بزها در یک موقع انجام شود، بزهای نر یا «چپش» را هر سال در روز اول آبان وارد گله‌های بز می‌کردند که این کار طی مراسمی انجام می‌شد که به اصطلاح «نری گله» می‌گفتند. در این روز، صاحبان گله می‌آمدند و چپش‌ها را با بستن نارنج و انار به شاخ آن‌ها آرایش می‌کردند و آن‌ها را وارد گله‌های بز می‌کردند، میهمانی می‌دادند و مراسم به یک نوعی حالت دامادی چپش برگزار می‌شد. به این ترتیب بزهایی که آبستن می‌شدند، از روز اول پنجه نوروژ (پنج روز به نوروژ مانده) شروع به زایمان می‌کردند که در عرض مدت کوتاهی پایان می‌یافت.

چون شناسایی بچه‌های بزها و مادرانشان کار دشواری بود، بزها را به دسته‌های تقریباً صد تایی تقسیم می‌کردند و اشخاصی که به آن‌ها رنگ‌دار می‌گفتند، تخصص داشتند که موقع برگشت گله از صحرا، بچه هر بز را دقیقاً زیر مادر خودش قرار دهند و برای این کار شخص دیگری به نام زه‌کش به رنگ‌دار کمک می‌کرد. پس از سه یا چهار روز، کهره‌ها (بچه‌های بز) و مادرشان کاملاً یکدیگر را می‌شناختند. بعد از ۱۳ تا ۱۴ روز مراسم پاریز انجام می‌شد؛ یعنی علف جلو بز و بچه‌اش می‌ریختند و کهره‌ها علاوه بر شیر مادر، علف هم می‌خوردند.

بزها، صبح به صحرا برده می‌شدند و غروب به ده برمی‌گرداندند

و به این ترتیب تمام شب کهره‌ها و مادرانشان با هم بودند. پس از چهل روز صبح‌ها شروع به دوشیدن بزها می‌کردند، ولیکن شب‌ها شیر مخصوص کهره‌ها بود.

شصت روز پس از نوروز، کهره‌ها را به‌طور کلی از بزها جدا می‌کردند که این کار را «کهره‌رگا» می‌گفتند. پس از کهره‌رگا گوسفندها را دو نوبت صبح و شب می‌دوشیدند.

شیری که به دست می‌آمد، به آن مایهٔ پنیر می‌زدند و آن را در کیسه‌های کرباسی می‌ریختند تا ببندد. اعیان و مالکین ندوشن هرگز شیر را برای فروش تبدیل به ماست نمی‌کردند. فقط گله‌دارهای جزء تا قبل از «کهره‌رگا» شیر را تبدیل به ماست می‌کردند.

بین گله‌دارها مرسوم بود که هر کس از گله‌ای عبور می‌کرد، او را در تابستان به ماست و در زمستان به آبگوشت قورمه میهمان می‌کردند و چه سنت‌های عالی‌ای در میان آن‌ها برقرار بود. یادام می‌آید شخصی بود از گله‌دارهای جزء به نام عباس حاجی محمد (عباس فرزند حاجی محمد) که حدود صد رأس گوسفند داشت و در دست‌و‌دل‌بازی زبانزد همه بود. وقتی به شهر می‌آمد، من عاشق سفرهٔ او بودم. چون پر بود از نان‌های به اصطلاح چهارسنگ که آرد آن را با شیر خمیر کرده بودند. طرز تهیهٔ آن چنین بود که در زمین حفره‌ای می‌کنند و چهارسنگ صاف اطراف آن نصب می‌کردند و پس از تفت دادن سنگ‌ها با هیزم، چونه‌های خمیر را به سنگ‌ها می‌زدند که نان پخته می‌شد.

مایهٔ پنیر را آن موقع از شیراز و فارس به یزد می‌آوردند و به

چه طرز بی‌رحمانه‌ای تهیه می‌شد! یعنی بچه‌های گوسفند را که تازه زاییده شده بودند و فقط شیر مادر خورده بودند، می‌کشتند و شکمبه آن‌ها که پر از شیر مادر بود، خشک می‌کردند و این مایه پنیر بود.^۱

شیری را که مایه پنیر زده، در کيسه ریخته بودند، حوالی ظهر از محل اتراق گله به وسیله قاطر با الاغ و با مکانیزی که همراه الاغ یا قاطر بود و او را شیرکش می‌گفتند، حمل می‌کردند و به اطراف یزد روانه می‌شدند. گله‌هایی که در مناطق سردسیر بودند، مسیرشان از جلگه خود^۲ به طرف نصرآباد و تفت بود و مسیر گله‌های مناطق گرمسیر از طریق مزرعه علوی یا آلوی^۳ و عبور از نیک^۴ و چرخاب بود. همیشه، صبح قبل از طلوع آفتاب، بارهای پنیر به یزد می‌رسیدند. هر شیرکش از محل گله که راه می‌افتاد، یک مشک (خیک) ماست برای قاتق نان خود همراه داشت که در طول راه، هر راه‌گذاری را می‌دید، مقداری ماست به او می‌داد و به جای آن کمی آب سرد در مشک می‌ریخت. کم‌کم این مشک که همراه حرکت حیوان تکان می‌خورد به کره می‌افتاد و روی خیک ماست پر از کره‌های گرد کوچک توپ‌مانند می‌شد که از سر مشک خالی می‌کردند و آن کره‌ها

۱. گاهی هم اگر یک گوسفند دوقلو زاییده بود که قادر به شیر دادن دو نوزاد نبود،

یکی را می‌کشتند و از شکمبه‌اش مایه پنیر درست می‌کردند.

۲. KHOOD .

۳. ALOVI .

۴. NEYOK .

و ماست‌های دوغ شده، طعمی عالی داشت.

کنار منزل مسکونی ما، یک حیاط بزرگ بود با یک تالار قدیمی به اصطلاح شکم دریده، حیوانات وارد آن حیاط می‌شدند، جوال‌های حاوی کیسه‌های پنیر در تالار چیده می‌شد. پالان‌های الاغ‌ها و قاطر‌ها را برمی‌داشتند و آن‌ها را رها می‌کردند. شیرکش‌ها برای خوردن جای و صبحانه می‌رفتند. حیوانات هم خود را روی زمین می‌انداختند و روی زمین غلت می‌زدند و خستگی راه را از تن خود می‌زدودند. این کار حیوانات را «غَرَّغَلت» می‌گفتند.

حالا نوبت آب دادن به حیوانات بود که همه با یک شیرکش به طرف آبشخور روانه می‌شدند. یکی از لذت‌های من هم این بود که سوار یکی از الاغ‌ها شوم و به طرف آبشخور بروم. آبشخور محله ما معروف بود به آبشخور دروازه شاهی، پایابی بود که با شیب ملایم به برکه‌ای روی قنات محمودآباد منتهی می‌شد. مکاری‌ها یا شیرکش‌ها برای اینکه حیوانات را تشویق به آب خوردن کنند، با دهان خود سوت می‌زدند. بعضی حیوانات به اصطلاح بدآب بودند و به وسط برکه می‌رفتند که از آب تمیزتر استفاده کنند و آب را بیشتر آلوده می‌کردند. ضرب‌المثل «خر بدآب، آب لجن می‌خورد» که در مورد اشخاص دیرپسند و بهانه‌گیر گفته می‌شود، از این‌جا سرچشمه می‌گیرد.

حالا نوبت توزیع و فروش پنیر بود که در کیسه‌های سفید با وزن‌های مختلف ده الی سی کیلو بود و به ترتیب به پیشخوان مغازه (به اصطلاح فرنگی کُتِر) برده می‌شد و با کارد بلندی به قطعات

مختلف تقسیم و بین خریداران توزیع می‌گردید یا در سینی (مجمعه)های دایره‌شکل که معمولاً روی سر اشخاص حمل می‌شد، به خانه یا مغازه اشخاص فرستاده می‌شد.

پنیر اوّل فصل، معمولاً کمتر چرب بود و خانه‌دارها که پنیر مصرفی سال خود را یک‌جا تهیه می‌کردند، کمتر به پنیر بهار علاقه داشتند؛ به این علت قیمت‌ها ارزان‌تر از تابستان بود و اشخاصی بودند که در منزل خود سرداب‌های خنک داشتند و خمره‌های بزرگ سفالی یا اندود لعابی آبی‌رنگ که این پنیرها را آب‌نمک کرده، در آن نگاه می‌داشتند و در فصل زمستان که دیگر شیر و پنیری در کار نبود، می‌فروختند.

ظهر به بعد، موقع آماده شدن شیرکش‌ها برای مراجعت بود. کیسه‌های خالی پنیر برگشته و شسته شده بود، قند و چای و اجناس دیگر مورد نیاز وزن و بسته‌بندی شده، آماده حمل بود. یکی از موادی که حتماً باید آماده می‌شد، توتون چپق بود که اغلب شیرکش‌ها و چوپان‌ها به آن معتاد بودند. توتون را در کیسه‌های معمولاً چرمی کوچک با خود داشتند، چپق را داخل کیسه توتون می‌کردند و پس از پر کردن سر چپق که معمولاً سفالی بود، روی آن کبریت می‌زدند (مانند پیپ‌های امروز) و چه لذّت می‌بردند از کشیدن آن و بیرون دادن دود آن به طرز مخصوص از دهان و بینی. هنگام کشیدن، سوتی هم می‌کشیدند و دود را طوری بیرون می‌دادند که حلقه حلقه شود. مصطلح بود: «مشدی آن است که دود چپقش حلقه شود». از شاه‌حسین جوباری - ندیم شاهزاده ناصرالدوله، حاکم کرمان - نقل است که در مورد کسی گفته بود: «خودم کردم چرسی، خودم کردم بتگی،

حالا چون سوت بر چیق مَزَنی که کلّ منم مَبِری! از غروب آفتاب کار من شروع می‌شد. در مورد خودم باید بگویم که کار خود را به عنوان حسابدار پدرم، از ۱۳ سالگی شروع کردم. به این ترتیب که با یاد گرفتن حساب سیاق از او، موقع مراجعت از مدرسه، کارهای مربوط به محاسبه دخل و خرج و طلب و بدهی بدهکاران پدرم را انجام می‌دادم.

شیر و شیرفروشی

اصولاً در سال‌های بین ۱۳۱۱ الی ۱۳۲۸ خورشیدی که مورد نظر است، شیر به صورت یک ماده غذایی در خانواده‌های مردم یزد جایی نداشت و اگر هم مصرف می‌شد، عنوان دارو داشت یا برای کمک به تغذیه اطفال شیرخوار که از شیر مادر محروم بودند و یا کمبود داشتند، مورد استفاده قرار می‌گرفت. بنابراین، گاوداری یزد به صورت مستقل نبود. روغن‌گرها که روغن «پنبه تخم» یا «کرچک» (بیدانجیر) می‌گرفتند یا عصّارها^۱ که روغن کنجد تهیه می‌کردند، گاو ماده داشتند و طبعاً شیر و مشتقات آن را هم داشتند. بعضی خانواده‌ها به مقدار محدودی شیر مصرف می‌کردند، آن هم در فصل زمستان. یادم هست پدرم برای اینکه ما بچه‌ها شیر بخوریم، ظرفی تهیه کرده بود که حدود دو لیتر شیر می‌گرفت که ارزش آن ۷/۵ ریال بود، هر صبح یک تومان به ما می‌داد که از مغازه عصّاری شیر بخریم و ۲/۵ ریال مازاد آن

۱. عصّار، به کسی اطلاق می‌شد که کارش روغن‌گیری از دانه‌های روغنی بود.

برای خودمان باشد. بین من و برادرم مسابقه‌ای بود برای صبح زود برخاستن و شیر خریدن. هر روز صبح که می‌رفتیم، مرد عصار با شاگردش دو طرف یک تخته سنگی بزرگ نشسته بودند و با یک کوبه چوبی، شبیه چوب‌هایی که کریکت‌بازها دست می‌گیرند، روی توده‌های کنجد می‌کوبیدند که پوست آن جدا شود. بعداً آن‌ها را در جوغن^۱ می‌ریختند که استوانه چوبی قطوری داخل آن قرار داشت. در وسط کارگاه، گاوی با چشم بسته دور جوغن می‌چرخید و استوانه‌ای را که به حیوان وصل بود، می‌چرخاند تا با فشار آن روغن کنجد گرفته شود.

روغن‌گراها نیز با همین نوع دستگاه، روغن کرچک و پنبه تخم و امثال آن را تهیه می‌کردند.

آن‌ها شیر هم داشتند که روی آن را می‌گرفتند و به نام «چربه» یا «مسکه» (سرشیر) می‌فروختند. طبای آن روزگار، گاهی هم برای بیماران چلو مسکه یا ترچلو مسکه تجویز می‌کردند که به‌جای روغن از این چربه‌ها استفاده می‌شد. بی‌مناسبت نیست یادآور شوم که طبای قدیم، هر کدام شاگردی داشتند که حکم اتزن امروزی را داشت که معمولاً پسرشان بود و او را با خود به عیادت مریض می‌بردند تا کارآموزی کند. نسخه را طبیب املا می‌کرد و کارآموز می‌نوشت و او را «نسخه‌نویس» می‌گفتند. یکی از دوستان پدرم که پدرش از

۱. غن به معنی سنگ عصار و در اینجا مقصود «چوب غن» است؛ یعنی آسیای چوبی عصار که در گویش یزدی «جوغن» می‌گویند.

همان طبیب‌های قدیم و خودش زمانی نسخه‌نویس پدرش بوده، تعریف می‌کرد که وقتی به بالین مریضی می‌رفتم و پدرم ترچلو مسکه تجویز می‌کرد، آرزو می‌کردم من هم مریض بودم که ترچلو مسکه بخورم. امروزه شیر کم‌کم به‌عنوان غذای مفید جای خود را در خانواده‌ها باز کرده است.

دبّاغی

جدا کردن پشم و مو از پوست حیوانات، یکی از کارهایی بود که از قدیم‌الایام انجام می‌شده و هنوز هم ادامه دارد. منتها در حال حاضر، مانند خیلی کارهای دیگر، به‌وسیله ماشین و احیاناً با کمک مواد شیمیایی انجام می‌شود، اما سابق تا آن‌جا که من به یاد می‌آورم، این کارها با دست و کمک آهک و مواد دیگری انجام می‌شد. پوست گوسفند یا گاو و احیاناً شتر را در محلی به‌نام دبّاغ‌خانه می‌بردند و در آب و آهک خیس می‌کرده‌اند و پشم و مو را از پوست جدا می‌کرده‌اند. این پوست به‌طور طبیعی، سفیدرنگ و کمی زبر بود که بعداً یک طرف آن را با رنگ‌های طبیعی رنگ می‌کردند.

به پوست گوسفند که نازک بود، تیماج می‌گفتند و پوست گاو که ضخیم‌تر بود، چرم نامیده می‌شد. مصرف عمده تیماج در دکان‌های سرآجی بود. رنگ تیماج‌ها به‌طور عمده، قرمز و مقداری هم سبزرنگ بود. بیشترین مصرف این تیماج‌ها، روکش صندوق‌های چوبی بود که تیماج‌های قرمز را با بریده‌های تیماج سبز و میخ‌های ریز طلایی‌رنگ تزیین می‌کردند. مصرف دیگر تیماج، برای جلد کتاب و روی جلد

را نقش می‌زدند که اکنون بعضی از این کتاب‌ها یا جلد‌ها عتیقه و بسیار ارزشمند است.

مصرف دیگر پوست، برای تهیه دلو بود؛ برای آب‌کشی در منازل مورد استفاده آب‌کش‌ها بود و به‌صورت خام آن، مقنی‌ها برای کشیدن گل از چاه استفاده می‌کردند. دلوهای بزرگ برای آب‌کشی حمام‌ها، از چرم گاو بود. از کناره‌های ضخیم این پوست‌های دباغی شده یا از پوست شتر نوارهای باریک تهیه می‌کردند با ضخامت سه الی پنج میلی‌متر و با عرض حدود یک سانتی‌متر که به آن‌ها خام می‌گفتند و برای جلو و عقب تخت گیوه استفاده می‌شد.

از پوست این گوسفندها، استفاده دیگری هم می‌شد. به این ترتیب که بعد از ذبح گوسفند، پوست آن را نمی‌دریدند، بلکه با مهارت مخصوصی گوشت را از داخل پوست خارج می‌کردند. اصطلاح این بود که پوست را خیکی می‌کنند؛ آن را دباغی می‌کردند و داخل آن را هم به‌وسیله آب آهک و رناس تمیز می‌کردند برای حمل ماست. در فارس، موی این پوست را جدا نمی‌کردند و برای حمل روغن از آن‌ها استفاده می‌شد. روغنی را که در این پوست‌ها می‌کردند از روغنی که در پیت‌های حلبی حمل می‌شد، مرغوب‌تر بود و اصطلاحاً به آن روغن خیکی می‌گفتند. برای خیک روغن، همیشه از گوسفندهای به اصطلاح بزینه استفاده می‌شد. از پوست بره، برای خیک روغن استفاده نمی‌کردند.

از پوست گوسفندهای خیلی بزرگ که به طریق خیکی از گوشت جدا شده بود، بعد از دباغی و تمیز کردن داخل پوست، برای مشک

یا خیک سقایی مورد استفاده قرار می‌گرفت. شهرداری یا بلدیه هم تعدادی سقا در استخدام خود داشت که مشک‌ها را پر از آب می‌کردند و در مسیرهای پر رفت‌وآمد که آن موقع هنوز آسفالت نشده بود و طبعاً کوچه و خیابان خاکی بود، به‌طرز مخصوصی خیابان را آب‌پاشی می‌کردند و مرتب فریاد می‌زدند: پرهیز پرهیز! تا عابرین متوجه باشند که آب روی آن‌ها پاشیده نشود. کاری که اگر امروز در حیایی لازم باشد، با ماشین‌های آب‌پاش انجام می‌دهند.

گویا به مصداق «الکلام یجر الکلام»، ما هم از کوچه دباغ‌خانه گذشته و به مسیر سقاها رسیدیم.

روده‌تایی - موتایی

گویا روده‌گوسفند هم از کالاهای صادراتی است، اما در گذشته، مقداری از این روده‌ها را می‌تاییدند تا به‌صورت رشته باریکی درآید و آن را برای ساختن غربال به‌کار می‌بردند. غربال یک دایره‌مانندی از تخته یا چوب به ضخامت حدود یک سانتی‌متر بوده و آن را در آب می‌گذاشتند تا نرم شود و آن را به‌صورت دایره بیرون می‌آوردند با قطرهای مختلف از بیست سانتی‌متر تا یک متر و برای جدا کردن کاه یا خرده‌سنگ از دانه‌های خوراکی؛ مثل: گندم یا نخود، عدس، ماش و... استفاده می‌شد و این عمل را الک کردن یا بوجاری می‌گویند.^۱

۱. ضرب‌المثل بوجاری که بوجار لنجان هر جا باد می‌وزد، بادش می‌دهد؛ از اینجا ناشی شده که با تکان دادن غربال، باد کاه‌ها را می‌برد و این مثل برای افراد ابن‌الوقت به کار می‌رود.

فعلاً که گندم و غلات را با کمباین درو و تمیز می‌کنند و چون این غربال را با چرخاندن بدن تکان می‌دادند، این ضرب‌المثل پیدا شده که نگاه به دست ننه کن، مثل ننه غریبه کن و برای تنبیه و تنبیه افرادی که می‌خواهند با تقلید دیگران برای خود شخصیت بسازند، به کار می‌رفت.

ترتیب تابیدن این روده‌ها به این صورت بوده که یک سر روده را به یک حلقه گردان که در دیوار محکم شده بود می‌بستند و سر دیگر روده‌ها با یک دستگیره گردان می‌چرخاندند تا روده باریک شده به صورت رشته با قطر حدود دو میلی‌متر درآید.

اما موتابی آن بوده که موهای بز که از دباغی حاصل می‌شده، چند رشته آن را به همین صورت به حلقه می‌بستند و مرتب رشته‌ها را به هم پیوند می‌زدند و شخص موتاب تدریجاً این رشته‌ها را طولانی می‌کرد تا به یک محل که دستگیره چرخان نصب بود، برسد و پس از اینکه موها به هم تابیده می‌شد و به صورت رشته‌ای با قطر حدود سه میلی‌متر بیرون می‌آمد، رشته دیگری می‌تابیدند و پس از آماده شدن، سه رشته را با هم می‌تابیدند تا به صورت طناب موین درآید که آن را قاتمه (QATMA) می‌گفتند و معمولاً برای بستن روی عدل قماش‌های یزدی به کار می‌رفت.

شترداری

شترداری هم یکی از مشاغل عمده در یزد بود که اشخاصی با داشتن صدها شتر به آن اشتغال داشتند. شتردارهای معتبری بوده‌اند

که بازرگانان، اموال و حتی نقدینگی خود را برای حمل و نقل به آن‌ها می‌سپرده‌اند. این‌ها برای تسهیل در کار خود، کاروانسراهایی مخصوص خود در مبدأ و مقصد داشتند. کاروانسرای پسته در یزد متعلق به حاج سیدمحمد ابریشمی رئیس‌التجّار بود. شترهای او، بین فارس و یزد رفت‌وآمد داشتند. کاروانسرای محمدیه، در بازار سرشور مشهد، بارانداز شترهای پاپلی‌ها بود که در راه خراسان به یزد رفت‌وآمد داشتند. این‌ها لقب خود - پاپلی - را هم از ابزار شترداری گرفته‌اند. بعد از آمدن کامیون، شترداری به این صورت کم‌کم منسوخ شد، اما در زمان کودکی من، هنوز هم گاهی شتردارها کار حمل و نقل را انجام می‌دادند. از پدرم شنیدم هر کاروان شتر، یک جلودار داشت که معمولاً سوار قاطر بوده و با کمک دستیاران خود امور کاروان را رتق و فتق می‌داده و معمولاً نقدینگی و اشیاء گران‌قیمت تجّار را هم با خود حمل می‌کرده است، تا اگر مورد حملهٔ راهزن‌ها قرار گرفتند، در صورت امکان بتوانند آن اشیاء و نقدینگی را از دست دزدان به در برده و به جای امنی برسانند و همچنین موقعی که به شهری نزدیک می‌شدند، جلودار قبلاً به شهر آمده، صاحبان کالا را مطلع می‌کرده که برای تحویل بار خود آماده باشند. ضمناً خریداران که منتظر بوده‌اند، با مراجعه به جلودار، از نوع و مقدار کالا مطلع می‌شدند که برای خرید آماده باشند. پدرم می‌گفت: هر قافله و کاروانی، یک جلودار داشت؛ جز قافلهٔ ...^۱ که به هر کس می‌گفتی، جلودار کیست؟

۱. برای حفظ حرمت آن محل، به جای نام محل نقطه گذاشته شد.

جواب می‌داد: جلودار منم و در موقعی که اشخاصی یکدیگر را قبول نداشتند یا نمی‌خواستند ریاست و پیشکسوتی دیگری را گردن بگذارند، می‌گفتند: مثل قافلهٔ فلان جاست. یادم می‌آید یک کاروان حدود ۴۰-۵۰ شتر، «خرمای پیاران» که محصول اطراف حاجی‌آباد درآگاه، حوالی بندرعباس، است برای پدرم می‌آوردند و این خرما را در کیسه‌های بافته شده از برگ‌های خرما، که به آن سیس^۱ یا سلّه می‌گفتند، حمل می‌کردند، چون وسایل حمل و نقل امروزی و همچنین سردخانه در کار نبود و رطوبت در هوای گرم زود فاسد می‌شد، این نوع خرما که حداً فاصل بین خرمای خشک و رطوبت است، مطلوب و مرسوم بود. اینک محصول آن خیلی کم شده است. تدریجاً کاروان‌های شتر، به‌صورت قطاری پنج و شش شتر درآمد که بین دهات و فواصل نزدیک رفت‌وآمد می‌کردند که آن هم فعلاً به‌کلی منسوخ شده است.

اینک شتر در بیابان‌های مرکزی ایران و فقط برای گوشت آن نگاه‌داری می‌شود، که صاحبان آن در موقع زایمان به سراغ آن‌ها می‌روند و هر شتردار علامت مخصوص خود را روی بدن حیوان داغ می‌کند و یا آنچه قابل کشتن است، به کشتارگاه می‌آورند و گوشت شتر به فراوانی در گوشت‌فروشی عرضه می‌شود؛ در حالی که سابق، هر چند مدت یک‌بار، شتری را با لنگ‌های قرمز تزئین می‌کردند و در اطراف شهر می‌گرداندند و یک نفر همراه شتر تبلیغ می‌کرد که این شتر برای کشتن است و فردا گوشت آن در فلان محل فروخته

می‌شود و در یزد می‌گفتند: مردم باید سالی یک‌بار گوشت شتر بخورند که ایمانشان محکم شود.

گاراژ و گاراژداری

در زمان کودکی من، شتر و شترداری به تدریج منسوخ شد و جای آن را وسایل نقلیه موتوری گرفت و به این ترتیب به جای کاروانسراها، گاراژها ایجاد شدند.

اولین اتومبیل سواری را، به طوری که پدرم می‌گفت، مرحوم امیرحسین خان ایلخان ظفر بختیاری، که حاکم یزد بوده، به یزد آورده بود. تا آن موقع، مردم در یزد اتومبیل سواری ندیده بودند. در این‌جا مطلبی یادم آمد که ذکر آن خالی از لطف نیست. موقعی که اتومبیل حاکم قبل از ورود به یزد، حوالی مید، به طرف یزد می‌آمده و از کنار کشتخوانی می‌گذشته است، یکی از زارعین، از دهات اطراف، مشغول آبیاری بوده، به تصور اینکه کالسکه است، به میان ده رفته، فریاد می‌زند: کالسکه حکومت از دست اسب گنده، برویم آن را بگیریم (گاهی اسب‌ها خود را از کالسکه جدا می‌کردند، که در یزد می‌گفتند: اسب از کالسکه گنده است).

خود من به طرز خیلی مبهم ماشین سیمی را یاد می‌آورم که به شکل قفس‌هایی که برای قناری و پرندگان می‌سازند، با سیم درست شده بود؛ از مینی‌بوس‌های فعلی کوچک‌تر و از ماشین‌های استیشن کمی بزرگ‌تر بود. به یاد می‌آورم مسافرین آن، به‌طور کامل از خاک پوشیده شده بودند، ولیکن بعد از آن ماشین‌های سواری بود که دو

طرف آن، به عرض تقریباً ۲۰ سانتی‌متر، جای پا بود که رکاب می‌گفتند و مسافرین پا را روی آن گذاشته، سوار می‌شدند. پشت آن هم یک باربند بود که در حال عادی بالا رفته و موقع حمل بار آن را از عقب اتومبیل پایین می‌آوردند و بارها را روی آن می‌بستند. معمولاً روی رکاب کنار هم بار می‌بستند و مسافران در آن ماشین چیده می‌شدند. از سرعت آن هم، آنچه که خودم ناظر بودم، یک روز صبح حوالی ساعت ۱۰ از یزد حرکت کردیم، از راه مهریز و فخرآباد، اول شب به ده‌بالا رسیدیم.

در آن موقع، یکی دو گاراژ بودند که مسافر حمل‌ونقل می‌کردند. یکی را که من ندیده بودم، شخصی به نام استاد احمد نجمیه، در محلی که فعلاً گاراژ اطمینان است و مرحوم پدرم نقل می‌کردند، ماشین سواری از او کرایه کرده بودند و به اتفاق مادر و مادر بزرگ من در عقب ماشین و دو نفر دیگر در جلو کنار راننده که چند روزه به مشهد رسیده بودند.

یکی هم که من دیده بودم، مرحوم صنعت بود. گاراژ کوچکی داشت. ماشین سواری برای کرایه دادن در اختیار داشت و اتوبوسی که در مسیر ییلاق رفت‌وآمد می‌کرد و اولین اتوبوس شهری یزد را هم او راه‌اندازی کرد که به علت عدم استقبال مردم، که آن موقع اغلب از دوچرخه استفاده می‌کردند، تعطیل شد. تا آن‌جا که به یاد می‌آورم، گاراژها برای ماشین باری، یکی گاراژ تهرانی بود و دیگر گاراژ رسولی که محلّ اولی در خیابان امام خمینی فعلی و دومی در خیابان کوتاهی که از خیابان ایرانشهر فعلی به طرف پایین سرازیر

می‌شود، قرار داشت. بعد، مرحوم حاجی عبدالخالق داد از هندوستان آمده بود و گاراژهای باربری و مسافربری «داد» را در خیابان کرمان احداث کرده بود (حدود سال‌های ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶) و چون این محل از بازار دور بود، برای حمل کالای بازرگانان، چند دستگاه گاری هم که تا آن موقع در یزد سابقه نداشت، راه انداخته بود که شامل دو چرخ بزرگ از هر طرف بود و با یک یابو کشیده می‌شد. گاری‌چی‌ها هم یزدی نبودند و یکی از آن‌ها را خوب به یاد می‌آورم، به نام مردعلی گاری‌چی که در زمان قدرت حزب توده، برای خودش کیا بیایی داشت.

در زمان شروع به کار گاراژ «داد»، گویا برخوردی بین مرحوم «داد» و بعضی تجار روی داده بود که عده‌ای از آن‌ها شرکتی به نام شرکت باربری یزد تأسیس کردند (سال ۱۳۱۷). یک مؤسسه باربری در خیابان کرمان، مقابل همان گاراژ «داد» و یک مؤسسه مسافربری در خیابان امام خمینی به راه انداختند. روی سردر طبقه بالای گاراژ هم اتاق‌هایی بود که مسافران یا رانندگان از آن استفاده می‌کردند.

حدود سال‌های ۲۸-۱۳۲۷ شخصی به نام آقای دینیار، سرویس اتوبوسرانی منظم یزد و تهران را راه انداخت که مسافران را در مدت ۲۴ ساعت از یزد به تهران و یا از تهران به یزد می‌رسانید و مسافران اتوبوس‌ها روی صندلی می‌نشستند و محل معینی داشتند. اتوبوس‌های دینیار تحت عنوان «مؤسسه اتویزد» کار می‌کرد و نمایندگی آن در یزد متعلق به آقای عباس استادان - وکیل دادگستری - بود. اتوبوس‌ها بعد از ظهر از یزد حرکت می‌کردند و تمام طول شب و روز بعد در

راه بودند و حدود ساعت پنج و شش بعد از ظهر روز بعد به تهران می‌رسیدند و در محلی در خیابان بوذرجمهری، مقابل سقاخانه نوروزخان، پیاده می‌شدند. با اینکه اصطلاحاً زمان حرکت اتوبوس معین بود و عده‌ای از مسافران آمده و بارهای خود را تحویل داده بودند که روی سقف اتوبوس چیده و باربندی می‌شد و مسافران هم در جای خود نشسته بودند، آن وقت یک مسافر فرضاً با همسرش دیر کرده بود که شاگرد راننده جلو در گاراژ، داد می‌زد: مثلاً حاجی صفر دو نفر یا مثلاً رجبعلی یک نفر که مقصود از دو نفر آنکه با همسرش بود و یک نفر مقصود یک مسافر تنها. حالا بیست و پنج مسافر در گرمای تابستان یا سرمای زمستان در اتوبوس نشسته‌اند که یک وقت آن حاجی صفر دو نفر با همسرش بقچه‌ای در دست گرفته و کیسه را هم به دوش می‌کشید و دوان‌دوان می‌رسید، دیگر قضیه حل می‌شد و اتوبوس به سلامتی حرکت می‌کرد. جاده یزد تا قم خاکی و به اصطلاح شوسه بود. از قم به تهران هم آسفالتی بود؛ پر از چاله و دست‌انداز. امروز خوشبختانه با ایجاد اتوبان‌ها و جاده‌های آسفالتی، اگر رانندگان اصول رانندگی را رعایت کنند، فاصله یزد تا تهران با اتوبوس حدود هفت ساعت است.

زغال‌سوزانی

شیرکشی‌ها و خدمه مربوط به تهیه پنیر و ماست، که در زمستان کاری نداشتند، به زغال‌سوزانی می‌رفتند. در منطقه کویر، سه نوع درختچه بود که برای زغال مناسب بود: قیچ، تاق و بادام. درخت‌های

خشکیده کویر را می‌بریدند و در گودال‌هایی که در زمین حفر می‌کردند می‌ریختند. نیم‌سوز که می‌شد، روی گودال را می‌پوشاندند، کنده‌ها با دود هیزم‌ها در زیرزمین تبدیل به زغال می‌شدند.

زغال قیچ (غیچ)، دارای دوام کم و حرارت زیاد بود. آهنگرها، برای کوره‌های آهنگری خود، مصرف‌کننده این زغال بودند. زغال تاق، بادوام‌تر از زغال قیچ و زغال بادام (که از درختچه‌های بادام کوهی تهیه می‌شد)، از دو نوع دیگر بادوام‌تر و مرغوب‌تر بود. خانواده‌های ثروتمند از این زغال تهیه و مصرف می‌کردند.

روبه‌روی مغازه ما در لب خندق، شخص زغال‌فروشی بود به نام احمد زغالی که همیشه دست و صورتش با گرد زغال سیاه شده بود، زغال‌ها را جدا و طبقه‌بندی می‌کرد. گلوله کردن خاکه‌زغال، که در تهران برای گذاردن زیر کرسی تهیه می‌کردند، در یزد مرسوم نبود. در زمستان بعضی خیرمندان مقداری خاکه‌زغال و نرمه‌زغال تهیه می‌کردند و به مستمندان می‌دادند.

در آن موقع، سماورها همه با زغال روشن می‌شد و همیشه در کنار یک منقل آتش هم بود که قوری چای را کنار آن می‌گذاشتند. الزاماً منقل، برخلاف امروز، مخصوص افیونی‌ها نبود و در زمستان کار بخاری را هم انجام می‌داد. صبح‌ها برای صبحانه تخم‌مرغ را کنار منقل و نزدیک آتش می‌گذاشتیم که پخته می‌شد و گاهی هم از یک طرف برشته می‌شد و طعم آن از تخم‌مرغ آب‌پز خیلی بهتر بود. گاهی هم آتش منقل که تقریباً رو به تمام شدن می‌رفت، سیب‌زمینی‌های نسبتاً ریز را زیر خاکستر داغ و آتش کم می‌کردند که برشته می‌شد

و طعم خوبی داشت.

در مورد زغال و زغال‌سوزانی و هیزم، لازم به ذکر است که یکی از کارهای بسیار زیان‌آوری که در این زمان‌ها مرسوم شد، قطع بی‌رویه جنگل‌های کویری بود. بعد از جنگ جهانی دوم، آمریکایی‌ها ماشین‌آلات و لوازمی که در ایران داشتند و شاید اگر خریداری نداشت به رایگان واگذار می‌کردند و می‌رفتند، روی هم به مزایده گذاشتند و مرحوم علی اردکانی آن‌ها را خرید. در میان آن‌ها، تعداد زیادی کامیون با ظرفیت‌های مختلف بود که نفربرهای آن در راه‌های روستایی برای حمل‌ونقل مسافر به‌کار گرفته شد و یک نوع کامیون آن خیلی قوی بود با مارک «استودی بیکر» که برای حمل هیزم استفاده می‌شد. سابق اگر هیزم و زغال تهیه می‌شد، درختچه‌های خشکیده بود، ولیکن با این کامیون‌ها تا عمق کویر رفتند و جنگل‌های کویری را بریدند و هیزم کردند و چون از سوخت‌های دیگر ارزان‌تر تمام می‌شد، تمام نانوایی‌ها و حمام‌ها از این سوخت استفاده کردند و در نتیجه، آن کویرهای بی‌آب و علف توسعه یافت و با اینکه امروز دیگر هیزم مانند سابق مصرفی ندارد و با اینکه دولت‌ها، شروع به درخت‌کاری در مناطق بیابانی کرده‌اند، آثار مخرب آن‌ها مرتفع نشده است. هر چند در همان موقع هم اشخاصی بودند که متوجه خطرات این قطع جنگل‌ها شده بودند، ولیکن جامعه و دولت‌ها توجهی نداشتند. یکی از مهندسين کشاورزی برای من تعریف کرد که مرحوم علی پهلوان‌پور مرتب به ما شکایت می‌کرد که هیزم‌کش‌ها مراتع ما را از بین می‌برند و ما هم به عنوان کارشناس می‌آمدیم رسیدگی کرده و گزارش می‌کردیم

که برای مراتع ضرری ندارد و حالا متوجه شده‌ایم نظر او درست بوده و ما چقدر بر خطا بوده‌ایم.

بافندگی

شغل اصلی خیلی از طبقات کم‌درآمد شهر «شعربافی» بود که معمولاً دستگاه‌های شعربافی یا نساجی را در منزل خود نصب کرده بودند و همان‌جا کار می‌کردند. آن‌ها که چند دستگاه شعربافی داشتند، در جوار خانه و معمولاً در زیرزمینی که با در کوچکی به بیرون آن راه داشت، چند دستگاه شعربافی به راه انداخته بودند. دستگاه قالی‌بافی خیلی کم بود.^۱

دستگاه ترمه‌بافی هم خیلی کم بود. یادم می‌آید شوهرخاله من، یکی دو دستگاه داشت. در کارگاهی مجاور منزل مسکونی، یک کارگر، معمولاً کم‌سال، بالای دستگاه می‌نشست و نخ‌های ژاکارد را بالا و پایین می‌برد، او را گوشواره‌کش می‌گفتند. بافنده هم در پایین دستگاه نشسته، با حرکت دست و پای خود ترمه را می‌بافت. تولید هر دستگاه، روزی ۲۵ الی ۳۰ سانتی‌متر بود. همه این کارها، امروز با کمک برق و ماشین انجام می‌شود. در بازار محلی که بازار پنجه‌علی را به میدان خان متصل می‌کند و هنوز هم به نام بازار تنگک^۲ معروف است، چند مغازه چیت‌سازی بود. تخته‌سنگ‌های سیاه با

۱. شعر در عربی به معنی مو است، بنابراین شعربافی یعنی بافتن تارهای موی گوسفند.

عرض حدود ۸۰ و طول ۱۰۰ الی ۱۲۰ سانتی متر روی زمین خوابیده بود و با پارچه‌های سفید (معمولاً کرباس) را نم زده، روی آن پهن می‌کردند و با قالب‌های چوبی به اشکال مختلف با رنگ‌های معمولاً نزدیک به سیاه، روی آن قالب می‌زدند.

در همین بازار، دو مغازه آهنگری هم بود که ضمن ساختن بیل و کلنگ و یا نعل چهارپایان، زنجیر هم می‌ساختند و یکی از آن‌ها که سیدی بود و پسرش با من در دبستان هم کلاس بود، در زنجیرسازی مهارت داشت. زنجیرها دو نوع بود: یکی زنجیرهای دانه درشت که برای افسار حیوانات از آن استفاده می‌شد، یکی زنجیرهای ریز که مخصوص راندن حیوانات بود و به جای شلاق از آن استفاده می‌شد. از این نوع زنجیر، در دعوای شخصی هم استفاده می‌کردند. یک طرف آن حلقه کوچک گردانی داشت که یک دستگیره چرمی به آن متصل بود که به مچ دست می‌آویختند، سر دیگر آن هم چند رشته کوچک چرمی داشت. مشهور بود که یزدی‌ها در استفاده از زنجیر مهارت دارند و در زمان من، یکی از آن‌ها که نقاش بسیار خوبی هم بود، معروف بود که زنجیر را با یک حرکت دست به طرف مقابل پرتاب می‌کند و دوباره در دست خود جمع می‌کند. من خودم هیچ وقت این را ندیدم.

این زنجیرها از حلقه‌های بیضی شکل با بلندی کمتر از یک سانتی متر و عرض نیم سانتی متر و ضخامت دو میلی متر به هم پیوسته تشکیل شده بود. بهترین زنجیر را در اردکان می‌ساختند.

پارچه‌های یزدی چند نوع بود که آنچه در زمان کودکی و نوجوانی

من تهیه می‌شد، یکی ترمه بود که قبلاً ذکر شد، دیگر دارایی بود که کلاف نخ معمولاً ابریشم را خیلی محکم به هم تاب می‌دادند و آن وقت این کلاف را در پاتیل رنگ می‌گذارند. طبعاً مرکز کلاف‌ها رنگ نمی‌شد و قسمت‌های بیرونی هم کم‌رنگ‌تر و پررنگ‌تر بود. این کلاف‌های الوان را در محلی به نام «شومال‌خانه» که یک راهرو دراز به طول ۴۰ متر و عرض چهار تا پنج متر، قسمتی مسقف و قسمتی بی‌سقف بود، باز می‌کردند و مجموعه تارهایی به طول ۳۰ متر و عرض‌های متفاوت از ۹۰ سانتی‌متر الی ۱۵۰ سانتی‌متر روی نورده می‌پیچیدند. از پارچه دارایی بیشتر برای رویه لحاف و بعدها رومیزی استفاده می‌شد. حالا هم به‌صورت فانتزی تهیه می‌شود. نظیر این نوع دارایی را چند سال قبل در بخارا دیدم، ولیکن به‌خوبی دارایی‌های بافت یزد نبود.

پارچه زربفت را، که در یزد تهیه می‌شده، من به یاد ندارم. آنچه می‌دانم آن است که زربفت که کهنه می‌شده، چون مقداری طلا در آن بوده، در آتش می‌سوزانیدند که طلاهای آن را جدا کنند. پارچه دارایی از این سوختن مصون بوده و از این رو شاعری گفته است:

چه خوش زربفت وقت سوختن گفتا به دارایی

ندارایی نشان عافیت باشد، نه دارایی

دیگر از پارچه‌هایی که در یزد تهیه می‌شد، غیر از پارچه‌های معمولی برای پیراهن و پیژامه و غیره، پارچه‌های روفرشی بود با عرض‌های معمولاً ۱/۵ متر و با رنگ سفید و راه‌راه آبی. فرش خانه‌ها

معمولاً زیلو بود. روی آن را از این روفرشی‌ها پهن می‌کردند و در چهارگوشه اتاق سنگ می‌گذاشتند که باد این روفرشی‌ها را جابه‌جا نکند.

هنوز هم در مواردی که شخصی را فقط به عنوان سیاهی لشکر به جایی دعوت می‌کنند، می‌گویند ما سنگ روفرشی نیستیم. دستگاه‌های شعربافی معمولاً پارچه‌هایی با عرض ۹۰ سانتی‌متر تهیه می‌کردند. کارگر پشت دستگاهی می‌نشست، با پای خود تارها را تنظیم می‌کرد و با دست، ماسوره نخ پود را که داخل ماکو بود، به این طرف و آن طرف می‌دوانید. بنابراین، یک کارگر نساچ، از دو پا و دو دست خود با هم استفاده می‌کرد.

دستگاه پارچه‌های عریض را «ماکوپران» می‌گفتند. بالای سر بافنده دستگاهی نصب شده بود که با تسمه چرمی به دو طرف عرض دستگاه متصل شده بود، کارگر بافنده با پای خود تارها را جابه‌جا می‌کرد و با پایین کشیدن دست به طرف چپ و یا راست، ماکو را به چپ و راست هدایت می‌کرد.

پارچه‌های معمولی عبارت بودند از: یکی «جیم» که یک‌سره با نخ سیاه تهیه می‌شد و از آن تنبان تهیه می‌کردند. دیگر، پارچه مخلوطی بود از نخ‌های نسبتاً کلفت طوسی برای فرم شاگردان مدارس و احياناً کت و یا پالتو. پارچه «شنکایی» یا اصطلاحاً «شمکائی»، که گویا از نقش پارچه‌ای که از شانگهای چین آمده بود، تقلید شده بود؛ با رنگ طوسی و نقش‌های عدسی. «ارمک»، پارچه‌ای بود نسبتاً نازک، به رنگ طوسی، برای فرم لباس دختران دانش‌آموز و پارچه‌ای که به

آن «کتواری» می‌گفتند، معمولاً سفید با راه‌های طوسی، آبی، قرمز و... بود برای پیراهن مردانه.

طاقه پارچه را به‌طور عموم «کار» می‌گفتند و عده‌ای بودند که شغل آن‌ها کارخری بود. محل کار آن‌ها در مسیر راه شعرافان بود؛ از آن جمله محله لب خندق، محل مسکونی ما، که یکی از گذرهای عمده بود، عصرها رفت‌وآمد زیادی داشت و شعرافان با توپ^۱‌های «کار» روی شانه و کارخرا که جلو آن‌ها را می‌گرفتند و چانه‌ننی‌ها شروع می‌شد تا اینکه به توافق می‌رسیدند. آن وقت نوبت کارگزین بود که توپ پارچه را متر و اندازه کند و قیمت کلی آن را حسابدار تعیین می‌کرد.

تجار قماش، هر کدام یکی دو کارخر داشتند که قماش را برای آن‌ها می‌خریدند و بعد به صورت عدل‌هایی شامل ۳۰ الی ۴۰ توپ، به شهرهای مختلف صادر می‌شد.

در حرفه قماش و پارچه‌فروشی، دو نوع کرباس‌فروش و پارچه‌فروش هم بودند که در زمان کودکی من رو به زوال بود و من فقط دو نفر را که به این شغل اشتغال داشتند، دیده بودم. یکی مردی کامل و محترم بود معروف به سفیدفروش؛ یعنی پارچه‌های متقال یا کرباس سفیده شده می‌فروخت و دیگری معروف بود به قدکی یا قدک‌فروش. کرباس از نخ‌های رسمی (یعنی نخ‌هایی که زن‌ها با چرخ‌های دستی از پنبه تهیه می‌کردند) بافته می‌شد و نسبتاً ضخیم بود.

۱. توپ پارچه، همان طاقه است.

اگر آن را با نیل رنگ می‌کردند، به آن قَدک می‌گفتند و برای قباهای نازک و ارخالق (نوعی پالتوی گشاد) از آن استفاده می‌کردند و اگر با قالب‌های نقش‌دار آن را نقش می‌زدند که اصطلاحاً چیت می‌گفتند، مصرف آن پرده، رویهٔ لحاف و از این قبیل بود.

تودار یا تاب‌دار که، پارچهٔ نازکی بود از نخ‌های تولید کارخانه که اصطلاحاً نخ هندی می‌گفتند، تهیه می‌شد و علاوه بر پیراهن نازک تابستانی مردانه، در بیمارستان‌ها به‌عنوان وسیلهٔ تنظیف استفاده می‌شد. این شغل و پارچه هم مغلوب ماشین شده و از بین رفته و امروز قدک و قدکی فقط اسمی به‌صورت نام خانوادگی باقی مانده است. اینک که از پارچه‌بافی در یزد بحث شد، لازم است از چند نفر نام‌آوران این صنعت یاد بشود. یکی استاد غلام صنعتی بود که من در زمان کهولت او را دیده بودم. گویا در تأسیس کارخانهٔ درخشان، فکر و نظر ایشان مؤثر بوده است. یکی از کارگران قدیمی کارخانهٔ درخشان می‌گفت: در موقع نصب و راه‌اندازی کارخانه هر طرحی که متخصص آلمانی تهیه می‌کرد، صبح روز بعد مرحوم استاد غلام بافته‌شدهٔ همان طرح را ارائه می‌داد. ایشان بعداً هم در تأسیس کارخانهٔ سعادت نساجان دخالت مستقیم داشت.

دیگر، مرحوم حسین خجسته - معروف به حسین عباس - که از نوآوران صنعت نساجی بود و کراوات‌ها و پارچه‌های ابریشمی بسیار مرغوب تهیه می‌کرد و از طرف وزارت پیشه و هنر آن روزها، مدال هم گرفته بود. مردی متشخص و در بازار یزد مورد احترام بود. از فرزندان او، حاجی خلیل خجسته، در ترمه‌بافی یزد، نوآوری‌ها و

ابتکارات جالب کرده است.

تجارت عمده یزد، قماش بود. کارهای وابسته به آن؛ مانند: ریسمان‌فروشی، رنگ‌فروشی و رنگریزی، از مشاغل عمده به‌شمار می‌رفت.

آن‌چه از طرز کار رنگرها به یاد دارم، آن یک کارگاه رنگریزی در محله لب‌خندق بود؛ محوطه سرپوشیده که در میان آن حوض کوچکی بود و چند پاتیل یا ظرف‌های بزرگ دهان گشاد که بروی کوره‌هایی بود که داخل آن آب و رنگ‌های مختلف بود، پاتیل را با هیزم داغ می‌کردند و کلافه‌های نخ را داخل آن می‌کردند و با چوب‌هایی به هم می‌زدند تا رنگ شود. آن وقت در آب صاف می‌شستند. معمولاً روی پشت‌بام کارگاه، دو پایه چوبی بود که به شکل ضربدر به هم بسته شده بود و روی آن چوب بلندی که کلاف‌های رنگ شده را از این چوب می‌گذراندند تا در آفتاب خشک شود. مواد رنگی، جوهری بود که از خارج می‌آوردند. یک نوع هم مواد رنگی بود که پوست انار خشک‌شده را می‌جوشانیدند و یک رنگی از آن حاصل می‌شد. پوست گردو (قسمت سبز رویی) را هم خشک می‌کردند و از جوشانده آن هم در رنگریزی استفاده می‌شد.

رئاس نیز یک محصول زمینی است و مخصوصاً در اراضی کویری که می‌خواستند زمین بارور شود، آن را کشت می‌کردند و از آن چوب‌های قرمز رنگی به‌دست می‌آمد که آن را هم در کارگاه‌های حناسابی نرم می‌کردند و برای رنگ قالی‌بافی استفاده می‌شد. این کار هنوز هم کاملاً منسوخ نشده. برای رنگ لاک‌ی یا قرمز قالی‌بافی، یک

نوع ماده دیگری هم به نام قرمزدانه که از اسپانیا و آفریقای شمالی وارد می‌کردند، استفاده می‌شد؛ به‌طوری‌که شنیدم از یک نوع حشره‌ای شبیه آنچه که ما به آن صندوقک می‌گوییم (تهرانی‌ها به آن کفش‌دوزک می‌گویند)، به دست می‌آمد. دو نوع بود: یکی قرمزدانه شراب‌کش که مرغوب‌تر بود و یکی قرمزدانه گچ‌کش که نامرغوب‌تر و طبعاً ارزان‌تر بود. این رنگ‌های طبیعی از نظر دوام بهتر بود و از رنگ‌های جوهری گران‌تر؛ چون تهیه آن مشکل‌تر بود، اما حالا همه این کارها با ماشین انجام می‌شود و بنابراین شغل رنگرزی هم تقریباً منسوخ شده است. در زمان کودکی و نوجوانی من، انگوزه هم از کالاهای مخصوص یزد بود. «انگوزه»، شیره گیاهی است که در بیابان‌های بین یزد و طبس به عمل می‌آید. ماده بسیار بدبویی است، تجارت آن در دست شرکت انگوزه بود و تجار انگوزه در آن شرکت سهیم بودند. محل شرکت در بیرون شهر بود. انگوزه را در خیک‌های تهیه شده از پوست گوسفند می‌آوردند و شرکت انگوزه در محل مخصوص آن‌ها را مرتب و دسته‌بندی می‌کرد. بازار مصرف آن هندوستان بود، فعلاً گویا کم‌کم منسوخ شده است.

علاقه‌بندی

ابریشم طبیعی محصول کار حشره‌ای است که در ابتدا به‌صورت کرم است و در دگردیسی پروانه کوچکی می‌شود و می‌میرد، اما قبل از اینکه کامل شود، پيله‌ای دور خود می‌تند که همان تارهای ابریشم است. تخم این حشره را در ایران معمولاً از رشت می‌آوردند و در

جایی نسبتاً گرم نگه‌داری می‌کردند. موقعی که کرم‌ها از تخم بیرون می‌آیند، خوراک آن‌ها برگ درخت توت است و از این جهت در خیلی جاهای اطراف یزد درخت‌هایی را پرورش می‌دادند به نام «توت برگی» که میوه نداشت و در فصل بهار شاخه‌های این درخت‌ها را در محل کرم‌ها می‌گذاشتند تا از آن‌ها تغذیه کنند و دور خود را با پيله‌ای از ابریشم بیوشانند، آن وقت نمی‌گذارند این کرم‌ها تبدیل به حشره شوند، چون در این صورت پيله را سوراخ می‌کنند و لهذا قبل از اینکه کرم به پروانه تبدیل شود، این پيله‌ها را در آب داغ می‌گذارند و رشته‌های ابریشم از این پيله‌ها باز می‌شوند که رشته‌هایی باریک است و به آن ابریشم خام می‌گویند.

علاقه‌بند این ابریشم‌های خام را با رشته عملیاتی به صورت کلاف‌های نخ ابریشم قابل استفاده در بافندگی درمی‌آورند. در یزد بازارچه‌ای است که از دو طرف در و دروازه دارد و در خیابان قیام فعلی و مقابل بازار خان قرار دارد و به قیصریه علاقه‌بندها موسوم است، اما چون این ابریشم خیلی گران تمام می‌شود، امروزه ابریشم‌های مصنوعی در بازار وجود دارد که از الیاف نایلون درست می‌شود و منشأ اصلی آن هم نفت است. به همین جهت، این شغل منسوخ شده است.

یکی از این علاقه‌بندها که من به یاد می‌آورم، مغازه‌اش در بازار جعفرخان درست مقابل در همین قیصریه قرار داشت، به نام آقای سیدابوالحسن علاقه‌بند. ایشان خود کمتر در مغازه بودند و شاگردی داشتند که آن هم مرد نجیبی بود. من برای گرفتن ابریشم‌های خراب‌شده به ایشان مراجعه می‌کردم که آن را در دوات مرکب

می‌کردیم و به نام لایقه معروف بود. این علاقه‌بندها، بند تسبیح هم می‌ساختند و رشته تسبیح را با یک کاکل ابریشمی که به آن گُلْمَبِه می‌گفتند می‌بستند. البته، این کار فرعی آنها بود. فرزندان آقای سید ابوالحسن علاقه‌بند، یکی آیت‌الله حاج سید علی محمد علاقه‌بند از روحانیون بسیار وارسته یزد و استاد متطق که شاگردان زیادی از محضر ایشان استفاده می‌کنند و دیگری دکتر سید مهدی علاقه‌بند. خداوند هر دو را در پناه خود محفوظ بدارد.

گازری

در ارتباط با نساجی، دو شغل دیگر نیز بود که هر دو منسوخ شده است؛ یکی گازری که یکی از شاخه‌های رنگریزی است. هر چند در لغت، گازر معنی رخت‌شوی می‌دهد، ولیکن منظور از گازری در یزد، سفید کردن نخ برای پارچه‌بافی بود. رنگرزه‌ها، نخ‌ها را به رنگ‌های مختلف درمی‌آوردند، ولیکن گازرها نخ‌های معمولی را که رنگ آن سفید و شفاف نبود، سفید می‌کردند، اما وقتی پارچه‌بافی و رنگریزی ماشینی شد، این شغل نیز عمرش تمام شد، اما در سابق گویا از مشاغل عمده بوده که شاغلان آن - مانند چیت‌سازی - در نهایت به تجارت می‌رسیدند که یکی از آنها مرحوم حاج آقاعلی گازرانی که از تجار عمده یزدی ساکن مشهد بود، پدرش و خودش گازری می‌کرده‌اند که لقب، گازرانی هم گرفته‌اند که البته، گازرانی گفته می‌شد و ارتباطی با کازرون فارس ندارد و یادم می‌آید، پدر بزرگ مادری من که گویا نسبت دوری هم با مرحوم گازرانی

داشت، هر موقع نام ایشان به میان می‌آمد، می‌گفت: «حاجی آقاعلی گازر» از خویشان ماست.

از شاغلان این شغل که دیگر رونقی نداشت، دو نفر در محله دروازه شاهی یزد بودند که مسیرشان همه روزه از لب خندق و جلو مغازه پدر من بود؛ یکی مرحوم مرتضی گازر و دیگری محمود گازر. حالا نسبت فامیلی با هم داشتند یا نه، من نمی‌دانم، اما چند سال قبل در مشهد، در جلسه اطباء یزدی، آقای به نام دکتر گازر دیدم که معلوم شد فرزند همان مرحوم محمود گازر یزدی بود که من می‌شناختم.

دَقَاقی

شغلی دیگر وابسته به نَسَاجی، دَقَاقی بود که پارچه‌های بافته شده بعد از اینکه توسط شعرباغان به کارخرا فروخته می‌شد، آن‌ها را به دَقَاقی می‌دادند که پارچه را روی یک استوانه سنگی پهن می‌کردند، با کمی رطوبت دادن یا به اصطلاح «پَف نم زدن»، صاف و اتو می‌کردند تا پارچه صاف شود و اگر زبری از نخ‌ها روی پارچه مانده، برطرف شود. این شغل نیز با ماشینی شدن پارچه‌بافی و ایجاد کارخانه‌های پارچه‌بافی منسوخ شد.

گیوه‌بافی یا گیوه‌چینی و مشاغل وابسته

یکی از مشاغل عمده یزد، تولید گیوه و گیوه‌فروشی و تجارت

گیوه بود. تولید گیوه از مرحله تخت‌سازی گیوه که در اصطلاح عوام «تخت‌کشی» (که لغت کامل آن تخت‌کشی بود) شروع می‌شد. عده‌ای پیلور ضمن فروش اجناس خود (اغلب کوزه و کاسه‌های سفالی که روی الاغ حمل می‌شد)، لباس‌های کهنه را می‌خریدند. این کهنه‌ها مواد اولیه برای تهیه تخت گیوه بود و عده‌ای به نام تخت‌کش این کهنه‌ها را به صورت سیگار برگ لوله می‌کردند و با کمک یک وزنه فلزی دستی، که به آن «مُشته» می‌گفتند، آن را می‌کوبیدند و بعد کنار هم می‌چیدند و به وسیله دو رشته نوار باریک، از جنس پوست گوسفند، که به آن خوم (خام) می‌گفتند، آن‌ها را به اندازه‌های مختلف پای انسان‌ها به هم می‌دوختند و دو سر آن را هم با نوارهای باریک از جنس همان پوست گوسفند دباغی شده (معروف به خوم)، به عرض و طول دو تا چهار سانتی‌متر به تفاوت بزرگی و کوچکی گیوه متصل می‌کردند. اطراف این تخت را به صورت دو بیضی متصل به هم، جلو بزرگ‌تر و عقب کوچک‌تر می‌بریدند و اطراف آن را با نخ پنبه شیرازه می‌کردند. ضخامت این تخت‌ها، در نوع مرغوب آن، حدود یک سانتی‌متر بود، بهترین نوع این تخت‌ها را در هنزا (خونزا) - از دهات ییلاقی یزد - می‌ساختند. آنگاه زن‌ها به عنوان شغل و کسب درآمد یا به عنوان سرگرمی در خانه، روی این تخت‌ها را با نخ سفید می‌بافتند و به اصطلاح گیوه‌چینی می‌کردند. سپس صافی بودند که این گیوه‌ها را می‌خریدند و طبقه‌بندی می‌کردند و به شهرهای مختلف می‌فرستادند. یک نوع بسیار ظریف این گیوه‌ها را هم از اصفهان وارد می‌کردند که ظرافت خاصی داشت، ولیکن

دوام گیوه‌های یزدی را نداشت. مشتری این گیوه‌های اصفهانی، جوانان شیک‌پوش بودند.

پدرم، برای خرید گیوه، ما را به مغازه پیرمردی از دوستانش می‌برد که بسیار مرد خوب و خوش‌رفتاری بود و اگر در مغازه‌اش که در بازار جنب میدان خان معروف به بازار زیر منار بود، گیوه مناسب نداشت، به انباری که در سرای تهرانی داشت می‌رفتیم و گیوه‌ای به اندازه پایمان جدا می‌کرد. این گیوه‌ها پس از مدتی به تدریج از جلو، محل انگشت بزرگ پا و از عقب، در پاشنه سوراخ می‌شد. آن وقت به سراغ پینه‌دوز می‌رفتیم. او پیرمردی خندان و ظریف‌اندام بود که مقابل مغازه پدر من، کنار کوچه بن‌بستی، چهارپایه‌ای می‌گذاشت و گیوه‌ها را با نوارهای پنبه‌ای به عرض سه الی چهار سانتی‌متر وصله و به اصطلاح «دوره» می‌کرد؛ یعنی این نوار را دور گیوه می‌دوخت و پشت آن را هم یک قطعه پوست دباغی‌شده (تیماج) به رنگ سرخ و به شکل نیم‌لوزی می‌دوخت که به آن پاشنه‌بندی می‌گفتند. برای دوام بیشتر تخت گیوه، ته گیوه را از محل پاشنه روی آن قسمت که با پوست درست شده بود، نعل می‌کوبیدند. نعل‌ها به شکل نعل اسب با عرض تقریباً پنج میلی‌متر و ضخامت دو میلی‌متر بود. این شوخی یادم افتاد که گاهی در مورد گیوه‌فروش‌ها می‌گفتند، چون اندازه گیوه‌ها استاندارد نبود، اگر کمی برای پا بزرگ بود، گیوه‌فروش به خریدار می‌گفت: وقتی می‌پوشی، عرق پا آن را تنگ‌تر می‌کند و اگر کمی کوچک بود می‌گفت وقتی می‌پوشی پا گیوه را قالب می‌کند و اندازه می‌شود.

یک نوع گیوه هم از شیراز می‌آوردند که قسمت جلوی آن کمی باریک‌تر و کشیده‌تر از گیوه‌های یزدی بود و از پشت هم از همان اوّل پاشنه‌بندی چرمی داشت. نوع ظریف آن برای ساکنان شهر و نوع ضخیم آن، برای آن‌ها که بیشتر پیاده می‌رفتند، مناسب بود. در گیوه‌های شیرازی روی گیوه را جداگانه می‌چیدند، بعد روی تخت می‌دوختند. نوع مرغوب این گیوه‌های شیرازی را گویا از شهر آباده می‌آوردند که به گیوه «آباده‌ای» معروف بود.

یک نوع گیوه تهیه‌شده از پوست گوسفند هم مرسوم بود که به آن ملکی می‌گفتند. پوست دباغی‌شده به رنگ زرد روی همان تخت‌های پارچه‌ای دوخته می‌شد و برای چوپان‌ها و مکاری‌ها که دائم پیاده و در سنگلاخ می‌رفتند، مناسب بود.

یک شغل دیگری هم در کنار گیوه‌فروشی بود و آن کمرگیری بود. یک نوع از گیوه‌ها را برای دوام بیشتر و شاید برای تزئین، دور و جلوی آن را با نوار می‌دوختند و پشت آن را هم با همان تیماج قرمز رنگ پاشنه‌بندی می‌کردند. این شغل کمی بالاتر از پینه‌دوزی بود که گیوه‌های کهنه را مرمت می‌کردند. با رایج شدن کفش، صنعت گیوه‌بافی و شغل گیوه‌فروشی به دست فراموشی سپرده شد و اینک به‌ندرت و شاید برای تزئین و تفنّن بافته شود.

چینی‌بندزنی

در زمان کودکی و نوجوانی من، ظروف چینی به اندازه امروز رواج نداشت و چون آن‌ها را از خارج کشور وارد می‌کردند، قیمتش

گران بود. بنابراین، سعی می‌شد آن‌ها را حفظ کنند و اگر وقتی مثلاً لوله قوری یا بشقاب چینی یا کاسه چینی می‌شکست، آن را به بندزن می‌دادند که دوباره آن‌ها را به هم پیوند کند. اسباب کار بندزن، یک مته خیلی باریک بود که با کمانی که داشت آن را می‌چرخانید و روی قطعه شکسته چینی سوراخ می‌کرد. آن وقت دو قطعه شکسته را با یک معجون که عبارت از مخلوط گچ و سفیده تخم مرغ بود، به هم می‌چسبانید و با یک قطعه سیم که به سوراخ‌های دو قطعه شکسته می‌کرد، شکستگی را محکم می‌کرد. معمولاً این بندزن‌ها دوره‌گرد بودند و به در خانه‌ها مراجعه می‌کردند و در کوچه کار خود را انجام می‌دادند. آخرین بندزن که من به یاد می‌آورم، محل کارش روی یک قطعه سنگ سیاه بود که می‌گفتند سنگ قبر وحشی‌بافقی بوده در خیابان امام فعلی، ابتدای کوچه که منتهی به کاروانسرای بافقی‌هاست (تقریباً روبه‌روی شاهزاده فاضل)، می‌نشست و کار می‌کرد. با ایجاد کارخانه‌های چینی‌سازی و زیاد شدن محصولات چینی، این شغل منسوخ شد.

قالی‌بافی

قالی‌بافی در یزد سابقه خیلی طولانی ندارد، بلکه به نظر می‌رسد از اواخر عصر قاجاریه در یزد شروع شده باشد، چون طرز بافت قالی در یزد شبیه بافت قالی در کرمان است. بافت قالی به دو صورت انجام می‌شود: یکی روشی که در عشایر مرسوم است و تارهای قالی را به دو چوب بسته و محکم کرده‌اند و روی زمین پهن می‌کنند و

شروع به بافت می‌کنند، معمولاً نقشه‌ای هم که از قبل روی کاغذ کشیده شده باشد ندارند، بلکه از روی ذهن خود قالی را می‌بافند و چون عشایر در حال کوچ بوده‌اند موقع کوچ کردن تارهای بافته شده را دور همان چوب‌ها می‌پیچیدند و هر جا اتراق می‌کردند، دوباره کار را از سر می‌گرفتند. طبعاً این قالی‌های عشایری در اندازه‌های بزرگ نبود، اما بعضی از انواع آن که بسیار نفیس بود، مورد استقبال کارشناسان خیره قرار می‌گرفت.

دستگاه‌های قالی‌بافی در شهرها و روستاها ثابت است و از دو ستون عمودی با فاصله عرض قالی مورد نظر و دو چوب گرد به نام «نورد» که یکی در بالای ستون‌ها و یکی در پایین تارهای قالی به آن بسته شده و محکم می‌شود و یک سکوی چوبی در پشت دستگاه است که کارگران روی آن می‌نشینند و پودهای معمولاً پشمی را به ترتیب از تارهای قالی می‌گذرانند. در کرمان و یزد کارگر قالی‌باف با انگشتان خود این پودها را به دور تارهای قالی می‌پیچد و با کارد کوچکی پود را قطع می‌کند. در کاشان، تبریز و جاهای دیگر این کار به وسیله قلابی که در سر همان تیغه که پود را می‌برند قرار دارد، پود را می‌گذرانند. تفاوت دیگر اینکه در قالی کرمان و یزد هر مقدار قالی بافته شده به دور نورد پایین پیچیده می‌شود و لذا جای بافته شده ثابت است، اما در جاهای دیگر هر رج قالی که بافته شد، با قیچی مخصوص سر اضافی پود را می‌گیرند و به تدریج که قالی بافته شد، سکوی بافته‌ها هم بالاتر می‌رود و اگر طول قالی بیشتر باشد، یک مرتبه قسمت بافته‌شده قالی را پایین‌تر می‌آورند و تا پایان کار دو

مرتبه سگّوی بافنده‌ها جابه‌جا می‌شود.

به این ترتیب، قالی‌های بافت یزد و کرمان پس از پایان کار بافت، به کارگاه روکارگیری می‌رود که با قیچی‌های مخصوص سرپوده‌های بافته شده را برمی‌دارند تا نقش قالی کاملاً مشخص شود (امروزه این قیچی‌ها جای خود را به دستگاه‌های ماشینی داده).

چون بافت قالی در یزد - همانطور که گفته شد - دنباله قالی‌بافی کرمان بوده، نقش قالی‌های یزد هم بیشتر نقش‌های کرمان؛ مثل: لچک ترنج یا قاب قرآنی و لاله‌ای بود، اما خود یزد هم نقش‌های قالی اختصاصی داشته و دارد؛ مانند: نقش‌های سردار جنگی و امیر جنگی که برای حکام بختیاری یزد بافته شده و یا نقش معروف به احمد محمدآبادی (احمد مندوایی) که مبتکر آن شخصی به نام احمد حسینی بود، که من شخصاً ایشان را دیده بودم. وی در بازار زیر منار میدان، مغازه جوراب‌بافی داشت. ضمناً نقشه قالی هم تهیه می‌کرده است. یک نقشه شرق لندن هم بوده که گویا یک شرکتی به نام شرق لندن آن نوع قالی را سفارش می‌داده؛ بیشتر در زمینه سرمه‌ای و با گل‌های به اصطلاح افشان. من شخصاً این نوع قالی را ندیده‌ام، گویا آن نقش منسوخ شده است.

بعدها نقشه قالی از اصفهان به یزد آمد که گویا اولین دفعه، خانواده «بینش» که از قالی‌بافان عمده یزد بودند، آن را آورده بودند. قالی‌بافان عمده یزد تا آن‌جا که من یاد دارم، یکی همان بینش‌ها بودند. همچنین مرحوم حاج علی‌اکبر گلکار که خود رنگ‌ریز قالی هم بود و مرحوم حاج علی‌اصغر امام‌حسینی.

در زمانی مرحوم میرزا عبدالحسین طبسی، رئیس شعبه یزد شرکت فرش بوده است. شخصی از کرمان به یزد می‌آید که قالی‌بافی کند، این شخص گره جفتی در بافت قالی به کار می‌برد که بافت قالی زودتر تمام می‌شود، اما گره‌ها طوری است که پودها به تدریج از قالی بیرون می‌آمد و فرش خراب می‌شود. مرحوم طبسی این مرد را به فرمانداری یزد می‌برد و می‌گوید: این شخص را از خاک یزد اخراج کنید، چون ایشان مرضی دارد که قالی‌های یزدی را خراب می‌کند. منظورش آن بوده که بافت جفتی را در یزد رایج می‌کند.

البته، فعلاً با آمدن ماشین‌های قالی‌بافی متأسفانه صنعت فرش دست‌باف رو به زوال است و ممکن است در آینده به عنوان یک هنر و صنعت زبیتی باقی بماند، هر چند دستگاه‌های قالی دست‌باف هم دیگر چوبی نیست، نوردها لوله‌های آهنی است و پیچاندن قالی دور نوردها هم با وسیله‌ای به نام جغجغه و بلبرینگ نوردها انجام می‌شود و وسیله‌های چوبی منسوخ شده است.

صندوق‌سازی و سراجی

در محله لب خندق، دو مغازه نجاری بود؛ یکی در محل برج که هنوز هم به جای خود باقی است، داخل آن یک کارگاه نجاری بود که آن‌جا در و پنجره چوبی و میز و صندلی می‌ساختند و آن‌ها را فرنگی‌ساز می‌گفتند. صاحب آن‌جا شخصی بود به نام استادحسن که چون محل کارش در برج بود، به «استاد حسن برجی» مشهور بود و بعداً هم لقب برجیان گرفته بود.

نچار دیگر، صندوق‌ساز بود. روش کار وی این بود که چوب‌های درخت سفیدار را با یک نخ که با دوده سیاه شده بود، از طول خط می‌انداختند، به این طریق که یک سر نخ را یکی می‌گرفت و سر دیگر را دیگری و تقریباً به جای خود قرار گرفته بودند نخ را تکان می‌دادند، روی چوب خط سیاهی می‌افتاد. این کار را با فاصله تکرار می‌کردند و بعد این چوب را به طور اریب روی یک سه‌پایه می‌گذارند، دو نفر روبه‌روی هم یکی بالا و یکی پایین می‌نشستند و با یک اژه بلند که از دو طرف دسته داشت چوب را به صورت تخته‌های نازک با کلفتی حدود یک‌ونیم سانتی‌متر درمی‌آوردند. این اژه‌کشی، یکی از کارهای سختی بود که برای بیان سختی آن می‌گفتند: «رستم از اژه‌کشی گذاشت و در رفت». حالا نوبت ساختن صندوق بود که صندوق‌هایی می‌ساختند با ابعاد تقریباً هشتاد سانتی‌متر بلندی و هفتاد سانتی‌متر عرض و طول صدویست سانتی‌متر؛ صندوق‌های کوچک‌تری هم بود تقریباً نصف این صندوق‌ها.

این صندوق‌ها به دکان‌های سراجی می‌رفت که سراج‌ها این صندوق‌ها را از داخل با پارچه‌های معمولاً قرمز و گلدار و بیرون آن را با پوست گوسفند که پرداخت و رنگ قرمز شده بود (تیماج) می‌پوشاندند و چفت و لولا به در آن می‌زدند و روی آن را با قطعه‌های باریک تیماج به رنگ سبز و سیاه و همچنین تیماج‌های به شکل گل درآمده و میخ‌های کوچک برنجی (زردرنگ) زینت می‌کردند. به این صندوق‌ها، یخدان می‌گفتند و مورد مصرف آن در میان جهیزیه عروس‌ها بود (هنوز هم کاملاً منسوخ نشده). معمولاً

دو عدد از این صندوق‌ها و با یک صندوق کوچک‌تر از طرف خانواده داماد به خانه عروس برده می‌شد که بعداً جهیزیه عروس را در آن گذارده به خانه داماد می‌بردند. موقع بردن، سفارش می‌کردند که وقتی صندوق‌ها را به پشت حمل می‌کردند، اظهار خستگی کنند که مردم تصور کنند صندوق‌ها پُر است.

سراج‌ها علاوه بر ساخت این صندوق‌ها، کارهای دیگر هم داشتند. یکی صندوقچه‌های کوچکی بود که قسمت چوبی آن را بعضی در منزل می‌ساختند و داخل آن را قسمت‌بندی می‌کردند و سراج‌ها آن را از داخل و خارج تکمیل و مثل صندوق‌های بزرگ روکوبی می‌کردند. این‌ها را «هزارپیشه» می‌گفتند که برای جا دادن استکان، نعلبکی، قوری و بعضی وسایل دیگر جای بود. مشتری این هزارپیشه‌ها، بیشتر عشایر بودند که در موقع کوچ کردن از آن‌ها استفاده می‌کردند. همچنین ساخت زین اسب هم که شغل عمده سراج‌ها بود، چون با آمدن وسایل نقلیه موتوری در داخل شهرها مصرفی نداشت، عشایر گاهی آن‌ها را خریداری می‌کردند.

یکی از وسایلی که سراج‌ها می‌ساختند، «کُپَل منقل» بود که من خود آن را دیده بودم، ولیکن ساختن آن را ندیده بودم و آن عبارت بود از یک صندوقچه مدور که داخل آن یک منقل هشت‌گوش کوچک می‌گذاشتند. یک استوانه بلند که داخل آن را قلیان می‌گذاشتند و گویا اعیان و یا خانم‌های اشرافی در موقع مسافرت با اسب، پیش خدمتی قلیان را از آن کُپَل منقل بیرون می‌آورد، نی آن را به دست آن آقا یا خانم می‌دادند که آن‌ها در حین رفتن تدخین نمایند. آن موقع که

من این‌ها را دیدم، دیگر کاربرد نداشت، بلکه به عنوان عتیقه بود. دیگر کار سرآج‌ها ساخت کیسه‌های تیماجی بود به عرض حدود پانزده سانتی‌متر و طول حدود بیست و پنج سانتی‌متر برای توتون چیق که در قدیم کشیدن آن خیلی مرسوم بود. دیگر قرآن‌های کوچکی بود به طول و عرض سه در چهار سانتی‌متر با ضخامت حدود یک سانتی‌متر آن را در تیماج می‌دوختند و با یک بند از همان جنس تیماج به گردن بچه‌ها می‌آویختند برای حفظ آن‌ها و قرآن‌های کمی بزرگ‌تر را با یک تسمه، مانند ساعت مچی که بزرگ‌ترها آن را به بازو می‌بستند. همه این‌ها فعلاً منسوخ شده است.

شیرینی و شیرینی‌سازی

شیرینی و شیرینی‌سازی در یزد سابقه‌ای طولانی دارد، به‌طوری‌که یزد را شهر باقلوا و پشمک هم می‌گویند. مخصوصاً در سال‌های اخیر که شیرینی‌سازی شخصی به نام حاجی خلیفه علی رهبر و شرکایش مشهور شد و نتیجه اینکه حالا هر مغازه شیرینی‌فروشی یک نام حاجی خلیفه جلو اسم صاحبش می‌گذارد، اما ساخت بعضی شیرینی‌ها منسوخ شده که دیگر نامی از آن‌ها نیست. مثلاً نقل آلوچه‌ای که شکر را با آرد می‌پختند و بعد به صورت میله گردی به قطر تقریبی ۱/۵ سانتی‌متر درمی‌آوردند و با قیچی مخصوص تکه تکه می‌کردند. یک نوع از این نقل را در تهران هم تهیه می‌کردند، به نام شکرپرین. به یاد دارم یک مغازه شیرینی‌سازی در بازار مقابل تیمچه تهرانی بود که من سال‌های اوّل دبستان و قبل از آن، هر وقت پولی به

دست می‌آوردم، فرصت را برای رفتن به آن‌جا از دست نمی‌دادم. به‌ویژه اینکه این محل نزدیک منزل مسکونی ما و مغازه پدرم بود و یک نوع شیرینی داشت به نام قرص لیمو، دایره‌ای بود به قطر حدود سه سانتی‌متر و ضخامت تقریبی چهار تا پنج میلی‌متر، به رنگ‌های مختلف سفید، سرخ و زرد که آب‌لیمو به آن می‌زدند که ضمن شیرینی، ترش‌مزّه هم بود. فعلاً متأسفانه تهیه آن منسوخ شده است. دیگر از چیزهایی که در شیرینی‌سازی و مراسم مربوط به آن منسوخ شده، چیدن خوانچه‌های نقل است، که در مراسم عروسی می‌چیدند. نقل‌های درشت به اندازه گردو که لای آن مغز بادام بوداده بود و خیلی هم سفت و سخت. در دیس‌های بزرگ نقل‌ها را به هم می‌چسبانیدند به اندازه یک مخروط که قاعده آن بیضی و اندازه آن گاه به اندازه قد یک انسان بود. بعد از اینکه استفاده از لامپ‌های مهتابی باب شد، دو طرف آن را لامپ مهتابی هم می‌زدند. سابقاً در مراسم عروسی، شیرینی را به‌صورت خوانچه (خونچه) می‌بردند که آن هم در بشقاب‌های گرد، به شکل مخروط، به اندازه‌های مختلف و گاهی بیش از یک متر باقلوا، لوز بیدمشک و غیره را می‌چیدند و برای کم کردن فشار قسمت‌های بالا، هر چند ردیف لوز که می‌چیدند، یک نوع آب‌نبات می‌گذاشتند که به شکل دایره بود و لای آن هم زرشک گذاشته بودند، نام آن «گل در چمن» بود، به تدریج که خوانچه بالا می‌آمد، قطر این آب‌نبات‌ها هم کمتر می‌شد. شب قبل از عروسی، خوانچه‌ها را روی طبق‌هایی - با تشریفات - از طرف داماد به خانه عروس می‌بردند. در طول راه، حاملان خوانچه‌ها صلوات می‌فرستادند.

خوانچه نقل را بعدها با وانت می‌بردند. نقل‌های خوانچه بعداً خشک می‌شد و تقریباً از بین می‌رفت و چون محتوای این خوانچه‌ها اغلب نرم می‌شد و از بین می‌رفت و به اصطلاح ضایعات داشت، امروز منسوخ شده است. فعلاً شیرینی عروسی را در همان سینی یا مجمعه که تهیه شده به محل عروسی می‌برند همان‌جا می‌برند و در بشقاب تقسیم می‌کنند. خوانچه‌های نقل هم کوچک و کوچک‌تر شده و تقریباً به ارتفاع پنجاه سانتی‌متر رسیده است، اما در مورد پشمک و تهیه آن در سابق، لازم می‌دانم توضیح بدهم که ماده اصلی پشمک را که می‌پختند، به صورت خمیرمانندی می‌شد، در یک سینی بزرگ به قطر یک‌ونیم متر می‌گذاشتند که روی چهارپایه به ارتفاع تقریباً چهل سانتی‌متر قرار داشت.

در اطراف سینی، چند نفر روی زمین می‌نشستند و این خمیر را به صورت حلقه، اطراف سینی می‌کشیدند و دوباره روی هم می‌انداختند و باز می‌کشیدند و این‌قدر این کار را ادامه می‌دادند تا این خمیر حلقه شده، به صورت پشمک درمی‌آمد. حالا تا چه اندازه این کار بهداشتی بود، با خداست. فعلاً همه این کارها با ماشین انجام می‌شود و دست انسان در آن دخالت ندارد.

قنادها صنف دیگری هستند غیر از شیرینی‌سازها، تهیه قند به این صورت است که شکر را در پاتیل‌های بزرگ مسی می‌ریزند و با آب مخلوط می‌کنند و زیر پاتیل را در سابق با هیزم و فعلاً با گاز داغ می‌کنند تا این مایع به جوش بیاید. آنگاه با بیلچه‌های کوچکی که به چوب بلندی متصل است، مایع را مرتب به هم می‌زنند تا به

اصطلاح قوام بیاید، کمی سفیده تخم مرغ را هم که خوب به هم زده‌اند در این پاتیل می‌ریزند. گویا خاصیت آن این است که ذرات و مواد زاید را روی پاتیل می‌آورد. این مواد زاید را با کف‌گیرهای بزرگ جمع می‌کنند. مایع قوام‌آمده را فوراً در قالب‌های فلزی ریخته، آن‌ها را در دستگاه سانتریفوژ می‌گذارند و با فشار یک دکمه و قوه گریز از مرکز، شیره از قند خارج و قند خشک می‌شود، اما در سابق ماده قند را در قالب‌های سفالی می‌ریختند، روی چهارپایه‌ای که بالای آن سوراخ‌هایی به اندازه قالب قند بود، قرار می‌دادند، ته قالب را یک نوع گل مخصوص می‌چسبانیدند، شیره به تدریج از سوراخ‌های نوک قند خارج می‌شد و بعد که قند را از قالب بیرون می‌آوردند، نوارهای کرباسی اطراف قند می‌پیچیدند و آن را به محلی در زیرزمین کارگاه، که به آن گرم‌خانه می‌گفتند، می‌بردند تا خوب شیره‌ها از کله‌های قند خارج شده و قند خشک شود. بدیهی است هرچه بیشتر شیره‌ها از قند بیرون بیاید، قند نرم‌تر می‌شود. کارگرانی که با پاتیل قند کار می‌کردند، بخار، دندان‌های آن‌ها را زود فاسد و خراب می‌کرد و اغلب در سنین جوانی بایستی از دندان مصنوعی استفاده کنند. فعلاً همه این کارها با ماشین و برق انجام می‌شود.

حمام یا گرمابه‌ها و مشاغل وابسته به آن

منزل مسکونی ما در لب خندق نزدیک حمام این محله بود و اکنون که دیگر آن حمام‌ها دیگر مورد استفاده نیست و اغلب خراب

شده و یا در شرف ویرانی است، فکر می‌کنم ارائه اطلاعاتی درباره آن‌ها بی‌جا نباشد.

معمولاً حمام‌ها را چند متری پایین‌تر از سطح زمین می‌ساختند، چون بایستی آب بر آن‌ها مسلط باشد.

حمام از دو قسمت بیرونی یا سربینه و داخل حمام تشکیل شده، که سربینه یک محوطه معمولاً شش یا هشت ضلعی بود که اطراف سکوهای حدود یک متر از سطح زمین بلندتر ساخته شده بود، وسط آن هم حوضی به همان ترتیب به شکل شش یا هشت ضلعی داشت و دو راه یکی از بیرون به سربینه، یکی هم از سربینه به داخل حمام.

داخل حمام صحن نسبتاً وسیعی و در بعضی حمام‌های بزرگ اتاقک‌هایی در کنار آن و یک طرف آن معمولاً دو خزینه آب، یکی گرم و یکی سرد بود که با پلکانی به صحن حمام متصل بودند (بعد از اینکه دوش مرسوم شد، در این خزینه‌ها را مسدود کردند و با لوله آن‌ها را به دوش وصل کردند). اشخاصی که به حمام می‌آمدند، بعد از اینکه در سربینه در جای مخصوص لباس‌های خود را بیرون می‌آوردند بدن خود را از کمر به پایین با یک لنگ پوشانیده به داخل حمام می‌رفتند و مستقیماً به خزینه آب گرم وارد می‌شدند و اندام خود را با آب گرم خیس می‌کردند (کمتر موقعی از آب سرد استفاده می‌شد). بد نیست از دو کاری که گاهی در این خزینه‌ها انجام می‌شد ذکر شود، یکی اینکه چون بعضی مستحب می‌دانستند که آب وضو و یا غسل را قبل از شروع مزمره کنند، کمی این آب را

به دهن برده و بیرون می‌ریختند (غافل از آن که دستور شرع بر آن است که آب وضو و غسل آن قدر تمیز باشد که بتوان آن را به دهان برد). یکی هم اشخاصی که در حمام بودند، اگر آشنا بودند کسی که قبلاً داخل خزینه رفته بود، کفی از آب برداشته به تازه‌وارد تعارف می‌کرد.^۱

آنگاه به صحن وارد می‌شدند، اشخاصی که به اصطلاح محترم‌تر بودند، اگر حمام محلّ جای مخصوصی در گوشه صحن داشت، به آن‌جا راهنمایی می‌شدند و یا در همان صحن عمومی روی یک لنگ که از طرف دلاک (کارگر حمام) پهن می‌شد، می‌نشستند و برای ساعتی استراحت می‌کردند تا بدن آن‌ها که با آب گرم خیس شده با بخار داخلی حمام خوب به اصطلاح چرک بیفتند و اگر اهل خضاب کردن بودند، کارگر مربوطه ریش آن‌ها را با رنگ و یا حنا رنگ می‌کردند و احیاناً دلاک یک لنگی را هم به هم پیچیده، زیر سر آن‌ها می‌گذاشت. بعضی اشخاص ناخن‌های دست و پای خود را هم حنا می‌گذاشتند که قرمز شود و این را هم مستحب می‌دانستند (گویا در شب عروسی، دختران را هم به حمام برده دست و پای آن‌ها را با حنا رنگ می‌کردند که به آن شب حنابندان می‌گفتند).

بعد از آن، نوبت شستشو می‌رسید که دلاک ابتدا رنگ‌ها را از سر و صورت و دست و پای مشتری تمیز می‌کرد و با یک کیسه

۱. برای اشخاصی که خیلی زود آشنا می‌شدند یا چیزی کم‌ارزش را وسیله دوست‌یابی قرار می‌دهند، می‌گویند فلانی با آب حمام دوست می‌گیرد.

پشمی و با استفاده از سفیداب^۱، بدن مشتری را کیسه می‌کشید و چرک‌ها را از بدن پاک می‌کرد و این‌ها به صورت فتیله نازکی روی شانه مشتری جمع می‌شد.^۲ بعد از این شستن مقدّماتی، نوبت صابون زدن بود که معمولاً مشتری را روی سکو یا پله‌ای می‌نشاندند و با صابون و لیف پارچه‌ای سر و بدن او را کاملاً شستشو می‌دادند. بعضی مواقع دلاک‌ها ماساژ هم می‌دادند، به این طریق که قبل از اقدام به شستشو، مشتری را روی دو زانو نشاندند در حالی که روی دوشش به جلو خم شده بود، دلاک تمام بدن او را با دست خود ماساژ می‌داد. در حمام لب خندق، دلاکی را دیده بودم که بعد از پایان ماساژ یا مِشت و مال، یک پای خود را پشت طرف می‌گذاشت و با یک مهارت و سرعت چرخشی می‌زد و به این ترتیب مِشت و مال را تمام می‌کرد. بعد از شستشوی با صابون، دوباره به خزینه حمام داخل می‌شدند و بدن را با آب گرم می‌شستند. در این جا گویا بعضی خود را با آب سرد هم می‌شستند (اما من خودم ندیدم و هیچ وقت هم از خزینه سرد استفاده نکردم).

وقتی از خزینه بیرون می‌آمدند، دلاک داخل حمام، با یک صدای بلند کارگر بیرون را صدا می‌کرد و می‌گفت: خشک بیار. که آن کارگر اگر طرف خودش حوله مخصوص داشت، آن حوله را و

۱. ماده‌ای سفیدرنگ که از مخلوط کردن مغز حرام گوسفند، آهک و بعضی چیزهای دیگر درست می‌کردند. در تهران و جاهای دیگر به آن، روشور می‌گویند.

۲. گویا از ابوسعید ابوالخیر است، که دلاک از او پرسید: جوانمردی چیست؟ و شیخ جواب داد: اینکه شوخ (همان چرک) کسی را به چشم او نیاوری.

اگر نداشت، دو عدد لنگ خشک تمیز می‌آورد یکی را جلو مشتری می‌گرفت و او لنگ تر را از پشت آن به زمین می‌انداخت و لنگ یا حوله را به کمر می‌بست، یکی را هم به دوش می‌گرفت و به سربینه می‌رفت و در راه صحن به سربینه در حمام‌ها حوضچه‌ای بود که پای خود را در آن می‌شستند و بعد روی سکو تکیه می‌کردند که کارگر بیرون حمام یک ظرف آب روی پای آن‌ها بریزد. آن‌گاه به‌طور کامل روی همان سکو می‌نشستند و بدن خود را خشک می‌کردند. گاهی هم همان کارگر بیرون که به او پادو می‌گفتند، بدن را خشک می‌کرد. این کار بستگی به انعامی بود که پرداخت می‌شد. وقتی هم لباس‌های تمیز را می‌پوشیدند، اگر لنگ و حوله (که به آن قطیفه می‌گفتند) مال خودشان بود، جمع می‌کردند و با لباس‌های کثیف در بقچه می‌گذاشتند و اگر انعامی می‌دادند کارگر دیگری بقچه را با آن‌ها به منزلشان می‌برد یا خودشان با پرداخت اجرت حمامی و انعام دلکاک، راهی منزل می‌شدند.

یک کار بدی که در حمام‌ها انجام می‌شد، تراشیدن سر بود که در صحن حمام معمولاً دلکاک ارشد با تیغ‌های مخصوص سر متقاضی را می‌تراشید. گاهی سرها زخم می‌شدند و اغلب هم میکروب‌ها به همه سرایت می‌کرد. به همین جهت کچلی یکی از امراض شایع بود. اجرت حمامی را موقع خروج از حمام می‌پرداختند، اما بعضی هم بودند که این اجرت را سالیانه پرداخت می‌کردند. در روستاها مرسوم بود که مردم سالیانه مقداری جو یا گندم به حمامی می‌دادند. در بعضی حمام‌ها - از جمله حمام لب خندق - در کنار حمام

بزرگ، یک حمام کوچک‌تر بود که مخصوص خانم‌ها بود. حمام‌هایی که حمام جداگانه برای خانم‌ها نبود، ساعاتی از روز حمام مردانه و ساعاتی زنانه بود. البته، حمام‌های زنان و کارگران آن‌جا را همسر استاد حمامی که او را استاد کوچک می‌گفتند، اداره می‌کرد.

آب حمام‌ها از چاه‌های به اصطلاح چهل گز تأمین می‌شد؛ چاهی عمیق با دهانه‌ای گشاد با یک چرخ چاه به صورت آشنوانه‌ای چوبی به قطر حدود شصت الی هفتاد سانتی‌متر و عرض حدود صد و بیست سانتی‌متر. یک طرف چاه سکویی بود برای نشستن آب‌کش.

آب به وسیله دلوهای بزرگ از چاه و با گاو کشیده می‌شد و آب‌کش آن را به یک حوضچه که به وسیله یک مجرا به خزینه متصل بود، می‌ریخت. روبه‌روی چاه یک راه یا تونل سراشیب به طرف زیرزمین بود به طول عمق چاه و شاید کمی بیشتر سراشیبی این راهروها به زیرزمین به این علت بود که وقتی گاو باید دلو پر از آب را بکشد به طرف سرازیری می‌رفت و موقعی که دلو خالی به داخل چاه می‌رفت، گاو به طرف سر بالا می‌آمد. دلو در ته چاه با چند تکان که از طرف آب‌کش داده می‌شد، پر از آب می‌شد.

گاو با یک کارگر همراه به طرف گاورو هدایت می‌شد، دلو که بالا می‌آمد آب‌کش بالا دلو را خالی کرده با یک فریاد به کارگر دیگر اطلاع می‌داد که موقع بالا آمدن است و این عمل تا زمانی که چاه آب می‌داد یا خزینه پر می‌شد ادامه می‌یافت، چون آب‌دهی چاه‌ها محدود بود، سالی یکی دو بار چاه را ته‌زنی می‌کردند.

اما کارگران حمام عبارت بودند از: استاد حمامی، یک دلاک که

سابقهٔ بیشتری در کار داشت و معمولاً عمل مشت و مال یا سرتراشی را او انجام می‌داد. این دلاک‌ها در کنار کار دلاکی، دو کار دیگر هم می‌کردند؛ یکی کشیدن دندان بود یکی هم رگ زدن یا فسادی. اشخاصی که دندان فاسد داشتند به حمام مراجعه می‌کردند و دلاک معمولاً با همان لنگ که به کمر بسته بود می‌آمد و با یک انبردست مخصوص دندان آن شخص را بدون استفاده از هیچ داروی بیهوشی می‌کشید. رگ زدن در فصل بهار معمولاً انجام می‌شده که من هیچ‌وقت آن را ندیده‌ام، اما دندان کشیدن دلاک‌ها را مکرر شاهد بوده‌ام. کار ختنه کردن پسر بچه‌ها را هم حمام‌ها انجام می‌داده‌اند که این کار معمولاً در تخصص استاد حمامی بود که به منزل متقاضی مراجعه می‌کرد و پس از انجام عمل، پای کودک را با یک چوب با فاصله از هم می‌بست که با هم اصطکاک نداشته باشد و داروهای مخصوصی هم استفاده می‌کردند. من یک دفعه ناظر این عمل بودم. تعداد دلاک‌ها در هر حمام بستگی به آن داشت که چه تعداد مراجعه‌کننده داشته باشند. بیرون حمام و در سربینه یک پادو بود که کار خشک کردن بدن مشتری را انجام می‌داد. گاهی هم پادو دیگر بود که بقچهٔ مشتری را به خانه‌اش ببرد. پایین‌ترین نقش در هر حمام، تون‌سوزان بود. او کسی بود که باید سوخت‌های مختلف را به محل تون یا گلخن ببرد. به‌طوری که ذکر شد، حمام‌ها معمولاً چند متر پایین‌تر از سطح زمین بودند و محل تون بایستی پایین‌تر از کف باشد، بنابراین بیغوله‌ای تاریک در زیرزمین بود، حالا چرا به آن گلخن می‌گفتند، من نمی‌دانم.

سوخت حمام‌ها مقداری هیزم بود، مقداری هم فضولات حیوانات بود. هر حمامی با چند کاروانسرا که محل شتر و قاطر و الاغ بود، قراردادی داشت که این تون‌سوزان می‌رفت و آن‌ها را در یک واله بزرگ (در گویش تهرانی گاله) جمع می‌کرد و با همان گاو مخصوص آب‌کشی به محوطه وسیعی می‌آورد (محل آن در لب خندق میدان بزرگ کنار برج لب خندق بود)، این‌ها را پهن می‌کرد و با یک تخته آن‌ها را به هم می‌زد تا در آفتاب خشک شود. این فضولات هم همراه هیزم در مخزنی که به زیر خزینه حمام و همچنین زیر صحن حمام راه داشت، می‌سوزانید و به این طریق آب خزینه و کف حمام را گرم می‌کرد. در گوشه‌ای از ته خزینه، آب گرم یک تشت بزرگ مسی که به آن دیک حمام می‌گفتند، کار گذاشته بود که داغ شدن آن موجب گرم شدن آب خزینه می‌شد. بنابراین، تون‌سوزانی پایین‌ترین درجه کارگری یک حمام بود.

ذکر دو داستان هم در مورد حمام در این جا بی‌مناسبت نیست. می‌گویند یکی تون‌سوزان خوابی دید و برای تعبیر آن به یک معبر مراجعه کرده بود. معبر خوابش را چنین تعبیر کرده بود که در آینده شاه می‌شود. مدتی از این قضیه گذشته بود و تون‌سوزان ترقی کرده و استاد حمامی شده بود، ولیکن هنوز تا رسیدن به شاهی فاصله زیادی داشت. روزی معبر به حمام می‌آید، استاد حمامی می‌گوید پس تعبیر خواب من چه شد؟ معبر جواب می‌دهد: تو شاه شده‌ای خودت خبر نداری، از تون‌سوزانی به استادی حمام رسیده‌ای که برای تو سلطنت است.

اما داستان دیگر اینکه، می‌گویند: شخصی صبح خیلی زود که هوا هنوز تاریک بود، به حمام رفت و در سربینه لباس‌های خود را بیرون آورد و به داخل حمام رفت. وقتی از خزینه بیرون آمد، نگاهش به دلاک افتاد و دید او به جای پا سُم دارد. او ترسید و فوری از حمام خارج شد، لباسش را پوشیده و آمد نزد استاد حمامی و ماجرا را گفت. استاد حمامی پایش را نشان داده و گفت: این‌طور بود؟ دید استاد هم سم دارد و به اصطلاح آن موقع هنوز حمام در اختیار اجنه بوده. حالا هم هر وقت یک عمل خلاف عمومی شود، می‌گویند: همه سم دارند.

اینک که بحث حمام را به پایان می‌بریم، لازم است گفته شود که روشنایی حمام‌ها به این طریق بود که سقف حمام‌ها نیم‌گنبدی بود که روی آن پنجره‌ای با سوراخ‌های گرد با قطر حدود پانزده سانتی‌متر بود و شیشه‌های گردی در شیشه‌سازی‌های محلی می‌ساختند به نام «جام» و این پنجره‌ها را جام‌خانه یا در گویش یزدی، جوم‌خونه می‌گفتند و این شیشه‌ها هم، شیشه «جوم‌خونه» نام داشت.

آب‌کشی و سقائی

چون در بحث حمام از آب‌کشی حمام ذکر شد، لازم است گفته شود آب‌کش‌های دیگری هم بودند که چون آب منازل یزد هم معمولاً از همان چاه‌های چهل گز تأمین می‌شد، هر خانه یک چاه و چاه‌خانه داشت که چرخ‌چاهی معمولاً دارای چهار پله چوبی نصب بود و شخصی در کنار چاه، روی صفحه‌مانندی می‌نشست و دلو

را با طناب که به چرخ‌چاه بسته بود، داخل چاه می‌فرستاد و با چند تکان دلو را پر از آب می‌کرد و با پاهای خود پله‌های چرخ‌چاه را می‌چرخاند و دلو را به بالا هدایت و به مجرای آب سرازیر می‌کرد. سقاها اشخاصی بودند که با مشک‌های بزرگ از آب‌انبارها آب می‌آوردند و چون نانوایان و قند و نبات‌ریزها بعد از حمامی‌ها از مصرف‌کنندگان عمده آب بودند، هر سقا با چند نانوائی یا قندریزی قراردادی داشت که آب آن‌ها را تأمین کند. بعضی سقاها هم متأسفانه مشک خود را وسیلهٔ تکللی قرار می‌دادند و جلو سقاخانه‌ها می‌نشستند و از اشخاص می‌خواستند پولی به آن‌ها بدهند تا آب خود را در سقاخانه خالی کنند.

صابون‌پزی

یکی از کالاهایی که پدر من می‌فروخت، صابون بود، اما نه به شکل صابون‌های فعلی که در قالب‌های استاندارد است، بلکه قرص‌های مکعب‌شکل و اندازه‌های مختلف داشت.

اصولاً صابون بیشتر در حمام‌ها و مقدار کمی برای لباس‌شویی در منازل مردم نسبتاً مرقه مصرف می‌شد. خانواده‌های کم‌درآمد از دو مادهٔ گیاهی به‌صورت پودر به نام‌های «چوبک» و «اشنان» برای شستن لباس استفاده می‌کردند.

شستشوی دست و صورت، کنار حوض‌ها، در منازل انجام می‌شد که آب آن از چاه‌های خانگی تأمین می‌شد و بایستی در مصرف آن صرفه‌جویی می‌شد. اگر می‌خواستند با صابون دست بشویند، آب را

با دست یا ظرف کوچکی خارج از حوض به دست می‌ریختند که کف صابون حوض را آلوده نکند؛ از این‌رو، مصرف صابون محدود بود.

یادم می‌آید اولین دستشویی که با شیر دیدم، کمدمانندی بود که بالای آن مخزنی داشت که آب را در آن می‌ریختند و جلو آن دستشویی نصب شده بود، فاضلاب آن هم در یک سطل زیر کمد جمع می‌شد که پس از پر شدن به بیرون انتقال داده می‌شد.

تا آنجا که به یاد می‌آورم دو نفر از تهیه‌کنندگان صابون با پدرم ارتباط داشتند. یکی پیرمرد قدبلندی بود با ریش فلفل‌نمکی به نام استاد شکرالله صابون‌پز و پدرم به او خیلی احترام می‌گذاشت. دیگری هم، مرد سالمندی بود با موها و ریش‌های رنگ‌شده با حنا به نام باباعلی که گویا یکی از رؤسای صنف قصاب بود.

صابونی که این‌ها می‌آوردند قالب‌های مکعب‌مستطیل شکل بود به ابعاد تقریبی هفتاد در پنجاه سی سانتی‌متر که هنوز کاملاً سفت و سخت نشده بود. با یک قطعه سیم نازک آن را می‌بردند و به‌صورت قرص‌های مکعب‌شکل به ابعاد تقریبی ده سانتی‌متر و آن‌ها را در محوطه‌ای جلو آفتاب (معمولاً پشت‌بام منزل) می‌چیدند تا در آفتاب خشک شود.

برای تهیه صابون از پیه یا روغن‌های حیوانی که برای خوراک مناسب نبود، استفاده می‌شد که آن را با قلیا که نام شیمیایی آن زاج سفید است، می‌پختند. مصرف روغن نباتی در صابون‌پزی مرسوم نبود. در بعضی جاها که روغن زیتون فراوان است، برای تهیه صابون‌های

مخصوصی از آن استفاده می‌شد، ولیکن در یزد چنین صابون‌هایی نبود.

یک نوع صابون مرغوب هم در شهر ابرقو تهیّه می‌شد که به صابون ابرقویی معروف است و در دو رنگ قهوه‌ای و زرد تهیّه می‌شود. برای صابون‌های زرد، از پوست انار استفاده می‌شود و برای رنگ قهوه‌ای، روناس به کار می‌رود که در موقع پختن صابون به آن اضافه می‌کنند و مصرف آن هم برای شستن سر و بدن در حمام بود.

صابون‌های قالبی و معطر فعلی، کالای لوکسی بود که در مغازه‌های خرازی‌فروشی و جاهایی که لوازم آرایشی می‌فروختند و به نام صابون مشک یا عطری، به فروش می‌رسید.

مازاری و حناسایی

از قدیم یکی از مشاغل عمده یزد، حناسایی یا مازاری بوده که برگ‌های حنا را از بزم یا شهداد به یزد می‌آوردند و آن‌ها را ساییده و پودر می‌کنند و یکی از اقلام صادراتی یزد است. برای ساییدن حنا، سنگ‌های مدوژی هست به قطر بیش از دو متر و با ضخامت بیش از پنجاه سانتی‌متر که به‌طور عمودی روی سگّوی دایره‌مانندی می‌چرخد و حنا را که با کمی کرچک (برای نرم شدن آن) مخلوط کرده‌اند، پودر می‌کند. این سنگ‌ها خیلی باارزش است و لذا هر کس یک یا دو سنگ مازاری داشته باشد، ثروتمند محسوب می‌شود.

سابق، این سنگ‌ها را با چوب‌هایی به شترها می‌بستند و این شترها

اطراف دایره می‌چرخیدند و بدین وسیله سنگ عمودی می‌چرخید و حنا را پودر می‌کرد و برای اینکه شتر در اثر چرخیدن به سرگردش دچار نشود، چشم‌های شتر را هم با چشم بند مخصوص می‌بستند. بعداً این حنا را در کیسه‌های یک یا نیم کیلویی می‌کنند و هر مازار مهر مخصوصی دارد که روی کیسه حنا می‌زنند و با آن شناخته می‌شوند، اما این شترها کم‌کم پیر می‌شدند، آن وقت آن‌ها را می‌کشتند و گوشت آن‌ها را می‌فروختند، چون کشتار شتر با گاو کم اتفاق می‌افتاد، هر موقع که می‌خواستند شتری را بکشند، آن را تزئین می‌کردند، لنگ قرمز رنگ بر گردن شتر می‌بستند و به مناسبت فصل با چند دانه نارنج یا چیز دیگری آن را زینت می‌دادند و شخصی این شتر را در محلات می‌چرخاند و به اصطلاح تبلیغ می‌کرد؛ مثلاً مازاری شتربره هاشی (بچه‌شتر را هاشی می‌گویند) در فلان محل نحر یا کشته می‌شود، طالبان به آنجا بیایند. خریداران به آن محل مراجعه می‌کردند (حالا چطور این مازار شتری که طبعاً پیر و از کارافتاده شده بود به‌عنوان بره هاشی می‌فروخت، بر عهده راوی است).

هفّه کردن و بند انداختن

اینک که از مشاغل مردانه که منسوخ شده شرحی رفته است، بد نیست از یک شغل کاملاً زنانه و منسوخ نیز یاد بشود. در مورد شغل هفّه کردن یا بنداندازی، باید گفت: خانم‌هایی بودند که با یک نخ محکم که به دست می‌بستند، موهای زائد را از صورت زن‌ها می‌کنند و یا ابروی زنان را آرایش می‌دادند. در آن زمان مرسوم

نبود که دخترخانم‌ها قبل از ازدواج آرایش شوند و درست در شبی که فردای آن عروسی بود یا همان شبی که مراسم عقدکنان برگزار می‌شد، دخترخانم یا عروس‌خانم را به اصطلاح بند می‌انداختند و احتمالاً عروس‌خانم را به حمام می‌بردند و کف دست‌ها و پاها و انگشتان عروس را با حنا خضاب می‌کردند. من فقط در زمان کودکی این بند انداختن و یک خانم بنداندا را دیده بودم. یادم می‌آید زنی بود در همسایگی ما (کوچه آب تفت) به نام بی‌بی صغری که به همه خانه‌های محل راه داشت، که از جمله آن منزل ما بود و صورت خانم‌ها را بند می‌انداخت و آرایش می‌کرد و بعد از فوت مادرم که در سن هفت سالگی من رخ داد، دیگر بند انداختن را ندیدم و اینک با آرایشگاه‌های متعدد زنانه، دیگر این حرفه بدین شیوه منسوخ شده است.

مسگری و قلعی‌گری

چون خیلی از وسایلی که در حمام مورد استفاده بود از مس ساخته می‌شد، به جاست در مورد مسگری و قلعی‌گری (در گویش عوام قلنگری)، مختصری نوشته شود.

بازار مسگرها یکی از پررونق‌ترین بازارها بود که دو طرف آن مغازه مسگری بود که در آن مشغول چکش زدن روی ورقه‌های مس بودند و اشیاء مختلف از قبیل دیگ و کماجدان یا کاسه‌های مسی، قابلمه و سینی‌های گرد یا مستطیل شکل را می‌ساختند. برای جلوگیری از زنگار زدن یا اکسیده شدن مس، آن را به قلعی‌گر

می دادند. دیگ و کماجدان را فقط داخل آن و بقیه اشیاء را دو طرف با قلع اندود می کردند. طبعاً بعضی اشیاء - مخصوصاً ظروف - بعد از مدتی استفاده، دوباره به مغازه قلعی گری می رفت تا مجدداً قلع اندود و سفید شود. بعضی آلات مسی، هم در حمام مردانه و هم حمام زنانه، مورد استفاده بود؛ مانند: تشت و دلچ (دولچه) و ظرف خمیر کردن رنگ و حنا و بقیه که مورد استفاده خانم ها بود؛ مانند سینی بزرگ کلفتی که وارونه روی زمین حمام می گذاشتند و خانم ها روی آن می نشستند و اصطلاحاً سینی زیرپایی می گفتند. بعد از آن، گل دان (GELDAN) بود که در آن یک نوع گل یا خاک که از فارس می آوردند و به آن گل سرشور یا گل شیرازی می گفتند و آن هم خانم ها برای شستشو در حمام استفاده می کردند.^۱ یکی نمکدان بود که ظرف خیلی ظریف و قشنگی به شکل یک گره کوچک با قطر تقریبی ۱۰ سانتی متر که روی پایه ای قرار داشت و در مخروطی شکل با دهانه حدود سه الی چهار سانتی متر روی آن داشت که در آن نمک می ریختند و چون خانم ها مدت زیادی در حمام می ماندند، نمک را کف پای خود می ریختند که از آب زدگی پا جلوگیری کند.

از اشیاء مسی که فراوان مرسوم بود، تال مسی بود برای زیر استکان و نعلبکی چای - مخصوصاً در مراسم روضه خوانی - که

۱. شخصی سید بزرگواری بود از مسگرها که دیگر مسگری نمی کرد به نام سیداحمد، ملقب به گلدان ساز بود. نمی دانم گل دان ساز بوده که کسره اول به ضمه تبدیل شده یا گلدان ساز هم رشته دیگری از مسگری بوده است که من خبری از آن ندارم.

چون این تال‌ها به مقدار زیاد ساخته می‌شد، سازنده آن مهارتی داشت که بتواند همه را به یک اندازه بسازد. این تال‌ها اکنون جای خود را به تال‌های ورشو داده که هم سبک‌تر است و هم احتیاج به سفیدگری ندارد و چون در کارخانه و با قالب زدن تهیه می‌شود، همه به یک اندازه است.

اما قلعی‌گرها کوره کوچکی داشتند که با زغال آفروخته می‌شد و قلع را در ملاغه‌مانندی ذوب می‌کردند و روی اشیاء مسی می‌مالیدند و آن را به اصطلاح سفید می‌کردند.

این شغل هم وابسته به مسگری بود که تقریباً منسوخ شده است. اکنون برای انبساط خاطر خوانندگان، داستان کوچکی آورده می‌شود که دروغ‌پردازی به دروغ‌پرداز دیگری گفت: در روستای ما چغندری به عمل می‌آید که چهل الاغ از آن می‌خورند، در حالی که یکدیگر را نمی‌بینند. دروغ‌پرداز دوم گفت: در شهر ما دیگ‌های مسی می‌سازند که چهل چکش‌کار و مسگر اطراف آن کار می‌کنند، در حالی که صدای چکش هم را نمی‌شنوند. اولی گفت: این دیگ چه فایده دارد؟! جواب داد: برای آنکه چغندر ده شما را در آن بپزند و اصطلاح بیله دیگ و بیله چغندر یا این دیگ به آن چغندر، در مواردی که دو دروغگو به هم لاف می‌زنند، گفته می‌شود.

آهنگری، نعل‌بندی، چلنگری

آهنگری، نعل‌بندی و چلنگری، سه شغل تقریباً مرتبط به هم هستند. آهنگرها قطعه‌های آهن را در کوره‌ای که با زغال قیچ داغ

می‌شد، می‌گذاختند. به این صورت که یک کارگر معمولاً خیلی جوان، نزدیک کوره که روی زمین ساخته بودند، می‌نشست و با یک دم که عبارت بود از کیسه‌ای چرمین که یک سر باریک داشت و مقابل دهانه کوره بود، مرتب یک طرف این کیسه را به طرف بالا می‌کشید و پر از هوا می‌کرد و با فرود آوردن باد با فشار به داخل کوره می‌رفت و آتش را شعله‌ور می‌ساخت. آن وقت استاد آهنگر که در گودالی کنار این کوره ایستاده بود، با انبر مخصوص، آهن گداخته را روی یک قطعه آهنی به نام سندان که جلو روی او بود، می‌گذاشت. اگر آنچه را می‌خواست بسازد کوچک بود، خود به تنهایی با یک پتک روی آهن می‌کوفت و با چرخاندن به آن شکل می‌داد، هر موقع آهن سرد می‌شد، دوباره به کوره می‌گذاشت تا دوباره داغ و نرم و شکل‌پذیر شود. اگر چیزی را که می‌خواست بسازد تا اندازه‌ای بزرگ بود؛ مانند کلنگ یا بیل، آن وقت یک شاگرد دیگر مقابل استاد آهنگر، طرف دیگر سندان می‌ایستاد و با پتک به ترتیب یک پتک استاد و یک پتک شاگرد، روی آهن می‌زدند. این کار محتاج مهارت بود که بالا رفتن و پایین آمدن پتک‌ها از دو طرف طوری باشد که به هم نخورد. این آهنگرها بیل و کلنگ و بعضی اشیاء آهنی دیگر می‌ساختند.

به مناسبت آنکه حمل کالا مخصوصاً در راه‌های نسبتاً نزدیک با الاغ، قاطر، یابو و همچنین اسب برای مسافرت استفاده می‌شد، این حیوانات محتاج نعل‌بندی بودند. یکی از مشاغل این آهنگرها، ساختن نعل اسب و قاطر بود که حیوانات را به این مغازه‌ها می‌آوردند

و آن‌ها پای حیوانات را به کمک صاحب آن بالا می‌گرفتند و نعل که از قبل آماده کرده بودند، به پای حیوانات می‌کوفتند و با یک کارد تیز شبیه به داس، قسمت‌های اضافی سم را از اطراف نعل می‌بریدند.

چون گیوه پوشش پای عمومی بود، معمولاً در محل پاشنه کفش، زودتر ساییده می‌شد، لذا گیوه‌ها را هم به نعل‌بندی می‌بردند و نعل‌های خیلی کوچکی به پاشنه گیوه هم می‌زدند. من خودم بارها برای نعل زدن پاشنه گیوه، به یک آهنگری که مغازه‌اش در بازارچه معروف به زیرمنار میدان بود، می‌رفتم. آهنگر مردی نیک‌سیرت به نام استادعلی از دوستان پدرم بود و من ضمن انجام کار خود، کار آن‌ها را هم تماشا می‌کردم. اینک که اسب‌سواری در یزد رواج یافته، نعل هم در کارخانه‌های خارج از کشور تولید می‌شود و نعل‌بند‌های مخصوص و ماهر بستن نعل به پای اسب را انجام می‌دهند، اما چون دیگر از الاغ استفاده نمی‌شود، قاطر و استر هم دیگر نیست، نعل‌بندی سنتی و آهنگری هم منسوخ شده. بیل و کلنگ هم در کارخانه‌ها به صورت انبوه تولید می‌شود.

اما چلنگری، شعبه‌ای از آهنگری بوده که کارهای ظریف را انجام می‌دادند؛ مانند زنجیرسازی، قفل‌سازی و چاقوسازی که آن هم به همان ترتیب آهن را می‌گداختند و از آن این اشیاء را می‌ساختند. در همین بازار زیرمنار میدان که به بازار پنجه‌علی منتهی می‌شود، شخصی بود که من با پسرش در دبستان هم‌کلاس بودیم، کار او ساختن کارد و چاقو بود و به ساطوری مشهور بود. در بازارچه

محمدعلی خان هم دو برادر بودند معروف به حوضی‌ها؛ کار آن‌ها ساختن قفل بود که این مشاغل هم با توسعه کارخانجات قفل‌سازی از بین رفت.

بی‌مناسبت نیست راجع به نعل وارونه زدن هم نوشته شود. در سابق بعضی راهزن‌ها با اسب به کاروان‌ها حمله می‌کردند، آن‌ها برای اینکه ردپای خود را گم کنند نعل را به صورت وارونه به اسب‌های خود می‌زدند که ردیاب‌ها راه مخالفی که آن‌ها رفته‌اند را برای یافتن آن‌ها انتخاب کنند. مثل نعل وارونه زدن، در مورد آن‌ها که کاری را برخلاف آنچه هست انجام می‌دهند، گفته می‌شود. در اروپا و همچنین بعضی عیسوی‌ها، نعل اسب را به‌عنوان شگون، بر در خانه خود آویزان می‌کنند.

نقاره‌چی و نقاره‌خانه

سابق بر این، در شهرها موقع طلوع و غروب آفتاب، عده‌ای که امروزه به آن‌ها موزیسین می‌گویند، در یک بلندی به نام نقاره‌خانه جمع می‌شدند و هنگام طلوع و غروب آفتاب را به اطلاع مردم می‌رساندند که به آن‌ها نقاره‌چی می‌گفتند. هنوز هم در مشهد و در حرم مطهر حضرت امام رضا (ع)، بالای سردر صحن قدیم، این کار انجام می‌شود. خود من در سفری که به سمرقند داشتم، دیدم آن‌جا هم نقاره می‌زدند که سؤال کردم و گفتند: هر نوروز تا روز سیزده عید، این عمل تکرار می‌شود. این نقاره‌چی‌ها در شهر از اتباع حکومت بودند، وقتی هم حاکم جدید می‌آمد، به پیشواز او می‌رفتند، با نقاره و

سرنا، حاکم را به اداره حکومتی می‌رساندند.

آنچه من یادم می‌آید، آخرین نقاره‌چی یزد شخصی بود به نام رضا حکیم که این شغل از پدرش به او رسیده بود. موهای رنگ‌شده، قدی متوسط و چهارشانه بود با سیل‌های نسبتاً کلفت با شخص دیگری همراه بود که برعکس باریک‌اندام و قدبلند بود با سیل‌های چقماقی. یک میمون کوچک هم داشتند که طبق دستور رضا جست و خیز می‌کرد، چون دیگر نقاره‌خانه حکومتی مرسوم نبود، در جشن‌های عروسی شرکت می‌کردند و مدعوین را سرگرم می‌کردند. اگر هم خانواده‌ای صاحب فرزند پسر می‌شد، آن‌ها حاضر بودند و تولد نوزاد پسر را جشن می‌گرفتند. آلات نقاره‌خانه عبارت است از: چند سُرنا با شیپور و چند طبل کوچک که با چوب نواخته می‌شد. نقاره‌زنی در یزد دیگر منسوخ شده است.

چراغ‌کش

در کنار این نقاره‌چی‌ها، اشخاصی هم به نام چراغ‌کش از عمده حکومتی بودند. البته، این چراغ‌کش مخصوص حکومت نبود، اعیان و اشراف هم چراغ‌کش داشتند و شب‌ها که اشخاصی به مهمانی می‌رفتند، این چراغ‌کش با چراغ یا شمع که معمولاً در یک محفظه به نام فانوس بود و با بندی روی دست می‌انداختند، پیشاپیش مخدوم خود می‌رفتند و راه را روشن می‌کردند که وقتی چراغ‌نفتی به نام چراغ‌دستی آمد، این فانوس‌ها به چراغ‌دستی تبدیل شد و با آمدن برق و روشن شدن کوچه‌ها، این شغل هم منسوخ شد، اما این

اصطلاح که چراغتان روشن است، باقی مانده که مخصوصاً وقتی کسی مهمان بود و می‌خواست برود، قبلاً چراغ او را روشن می‌کردند و به اطلاع می‌رساندند که وقت رفتن است.

پالکی، کجاوه و تخت‌روان

بعد از آن‌که بشر کشف کرد که اگر چوب گردی را زیر کالای خود بگذارد و آن را به اصطلاح هل دهد، کالا آسان‌تر جابه‌جا می‌شود و این کشف بعداً تکمیل و به‌صورت ازابه، گاری و بعد با تغییراتی به‌صورت کالسکه و درشکه درآمد، انسان‌ها می‌توانستند فقط خود بر پشت حیوانات بارکش سوار شوند یا کالای محدودی را بر حیوان بار کنند، اما کم‌کم متوجه شدند که می‌توانند با نصب چیزهایی روی حیوانات، دو یا چند نفر بر آن‌ها سوار شوند. لذا ابتدا پالکی را ساختند که قفسه‌مانندی بود، مثل کرسی‌هایی که در زمستان‌ها برای گرم شدن زیر آن آتش و روی آن لحاف می‌گذاشتند، دو لنگه از این‌ها را به‌صورت وارونه روی الاغ یا قاطر می‌گذاشتند و معمولاً خانم‌ها، کودکان و یا اشخاصی که نمی‌توانستند روی حیوان سوار شوند، داخل آن می‌نشستند و طی طریق می‌کردند. ابعاد این پالکی‌ها، حدود ۷۵ در ۷۵ سانتی‌متر و ارتفاع دیواره آن، حدود ۲۰ تا ۳۰ سانتی‌متر بوده است.

کم‌کم این پالکی‌ها تکمیل شد و به‌صورت کجاوه یا هودج درآمد که ابعاد آن تقریباً بزرگ‌تر و مستطیلی‌شکل و با تخته‌های نازک که به‌صورت نیم‌دایره بالای آن نصب و مسقف شده بود و قفس‌مانندی می‌شد با عرض حدود ۷۰ تا ۸۰ سانتی‌متر و طول یک

متر یا کمی بیشتر و ارتفاع آن از کف تا سقف حدود صد و بیست سانتی‌متر یا کمی بیشتر بود. این کجاوه‌ها را با پارچه‌هایی معمولاً الوان می‌پوشاندند. این‌ها بیشتر مخصوص بانوان بود که در معرض دید رهگذران و مسافران نباشند. نوع روکش کجاوه‌ها، بسته به شخصیت و مکنت مسافران، از پارچه‌های معمولی تا مخمل‌های گلدار تهیه و نصب می‌شده است.

این پالکی، کجاوه یا هودج‌ها، ویژه مسافرت‌های دور دست بوده و برای راه‌های خیلی نزدیک - مثلاً از یک محله به محله دیگر - از تخت‌روان استفاده می‌شده که عبارت از یک صندلی‌مانندی بود که روی چهارپایه‌ای نصب شده بود و دو چوب بلند زیر چهارپایه قرار داده بودند و قطعاً این صندلی را تزئین می‌کردند و محل نشستن هم با تشکچه‌هایی پوشانده می‌شد. مسئول تهیه مقدمات و اداره، این وسیله را تخت‌روانچی می‌گفتند و چهار نفر این را به دوش می‌کشیدند و شخصی را که معمولاً فرد متشخصی بود، از محلی به محل دیگر می‌بردند. زمانی که این کار برای بانوان انجام می‌شد، کجاوه مسقف را با پارچه‌های الوان می‌پوشاندند. نوعی از این تخت‌روان‌ها هم - مخصوصاً در هندوستان - روی فیل می‌گذاشتند و راجه‌ها و ثروتمندان هندی را به این طرف و آن طرف می‌بردند و این تخت‌روان‌ها یک وسیله اشرافیت و نشان‌دهنده ثروت و جلال صاحب آن بوده. برای مثال، هنگامی که دوستعلی خان معیر الممالک، دختر ناصرالدین شاه را برای فرزندش دوست محمدخان نظام‌الدوله (معیر الممالک دوم) خواستگاری و به ازدواج درآورد، «ده مهرآباد»،

حومه تهران (محل فرودگاه فعلی مهرآباد) را هم مهر و کابین او قرار داده بود؛ عروس را روی تخت‌روان که بر پشت فیل نصب کرده بودند، از کاخ گلستان به خانه خود که در بازارچه معبر امروزی قرار داشت، برده بود. البته، امروزه این وسائط نقلیه جای خود را به اتومبیل سواری، اتوبوس، قطار و هواپیما داده است.

علاف و علافی

قبل از اینکه اولین اتومبیل سواری توسط امیرحسین خان بختیاری ایلخان ظفر فرزند خسروخان سردار ظفر - حاکم یزد - به این شهر بیاید، حکام و بزرگان از کالسکه که به وسیله اسب یا یابو کشیده می‌شد، استفاده می‌کردند. اعیان اغلب اسب داشتند و روحانیون و تجار از الاغ‌های سواری استفاده می‌کردند. یادم هست یک نوع الاغ نسبتاً کوچک‌اندام به نام الاغ بندری بود که می‌گفتند از بندرعباس می‌آوردند و خیلی راهوار بود. کالاهای هم به وسیله حیوانات بارکش؛ مانند: شتر و قاطر حمل و نقل می‌شد. بنابراین، تهیه آذوقه و خوراک حیوانات، یکی از کارهای پررونق بود و معمولاً نزدیک کاروانسراها همیشه یک مغازه علافی برای فروش علف بود و ترازوهایی داشتند که از سقف مغازه آویزان بود. یک کفه آن چوبی و مربع‌شکل بود با ابعاد حدود ۷۰ سانتی‌متر که علوفه را در آن می‌گذاشتند و کفه دیگر برای سنگ و وزنه بود.

دکان این علاف‌ها تا دیروقت شب برای تأمین احتیاجات کاروان‌دارها باز بودند، چون از طرفی حجم علوفه نسبت به وزن آن

زیاد بود و هم باز بودن تا آخر شب به امید آمدن مشتری، سبب این کار شده بود.

در این زمان هنوز هم رایج است کسی که کار زیادی انجام دهد که درآمد آن کم باشد، می‌گویند علف شده است یا کسی که برای کاری معطل شود که نتیجه ندهد، می‌گویند علف شده است یا خود می‌گوید علف شدم.

به این علف‌ها، علیق‌چی هم می‌گفتند؛ به مناسبت آن که علیق حیوانات را تهیه می‌کردند و در گویش یزدی آن را خلاصه کرده، «علیقچی» می‌گویند که نام خانوادگی برخی از خانواده‌هاست.

عکاسی و عکاسخانه

در سال ۱۳۲۴ ه. ش قرار بود امتحان تصدیق بدهیم؛ یعنی کلاس ششم ابتدایی که به اصطلاح امتحان نهایی بود و برای الصاق به ورقه تصدیق بایستی عکسی به اندازه ۶×۴ سانتی‌متر داشته باشیم. برای اولین بار من جلوی دوربین عکاسی رفتم، محلی بود در کوچه کلاه‌دوزهای فعلی که در طبقه دوم عکاسی بود در چند اتاق، یک زن و شوهر مسن آن را اداره می‌کردند. وسیله کار، دوربینی بود روی سه‌پایه چوبی و با پارچه سیاه‌رنگی که عکاس روی سر می‌انداخت. از پشت دوربین، مورد عکس را می‌دید و آنگاه دریچه دایره‌شکل را که جلوی دوربین بود برمی‌داشت و دوباره به جای خود می‌گذاشت. عکس، روی شیشه‌ای می‌افتاد که به تاریک‌خانه می‌بردند و در آن‌جا محلولی بود به نام «دوای ظهور» و یک محلول دیگر به نام «دوای

ثبوت». در دوای ظهور، عکس روی شیشه ظاهر می‌شد. بعد آن را در دوای ثبوت می‌گذارند، عکس به‌صورت نگاتیو یا منفی درمی‌آید. این شیشه را روی کاغذ مخصوص گذارده، نور مختصری روی کاغذ به‌صورت مثبت منتقل و دوباره همان عمل ظهور و ثبوت در تاریکخانه انجام می‌شد. پس از خشک شدن، عکس حاضر بود. من هم به این کار علاقه‌مند شدم. در منزل، پستویی را تاریک‌خانه کرده، با دوربین‌های جعبه‌ای عکس برمی‌داشتم و ظاهر و ثابت می‌کردم. در این جایی مورد نیست تاریخچه‌ای از ورود عکاسی به یزد را هم بنویسم.

اولین عکاسخانه رسمی در یزد را مرحوم میرزا محمدعلی‌خان اصفهانی در سال ۱۳۰۱ ه‍.ش تأسیس کرد، که عکاسی را نزد عمومی خود میرزا حسن‌خان شمس که گویا در اصفهان اولین عکاسخانه را تأسیس کرده بود، آموخته و هر ماهی یک‌بار به دعوت فرمانده قشون در یزد، برای عکس‌برداری از افراد قشون به یزد می‌آمده و در منزل مرحوم شیخ‌احمد مدیر، از اعقاب مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری و مدیر روزنامه «شیرکوه»، کارگاه خود را دایر می‌کرده است. بعداً کارگاه و عکاسخانه خود را در محلی بالای بازار خان و حوالی تلفن‌خانه آن روز دایر کرد، که من آن‌جا را و شخص مرحوم میرزا محمدعلی‌خان را به‌خوبی به یاد می‌آورم. فرزندان آن مرحوم هم شغل پدر را ادامه دادند و هر کدام عکاسخانه‌ای داشتند. نوه این

۱. این اطلاعات از آقای رحیم‌خان حاجی شیرمحمدی، فرزند مرحوم میرزا محمدعلی‌خان دریافت شده است.

میرزا محمدعلی خان، آقای عباس حاجی شیرمحمدی، فرزند رحیم خان، از نام‌آوران هنر عکاسی است و هم‌اکنون به عنوان عکاس مخصوص کاخ سفید واشنگتن مشغول به کار است.

قبل از ایشان، عکاسی به صورت تفننی بود و شغل رسمی نبود. آنچه که من شنیده‌ام، شخصی به نام آقا حسینعلی - که کارمند بانک شاهی بود - عکاسی هم می‌کرده و به نام آقا حسینعلی بانکی و آقا حسینعلی عکاس هر دو معروف بوده است. بعداً نام خانوادگی عکاس را گرفته بود؛ با فرزندش مرحوم جلیل عکاس آشنا بودم. او زبان انگلیسی را هم خوب می‌دانست. بعضی عکس‌هایی که مرحوم آقا حسینعلی گرفته، در خانواده‌های قدیمی - مانند خانواده رشتی‌ها - موجود است، ولیکن مسلم است که صنعت عکاسی قبل از آن به یزد آمده بود که عکس‌هایی از افتتاح مدرسه مشیری و بعضی مراسم آن روزها باقی مانده است، اما این‌ها کار جنبی و ذوقی بود، نه یک شغل رسمی.

ورود صنایع جدید

در زمان کودکی و نوجوانی من، دو کارخانه ریسندگی پنبه (اقبال و هراتی) و یک کارخانه ریسندگی و بافندگی پشم (درخشان) در یزد بود که سال تأسیس آن‌ها به سال‌های ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲؛ یعنی سال تولد من، مربوط می‌شود. قبل از آن، نخ پنبه را از پنبه محصول یزد تهیه می‌کردند.

پنبه را با دستگاه‌های دستی از پنبه تخم جدا می‌کردند و پس از

حلّاجی که با کمان و مشته انجام می‌شد، زن‌ها آن را با چرخ‌های دستی می‌ریسیدند. این نخ، خیلی صاف و یکنواخت نبود و برای زیلوبافی آن را به نخ تولیدی کارخانه ترجیح می‌دادند و نخ رسمی نامیده می‌شد. نخ کارخانه‌ها را تا قبل از تأسیس کارخانجات ریسندگی در یزد، از هندوستان می‌آوردند. از این جهت بعدها هم که کارخانه‌های داخلی نخ تولید می‌کردند، به نام نخ هندی معروف بود.

ورود صنایع جدید به یزد در سال‌های ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ شروع شد، به‌طوری‌که پدرم نقل می‌کرد، دستور از تهران رسیده بود که در هر شهر کارخانه ریسندگی تأسیس شود، از این‌رو در یزد هم شرکت سهامی ریسندگی یزد (کارخانه اقبال) تأسیس شد، ولیکن در ابتدا مردم به علت عدم آشنایی، مایل به خرید سهام و سرمایه‌گذاری نبودند، بلکه فرماندار، طبقات مختلف مردم را دعوت می‌کرد که سهام خریداری کنند. پدرم برایم نقل می‌کرد: او را هم با چند نفر دیگر، که تقریباً با هم سنخیت داشتند، دعوت کرده بودند. می‌گفت: نفر اول که شخص خشنی هم بود، از فرماندار سؤال می‌کند: پول برای چه کار می‌خواهید؟ فرماندار می‌گوید: می‌خواهیم چرخ ریسندگی راه بیندازیم. او می‌گوید: من اگر پول بدهم، چرخ خودم می‌خواهد که فرماندار با خشم او را بیرون می‌کند. نفر دوم که شخص مسنی بوده، شروع به گریه می‌کند. سومین نفر - یعنی پدرم - که جوان‌تر از آن‌ها بوده، از سرنوشت آن‌ها پند گرفته، می‌گوید: هر چه بفرمایید و خلاصه تعدادی از سهام را نام‌نویسی می‌کند که با تشویق فرماندار روبه‌رو می‌شود.

کارخانه اقبال در سال ۱۳۱۲ شروع به کار می‌کند، ولیکن در

همان زمان (۱۳۱۲) مرحوم حسینعلی هراتی، اول کارخانه درخشان را برای ریسندگی و بافندگی پشم با مشارکت زرتشتیان تأسیس می‌کند. بعد هم کارخانه ریسندگی پنبه را که به نام کارخانه هراتی معروف بود، شخصاً راه‌اندازی می‌کند. درمورد این آقای حسینعلی هراتی، برادرش برای من نقل کرد: موقعی که آلمان‌ها در زمان جنگ جهانی اول شعبه بانک شاهی یزد را غارت کرده و رفته بودند، بعضی کارمندان بانک شاهی به فرمانداری پناه بردند و چون آن موقع اغلب بازرگانان به بانک بدهی داشتند، رئیس بانک از بدهکاران تقاضا می‌کند مبلغی به آن‌ها بدهند که دوباره کار را شروع کنند، که اغلب تعلل می‌کنند به غیر از حسینعلی هراتی. به‌طوری‌که برادرش گفت: حدود یازده‌هزار تومان آن زمان، طبق دفتر خودش بدهی داشته که همه را به‌صورت سکه‌های طلا و نقره حمل می‌کند و به فرمانداری برده، تحویل می‌دهد. در نتیجه بانک شاهی اعتباری در اختیار او می‌گذارد که هر چه با بانک معامله کند، از پرداخت کارمزد تسعیر روپیه و استرلینگ با پول ایران معاف باشد. بنابراین، هر کالایی که او بیشتر از هندوستان می‌آورد، چون هم از نظر مقدار زیادتر بود و هم کارمزد نداشت، ارزان‌تر از کالای دیگران تمام می‌شده است.

یک کارگاه تریکوبافی ماشینی هم توسط برادران گرجی تأسیس شده بود که جوراب و بلوز تهیه می‌کرد، ولی در زمان کودکی من تعطیل شده بود.

تا پایان جنگ جهانی دوم، غیر از همان کارخانه‌های یاد شده،

دیگر کارخانه‌ای در یزد نبود. در سال‌های دهه بیست، مرحوم استاد غلام صنعتی پیشقدم شد و یک کارخانه نخ‌ریسی و شرکته به نام شرکت سعادت نساجان تأسیس کرد. عده زیادی از نساجان یزد هم به امید اینکه این کارخانه موجب سعادت آن‌ها می‌شود و وضع مالی آن‌ها را بهتر می‌کند، سهام آن را پذیرفته‌نویسی کردند؛ به‌طوری‌که تعداد سهام‌داران^۱ به حدود شش هزار نفر رسید. ولیکن اختلافات محلی، کار کارخانه را به تأخیر انداخت، ولیکن بعد از راه افتادن کارخانه هم سهام‌داران سودی نبردند، بلکه همان سرمایه پرداختی آن‌ها هم از دست رفت.

بعداً کارخانه جنوب و کارخانه ریسندگی آقا با سهام‌داران کمتر و تقریباً خصوصی راه‌اندازی شد. بنابراین، بیشترین تعداد صنایع جدید در یزد کارخانه‌های نساجی و ریسندگی بود. بعدها کارخانه‌های تولیدی دیگر هم ایجاد شد؛ مانند: صنایع فلزی، کاشی‌سازی و همچنین کارخانه‌های تولید آجر و صنایع دیگر که آمار آن‌ها در اداره صنایع و اتاق بازرگانی و صنایع موجود است.

هواپیمایی

وقتی از گاراژ و گاراژداری می‌گوییم، نمی‌توانیم از هواپیما و شروع مسافرت هوایی در یزد، ذکری به میان نیاوریم. اولین دفعه که

۱. در یزد به سهام «شیر کارخانه» می‌گفتند که همان Share انگلیسی به معنی سهم و شریک بودن است.

اسم هواپیما به گوشم خورد، کلاس اوّل یا دوم ابتدایی بودم که اولیاء مدرسه گفتند: یک تومان برای باشگاه هواپیمایی باید به مدرسه بیاورید؛ که البته این موضوع دنبال نشد و بعدها گاهی هواپیما را می‌دیدیم که از آسمان یزد عبور می‌کرد، اما در سال‌های دهه ۱۳۳۰ الی ۱۳۴۰ بود که یک فرودگاه در اراضی اهرستان، حوالی باغ نواب ایجاد شد؛ شامل یک باند خاکی و دو اتاق تقریباً سه در چهار متر، یکی دفتر هواپیمایی و یکی اتاق انتظار مسافران. هواپیمای دو موتور ملخی، هفته‌ای دو یا سه بار از اصفهان به یزد می‌آمد و مسافران را از یزد به فرودگاه اصفهان می‌برد. حوالی تخت فولاد اصفهان مسافران این هواپیما به یک هواپیمای چهارموتوره منتقل می‌شدند. چون گویا مسافرانی هم از شیراز می‌آمدند و سوار می‌شدند، نماینده هواپیمایی داخل هواپیما آمد و چند دفعه مسافران را سرشماری می‌کرد که مبادا مسافری بدون بلیط سوار شده باشد. آن وقت هواپیما از اصفهان به مقصد تهران حرکت می‌کرد. مسافرت یزد به اصفهان حدود دو ساعت و بین اصفهان و تهران هم حدود دو ساعت طول می‌کشید. بنابراین با محاسبه توقف بین دو پرواز در فرودگاه اصفهان مسافرت یزد به تهران، پنج الی شش ساعت طول می‌کشید. کرایه یزد تا تهران، صد تومان بود که آن روز نسبتاً گران بود و همه از آن استفاده نمی‌کردند.

تجارت و اقتصاد

شهر یزد به علت موقعیت جغرافیایی خود و خشکی هوا و

کمبرود بارندگی، هیچ وقت منطقه زراعی نبوده، در عوض به علت اینکه در مرکز ایران قرار داشته و به علت دورافتادگی، از امنیت نسبی هم برخوردار بوده، تجارت و بازرگانی در آن رواج پیدا کرده و تجار یزد اجناس مختلف را از اقصی نقاط به یزد وارد و به نقاط دیگر صادر می کردند. بنابراین، اقتصاد یزد بر دو پایه تجارت و صنعت قرار داشته که مخصوصاً هر مسافر و جهانگردی که از یزد عبور کرده، به این موضوع توجه داشته است. صنایع نساجی یزد از قدیم الایام مشهور بوده و تولیدکنندگان و بازرگانان عمده ای داشته است، اما با همین کم آبی هم کشاورزان محصولاتی که احتیاج به آب زیاد نداشته تولید می کرده اند؛ از جمله: تریاک، یکی از تولیدات و صادرات یزد بود که بازرگانان یزدی تریاک را در یزد به صورت لوله یا میله هایی به وزن دو یا چهار مثقال در می آوردند و به چین صادر می کرده اند و اهالی کسنویه، که آن موقع حومه شهر بود و هم اکنون متصل به شهر یزد است، در مالیدن شیره تریاک و تبدیل آن به لوله تخصص داشته اند (آن موقع که تریاک در یزد تولید و صادر می شده، تعداد معتادین انگشت شمار بوده و حالا که دیگر تولیدی و صادراتی نیست، تعداد معتادین متأسفانه بی شمار است).

همان طور که در بالا ذکر شد، اقتصاد یزد اصولاً بر همان صنعت و تجارت متکی بود و واردات کالا هم از سراسر دنیا - مخصوصاً چین و هند - مرسوم بوده و به علت همین اهمیت اقتصاد تجاری، دولت انگلیس برای تسهیل روابط بازرگانی خود، در یزد کنسولگری داشته است. آنچه خودم شاهد بودم، انبارهای کاروانسراهای تجاری

پر از کالاهای وارداتی؛ از قبیل: چای، ادویه، قماش، قند و شکر بود که از اقصی نقاط عالم به یزد می‌آمد و از این‌جا صادر می‌شد. بنابراین، خیلی از بازرگانان یزدی برای توسعه کار خود دفاتری در کشورهای دیگر - مخصوصاً هندوستان و چین - تأسیس کرده بودند و افرادی به آن نقاط رفته و تدریجاً ساکن شده بودند یا در شهرهای مختلف ایران برای توسعه کار خود نماینده فرستاده بودند که در آن‌جا سکونت اختیار کرده و کم‌کم از تجار ثروتمند آن‌جا شده بودند. بعد که داشتن شناسنامه و لقب مرسوم شده بود، اختصاراً به نام یزدی و یا نام دیگری با پسوند یزدی نامیده می‌شدند.

در یاد من محمد شیخ‌زاده هراتی یزدی و حاجی حسین یزدی در اصفهان، خانواده یزدی در قم و همین‌طور در قزوین، شاهرود و نیشابور، که در سر راه روسیه بود، نام‌آور شده بودند. خانواده حایری و خانواده جعفرزاده در سبزوار از بازرگانان نام‌آور بودند. گرجی‌ها و گرجستانی‌ها در مشهد، از خانواده‌های مهاجر یزدی در مشهد بودند. در کرمان و رفسنجان خانواده مرشد، آگاه و هرندی نام‌آور بودند. مهدی ارباب یزدی و محمد رزاق‌زاده، از تجار مشهور یزدی مقیم زاهدان بودند.

همین‌طور عده‌ای هم از شهرهای دیگر برای تسهیل در امور تجاری و بازرگانی به یزد آمده و متوطن شده بودند:

خانواده‌های اصفهانیان و اصفهانی و همدانی و همدانچی، حاج‌علی کرمانی، خاندان کسمایی از کسمای رشت، خراسانی و خراسانیان، تبریزی و تبریزی‌زاده فرزندان حاجی محمدعلی ترک و حاجی

محمدصادق تُرک بودند. نیز خانواده‌های حاجی اسماعیل شیرازی، ملک‌التَّجَار و عسکری که از شیراز آمده بودند. ناگفته نماند که یکی از علل پیشرفت و توسعهٔ بازرگانی در یزد، صحت عمل و درستکاری بازرگانان یزدی بوده، که چه در شهر یزد و چه در شهرهای دیگر که برای تجارت می‌رفتند، اعتماد و اطمینان بازرگانان دیگر را جلب می‌کردند و از این جهت می‌توانستند کالاهای فراوانی را به یزد وارد و یا از یزد صادر کنند.

کاروانسراها و سراهای بازرگانی

اینک که بحث اقتصاد و تجارت در میان است، لازم است از کاروانسراهای یزد نیز ذکری شود. در یزد، مانند شهرهای دیگر ایران، دو نوع کاروانسرا بوده: یکی کاروانسراهای بارانداز که قافله‌ها و کاروان‌ها به آن‌جا وارد می‌شدند و بارهای خود را تخلیه کرده و حیوانات خود را جابه‌جا می‌کردند. از این کاروانسراها دیگر به صورت سابق استفاده نمی‌شود، چون با ورود کامیون و وسایل نقلیه، دیگر کاروانی در کار نیست. نوع دیگر، کاروانسرا یا سراهای تاجرنشین که هم‌اکنون نیز دایر است. ساختمان کاروانسراهای بارانداز یزد با کاروانسراهای دورهٔ صفویه، که به آن کاروانسرای شاه‌عباسی می‌گویند، تفاوت دارد. به آن صورت که کاروانسراهای شاه‌عباسی در ورودی تقریباً با حیاط کاروانسرا در یک سطح بوده، اطراف آن با صفه‌ها و اتاق‌ها برای کاروانیان دارد و در پشت اتاق‌ها، سالن‌هایی با مال‌بند و آخور برای حیوانات است، اما کاروانسراهای یزد با شیب ملایمی

از ورودی کاروانسرا به پایین می‌رود و اطراف حیاط کاروانسرا که در گودی واقع شده، طویله و مال‌بند است و بالای طویله‌ها یک ایوان سرتاسری و اتاق‌ها برای کاروانیان است که با پله‌هایی به ورودی کاروانسرا یا حیاط آن مربوط می‌شود. آنچه از این کاروانسراها ویران نشد، کاربردهای دیگری پیدا کرد. خوش‌شانس‌ترین آن‌ها، کاروانسرای مشیر در محله امامزاده جعفر (ع) است که به صورت هتل و رستوران درآمده و از جاذبه‌های توریستی یزد است. تعدادی از این کاروانسراها - که من دیده‌ام - کاروانسرای حاجی‌علیرضا، کاروانسرای پسته، کاروانسرای گودالک و کاروانسرای هرنندی‌ها در محله لب خندق است. نام کاروانسرای پسته، از یک درخت کهن‌سال پسته گرفته شده که در حیاط کاروانسرا بود و تنه نیم‌خشکیده آن هنوز موجود است. کاروانسرای حاجی‌علیرضا در خیابان اطراف حصار قدیمی شهر واقع شده بود و بعدها خراب شد. کاروانسرای دودر و گودال مصلی در محله مصلاي عتيق، کاروانسرای حاجی ملاحسین و کاروانسرای باوردی در محله لرد باوردی (یا باجوردی)، کاروانسرای بافتی‌ها (یا بافتی‌ها) در محله شاهزاده فاضل در کوچه‌ای به همین نام، کاروانسرای میرچقماق در میدان امیرچقماق که فعلاً به صورت پارکینگ درآمده، کاروانسرای غلامعلی در بازارچه‌ای به همین نام در محله قصاب‌ها و نزدیک امامزاده سید قوام‌الدین و تعدادی دیگر در هر محله مخصوصاً نزدیک ورودی‌های شهر قرار داشته است.

اما کاروانسرا یا سراهای تاجرنشین، از نظر ساختمان شبیه کاروانسراهای شاه‌عباسی بود که در اطراف حجره‌ها و اتاق‌های کاروانسراهای دو طبقه

است که طبقه پایین، حجره تابستانی و طبقه بالا، حجره زمستانی است. دفتر بازرگانی تجار در این سراها قرار دارد، ولیکن در سابق بازرگانانی که در شهرهای دیگر به یزد می‌آمدند و توقف کوتاهی در یزد داشتند، در همان حجره زندگی می‌کردند که به آن‌ها «غریب‌خواب» می‌گفتند. آخرین شخصی از این غریب‌خواب‌ها که من دیدم پیرمرد محترمی بود، آذربایجانی، نماینده فروش توتون چپق در یزد که در سرای حاجی عبدالمجید یا مجیدیه سکونت داشت. بعضی از این سراها بارانداز هم داشتند؛ مانند: سرای اعراب، سرای پنجه‌علی و همچنین سرای خواجه که بعد از اینکه ساختمان اصلی آن در احداث خیابان قیام تخریب شد، سرای فعلی خواجه را در بارانداز آن ساختند. بعضی از این سراها که در خیابان قیام واقع شده بود، به کلی تخریب شد؛ مانند: سرای کلاه‌دوز که در حوالی چهارراه شهدای فعلی بود و سرای بیابانکی نزدیک سرای اعراب قرار داشت. سراهای تاجرنشین موجود به ترتیب از چهارراه شهدا به طرف بازار مسگرها، سرای شیرازی، سرای والی که قسمتی از آن خراب شده و باقیمانده آن هنوز از ساختمان‌های زیبای زمان قاجاریه است. سرای پنجه‌علی، سرای اعراب و سرای حاجی صادق که نوساز است و سرای خواجه، همچنین سرای تهرانی که در بازار لب خندق قرار دارد و قسمت تابستانی آن، که به صورت حوض‌خانه است، دیدنی است. سرای حاجی سیدمهدی شیرازی در بازار خان، سرای خان (خان کهنه) در بازار زرگرها، سرای گلشن در قیصریه بین میدان خان و بازار پنجه‌علی و سرای علی‌آقا شیرازی در انتهای بازار پنجه‌علی، گو اینکه فعلاً بازرگانی و تجارت

متحول شده و شرکت‌های بزرگ تولیدی یا وارداتی و صادراتی جای
تجّار قدیم را گرفته‌اند و لوازم خانگی؛ مانند: مبل، یخچال، فریزر و
تلویزیون حرف اوّل را می‌زنند، اما هنوز هم در بعضی از این سراها،
بوی خوش و تند ادویه به مشام می‌رسد و بازرگانان به شیوه سنتی
به کار خود ادامه می‌دهند.

دالان‌داری، قپان‌داری، بارنویسی

پیش از آنکه کامیون و وسایل نقلیه موتوری به خدمت حمل‌ونقل
درآید، حمل‌ونقل کالا در راه‌های دوردست به وسیله شتر و در راه‌های
کوهستانی به وسیله قاطر و راه‌های نزدیک احتمالاً به وسیله الاغ‌های
بارکش انجام می‌شد و برای تسهیل در رفت‌وآمد، توقّف و استراحت
کاروان‌ها در راه‌های بین شهرها، کاروانسراها و رباط‌ها ساخته شده
بود. در شهرها نیز به همین ترتیب برای باراندازی و سکونت مسافران
و احتمالاً صاحبان اموال تجاری که همراه کالای خود مسافرت

۱. قپان، وسیله‌ای است برای وزن کردن بارهای نسبتاً سنگین تا حدود صد کیلو.
عبارت از وسیله‌ای است به طول‌های متفاوت از ۷۰ سانتیمتر تا نزدیک دو متر و
با ابعاد یک الی دو سانتیمتر که مدرج شده و در سر میله یک قلاب برای آویختن
به یک چوب به نام چوب قپان که دو نفر از دو طرف آن را به دوش می‌گذاشتند و
یک یا دو چنگک برای وصل کردن به محموله مورد نظر که بعد از اتصال چنگک
به بار، قلاب را وسط چوب می‌گذاشتند و دو نفر آن را بلند می‌کردند یا روی
دوش می‌گذاشتند و قپان‌دار با حرکت دادن وزنه‌ای که با یک قلاب به میله آویزان
می‌شد، وزن بار را تعیین می‌کرد. قپان هنوز هم شاید در بعضی روستاها مورد
استفاده باشد.

می‌کردند، کاروانسراها بودند که قسمتی از آن، محل سکونت مسافران و قسمتی به صورت طویله برای حیوانات و محلی هم برای کالاها بود. برای بازرگانان مقیم هم، کاروانسراها به این صورت بود که قسمتی حجره‌های بازرگانی و قسمتی به نام بارانداز برای تخلیه کالاها بوده که هنوز هم در دو کاروانسرای پنجه‌علی و اعراب در یزد، بقایای این دو قسمت مشاهده می‌شود. همه کاروانسراها سرایدارانی داشتند و دارند که با کمک دستیارانشان امور کاروانسرا را اداره می‌کنند و چون محل سکونت این سرایداران در دالان کاروانسرا بوده، به آن‌ها دالان‌دار می‌گویند. در کنار این دالان‌دارها، اشخاصی هم به نام قبان‌دار بودند که کالاها را وزن می‌کردند. در این‌جا لازم بوده کسی وزن کالاها را یادداشت کند، که این کار به عهده اشخاصی بوده که آن‌ها را بارنویس می‌گفتند. قبان‌دار وزن را اعلام می‌کرد و بارنویس می‌نوشت و در آخر کار وزن بار را جمع می‌زد و جمع آخر را اعلام می‌داشت. نقش مهم قبان‌دار و بارنویس از آن‌جا معلوم می‌شود که بایستی هر دو مورد اعتماد کامل صاحبان کالا و هم خریداران باشند که وزنی را که قبان‌دار اعلام می‌کند و بارنویس نوشت صحیح باشد. بارنویس‌ها در آن موقع که سواد عمومیّت نداشت از نظر داشتن سواد هم جایگاه خاص خود را داشتند.

گویا در شهرهای دیگر به این بارنویس‌ها «میرزا» هم می‌گفتند، به این علت که به غیر از روحانیون و طبقات دیوانی و اعیان، سواد در بین عامه مردم عمومیّت نداشته و کسی را که از طبقه عامه باسواد بوده، میرزا می‌گفته‌اند. به‌طوری‌که یادم می‌آید به منشی‌ها و حسابداران

بازرگانان هم میرزا می‌گفتند. البته، این لغت میرزا در یزد به این صورت کمتر مرسوم بوده و به مردانی که مادر آن‌ها سیده بوده میرزا می‌گفتند. طبیعتاً آن میرزاهای نویسنده مشمول این وضعیتی نبودند. اصطلاح میرزانبویس هم مربوط به همان میرزاهای منشی تجارت‌خانه‌ها یا بارنبویس‌ها بود.

بعضی از این کاروانسراها مخصوص بُنکداران بود و میدان یا قطعه زمینی هم که به آنها لُرد (با فتح اوّل و سکون حرف دوم) (LARD) می‌گفتند، بعضی بقایای لردها؛ مانند: لرد باجوردی یا باوردی و لرد مشیری، هنوز در یزد وجود دارد.

این لردها تقریباً موقعیتی میدان تره‌بار امروزی را داشتند که بیشتر میوه‌ها و بعضی اجناس خوراکی دیگر - مانند کشک و روغن - به این میدان‌ها (لردها) وارد می‌شد که آن‌ها هم قیان‌دار خود را داشتند. ضمناً همه این‌ها با ورود ماشین و وسایل نقلیه موتوری جای خود را به گاراژها و اخیراً ترمینال‌های باری و مسافری داده و خود به دست فراموشی سپرده شده‌اند. در پایان این مقوله، بی‌جا نیست از مردی یاد کنم که در سرای والی هم سرایدار و هم قیان‌دار بود به نام حاجی محمود نقشوانی و چنان حضور ذهنی داشت که مثلاً سی عدل (لنگه) کالا را وزن می‌کرد و بعد وزن آن‌ها را یک به یک به بارنبویس اعلام می‌کرد. در عین حال، وزن‌ها را در ذهن خود جمع می‌کرد و پس از پایان توزین، جمع وزنی که او در ذهن خود جمع زده بود با جمع بارنبویس به‌طور کامل تطبیق می‌کرد. از دو نفر بارنبویس هم باید یاد کنم؛ یکی مرحوم سیدمحمد

بارنویس که در محله لب خندق منزل داشت؛ فرزند ایشان بعدها به حوزه نجف رفت و پس از کسب درجه اجتهاد در مسجد امیرچقماق امام جماعت بود به نام حجت الاسلام حاج سید محمدباقر مدرّس ثانوی و دیگری، شخص محترمی بود به نام حاجی آقا بارنویس که منزل ایشان در حوالی میدان وقت الساعه بود. ایشان بزرگ خانواده ریاضی بودند.

ساختمان‌ها (بیرونی و اندرونی)

اکنون که بحث مشاغل آنچه در خاطره من بوده به پایان رسید، بی جا نیست از شکل خانه‌های قدیمی هم یادی بکنم. خانه‌های اشرافی و متمکّنین معمولاً از دو قسمت تشکیل می‌شد: بیرونی و اندرونی. بیرونی خانه معمولاً قبل از قسمت اندرونی، کمی کوچک‌تر، که چند اتاق یا تالار بزرگ برای پذیرایی از میهمانان مرد صاحب‌خانه داشت یک راهی هم به حیاط بزرگ‌تری داشت دارای اتاق‌های متعدّد به نام اندرون که مخصوص سکونت خانم‌ها، همسر یا همسران و فرزندان خانواده بود و میهمان مرد را در آن راهی نبود. چند نمونه از این خانه‌های بیرونی و اندرونی، خانه رسولیان و خانه مرتاض که محل دانشگاه معماری یزد است و همچنین هتل لاله یا هتل گلشن در محله تل می‌باشد.

در این خانه‌ها - مخصوصاً در قسمت بیرونی - قسمت بالای تالار که معمولاً زیر بادگیر قرار داشت و همچنین در اتاق بزرگ (معمولاً روبه‌روی تالار) که به دو پستوی کوچک در دو طرف بالای اتاق

ساخته بودند، محلی بود به نام شاه‌نشین داشت که میهمانان محترم خانه را در آن قسمت می‌نشاندند. قبل از اینکه قالی به صورت کنونی همگانی شود، کف این شاه‌نشین‌ها با نمدهای الوان پوشیده می‌شد که به آن نم‌د سرانداز می‌گفتند. بعداً این نمدها تبدیل به قالیچه‌های نفیس شد.

هر خانه یک راه یا ورودی به نام هشتی داشت (چون بیشتر هشت‌گوش بود). یک در بیرونی و یک در اندرونی در این هشتی باز می‌شد که طبعاً این درها مستقیماً به کوچه راه نداشت، بلکه در اصلی از هشتی به کوچه باز می‌شد که دری نسبتاً بزرگ‌تر بود.

بعضی خانه‌ها محلی به نام حوض‌خانه هم داشتند که این حوض‌خانه محلی سقف‌دار با یک نورگیر در سقف و حوضی کوچک در وسط و اطراف آن صفه‌ها و احتمالاً اتاق‌هایی که در تابستان‌ها از آن استفاده می‌شد. گاهی اوقات، بادگیر خانه هم راهی به این حوض‌خانه‌ها داشت.

در یزد کوچه‌های سقف‌دار مخصوصاً در محلات قدیم یزد فراوان است که در تابستان عابران را از تابش آفتاب و در زمستان از برف و باران حفظ می‌کند. این کوچه‌ها را «ساباط» می‌گویند. گاهی خانه‌های اطراف روی این سقف‌ها اتاقی می‌ساختند و از آن به عنوان انباری استفاده می‌کردند. مسجد ساباط در خیابان قیام که در کنار کوچه‌ای سقف‌دار است، در یزد مشهور است.

بعضی خانه‌های اعیانی در کنار خود محلی هم به نام طویله برای نگاهداری اسب و قاطر و الاغ سواری داشتند که در آن در همان هشتی

باز می‌شد. امروز در هر خانه گاراژ جای طویله را گرفته است. همچنین بعضی خانه‌های اشرافی، یک خانه کوچکی هم به نام نارنجستان در کنار خود داشتند که در آن چند درخت نارنج بود با یکی دو اتاق کوچک و در زمستان برای اینکه این درخت‌ها از سوز سرما خشک نشود روی این را با پوش یا چادرهای مخصوص می‌پوشانیدند.

تبرستان
www.tabarestan.info

اَشَارَہای اِجْماعی و مَدَنی

تبرستان
www.tabarestan.info

تعلیم و تربیت

وقتی پنج ساله بودم، مرا نزد ملّا بردند که پیرزنی بود به نام ملّا بی‌بی فاطمه؛ خدایش رحمت کند. محلّی نسبتاً وسیع و مخروبه بود در یک گودی که در آنجا اتاقی داشت و پستویی؛ و جلو اتاق صفّه‌ای. ما بچه‌ها آنجا گرد صفّه یا در زمستان گرد اتاق می‌نشستیم و از «عمّ جز» که جزء آخر قرآن مجید است و مخصوص تعلیم نوآموزان تهیّه شده بود، شروع می‌کردیم. «اوّل کارها به نام خدا، پس مبارک بود چون فرّهما» پس از تمرین الفبا، می‌خواندیم: «مد بکشم، تشدید را به جا آورم، الف همزه را به جای الف بشناسم، اگر نشناسم صد تا چوب عنابی ملّا بخورم تا بشناسم.»

در طول آموزش قرآن، برای بچه‌ها، در چند مرحله جشن می‌گرفتند و به اصطلاح آن‌ها را «نُقل» می‌کردند. یک‌بار وقتی سوره حمد را یاد می‌گرفتیم، دیگر بار وقتی عمّ جز را تمام می‌کردیم و هنگام نُقل کردن، این اشعار را می‌خواندیم: «عَبَسَ، عمّه رسه، نُقل ملا زود برسه، اگر نرسه، چوب‌ها به تن برسه»، بار دیگر پس از یاد گرفتن سوره یاسین و در نهایت پس از ختم قرآن.

به این ترتیب که از خانه نوآموز مقداری آجیل، قند و نبات و مقداری نُقل به خانه ملّا می‌فرستادند، آن وقت کودک را روی چهارپایه‌ای می‌نشاندند و بچه‌ها دور او جمع می‌شدند. ملّا مقداری آجیل و نقل روی سر او می‌ریخت و بچه‌ها نقل و آجیل را از روی زمین جمع می‌کردند. طبعاً قند و نبات و مقدار عمده آجیل و نقل سهم ملّا بود که به صندوق خانه او می‌رفت.

در سال ۱۳۱۷ مرا به دبستان گذاردند، دبستان نمره ۱۰ با هدایت، فعلاً به نام دبستان محمد نیک‌پور است که آن‌جا را تجدید بنا و به آموزش و پرورش اهدا کرده است. خانه‌ای بود بزرگ با چهار طرف عمارت، متعلّق به مرحوم میرزا عباس صراف - معروف به بمی - که در دوره سوم مجلس شورای ملی نماینده یزد و جزء وکلای مهاجر بود.

در دی‌ماه ۱۳۱۸ که مادرم فوت کرد، ما از محلّ مسکونی خود به محلّه قدیم لب خندق نقل مکان کردیم و چون این مدرسه دور بود، مرا به مدرسه «شاهدخت» گذاردند. آن موقع غیر از مدارس زرتشتیان، دو مدرسه دخترانه دولتی به نام‌های شاهدخت و ایراندخت بود. از ایراندخت خبر ندارم. شاهدخت هم، مدرسه‌ای مختلط بود که دانش‌آموزان پسر را تا کلاس چهارم ابتدایی قبول می‌کردند، البته مدیر و معلمان همه از خانم‌ها بودند. در آن‌جا معلّم‌هایی بودند که هر کدام به دلیل فوت مادرم مرا به نوعی مورد لطف خود قرار دادند. بر خود فرض می‌دانم از آن‌ها یاد و برای آن‌ها طلب مغفرت کنم:

مرحومه طوبی خانم و خواهرش مرحومه ملکه خانم اخوان اصفهانی،
مرحومه مرضیه خانم طامری و مرحومه عزّت خانم حافظی مدیر دبستان

که پدر و عمویش از اطبای مشهور یزد بودند و عمویش مرحوم دکتر محمد حافظی (پدر مرحوم علی حافظی، مدیر مجله آسیای جوان و مسعود حافظی، قاضی عدلیه) مرا از یک بیماری که همه ساله مبتلا می‌شدم، نجات داد. خداوند همه آن‌ها را غریق رحمت فرماید.

بعد از آن‌جا، به دبستان «بدر» رفتم که چون در یکی از خانه‌های مرحوم مشیرالممالک قرار داشت، به مدرسه مشیری هم معروف بود. در آن موقع، غیر از مدارس زرتشتیان و یک مدرسه متعلق به یهودیان، چهار مدرسه ابتدایی پسرانه دولتی در یزد بود: مدرسه سعدی نمره ۲، مدرسه بدر نمره ۳، مدرسه هدایت نمره ۴ و مدرسه نمره یک را نمی‌دانم.

لباس شاگردان مدارس فرم مخصوصی بود، در دبستان، کت از بالا تا پایین دکمه می‌خورد و به شکل لباس‌هایی که فعلاً به نام مائویی معروف است، به رنگ فلفل‌نمکی یا خاکستری سیر (در یزد مخلوطی گفته می‌شد). از این طریق شاگردان مدارس مشخص بودند و چون همه به یک شکل بودند، فرقی بین دارا و ندار مشهود نبود. اگر هم در شب عید، لباسی از طرف خیرمندان یا مدیر مدرسه توزیع شده بود، چون همه به یک شکل بود، معلوم نبود.

یادم می‌آید کلاس پنجم دبستان بودیم، یکی از دانش‌آموزان که پدرش از بازرگانان و ضمناً از سیاست‌مداران مشهور بود، با دوچرخه به مدرسه آمد. مدیر دبستان، مرحوم تقی ملک، او را به خانه برگردانید که دوچرخه را در خانه بگذارد و مثل دیگر دانش‌آموزان به مدرسه بیاید. وه که چه آیین‌های خوبی بود. یکی از درس‌هایی که در دوره

دبستان تدریس می‌شد، سرود و موسیقی بود که آنچه من یادم هست آقای به نام صفایی - که یزدی هم نبود - معلم موسیقی ما بود و با ویولن خود به کلاس می‌آمد و روی دفترچه‌های نت به ما درس می‌داد. البته، ما از این کلاس هیچ بهره‌ای نمی‌بردیم و موسیقی‌دان و موسیقی‌شناس نمی‌شدیم، فقط چند سرود مثل سرود ورزش را یاد می‌گرفتیم و این شعر شوخی‌مانند و طنزآمیز که:

دُرِ می‌فا سُل لا سی.

تو تنبل کلاسی.

نمره بیست می‌خواستی.

حالا که شدی رفوزه

بیا برو تو کوزه.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ و رفتن رضاشاه، تعلیم قرآن در مدارس شروع شد و در کلاس ششم ابتدایی که بودم مرحوم میرسیدعلی حمزوی که از پیشکسوتان فرهنگ یزد بود، تعلیم قرآن را به عهده گرفته و با لحن خوشی، قرآن را در کلاس تلاوت می‌کرد. یادم می‌آید در کلاس مسابقه‌ای گذاشت که هر کس آیه‌الکرسی را کاملاً حفظ کند، یک نمره بیست دریافت می‌کند، که خود جایزه خوبی برای دانش‌آموزان آن دوره بود. نمی‌دانم من تنبل کلاس هم آن نمره را گرفتم یا نه؟

موقعی که دوره دبستان را به پایان رساندم و به دبیرستان رفتم، فقط یک دبیرستان دولتی در یزد بود به نام دبیرستان ایرانشهر (که فعلاً هم در همان محل سابق و همان ساختمان قرار دارد که خوشبختانه

از آسیب‌ها محفوظ مانده و از ساختمان‌های زیبای قرن اخیر یزد (است). در کنار آن، دو دبیرستان دیگر هم بود که از طرف زرتشتیان احداث شده بود. البته، مسلمانان هم به آن‌جا می‌رفتند. یکی دبیرستان کامل به نام کیخسروی که در قلب محله زرتشتیان بود و اکنون باشگاه زرتشتیان است و مدرسه به محل جدید واقع در خیابان هراتی (شهید چمران) انتقال یافته و دیگر مدرسه مارکار که تا کلاس سوم دبیرستان داشت و با هزینه شخصی به نام مارکار از پارسیان هند ساخته شده بود و نیز برج ساعت معروف که هنوز دایر و برقرار است، به هزینه این شخص ساخته شده. این مرد سفری هم به یزد آمد (گویا قبلاً هم یکی دو سفر آمده بود)؛ شخصی کوچک‌اندام با کلاه فینه و عمامه مولوی دور آن. گویا لباس پارسیان هند بود. فارسی دری هم نمی‌دانست و از مترجم کمک می‌گرفت. جشنی برایش در محل مدرسه مارکار گرفتند و ما را هم برای شرکت در جشن از دبیرستان ایرانشهر به مدرسه مارکار بردند.

در یزد قبل از احداث مدارس جدید، بسیاری از مدارس قدیمه هم بود که اغلب توسط خیرمندان احداث شده است. مدرسه مصلی، مدرسه خان، مدرسه شفیعیه، مدرسه عبدالرحیم‌خان، مدرسه جلوی خان واقع در کنار مسجد ملاسماعیل، مدرسه امام (احدائی شاهزاده محمدولی میرزا، فرزند فتحعلی‌شاه قاجار)، مدرسه ضیائیة معروف به زندان اسکندر^۱،

۱. مدرسه ضیائیة معروف به زندان اسکندر، دیگر به صورت مدرسه مورد استفاده نیست و برای بازدید توریست‌ها آماده شده است.

مدرسه دو منار که در احداث خیابان سیدگل سرخ به کلی تخریب شد، مدرسه شاه طهماسب و غیره. این مدارس در زمان تحصیل من در دبستان و دبیرستان به علت سیاست دولت وقت، خالی از طلاب علوم دینی بود و اتاق‌های آن‌ها به صورت خوابگاه در اختیار دانش‌آموزانی که از اطراف به یزد می‌آمدند، قرار می‌گرفت. مدرسه امام یا مدرسه شاهزاده تبدیل به بیمارستان شده بود و بعدها کاملاً برخلاف نظر واقف که شغل گدایی را در آن مدرسه ممنوع کرده بود، به صورت نوانخانه برای اسکان گدایان درآمدی بود، که در حال حاضر تمام آن‌ها به صورت قبلی بازگشته و محل سکونت و تعلیم و تعلم طلاب علوم دینی است.

اصولاً در یزد غیر از یک دبستان مخصوص یهودیان به نام «اتحاد»، دو نوع مدرسه بود؛ یکی مدارس دولتی که در بالا ذکر شد، یکی هم مدارس غیردولتی و به اصطلاح ملی احداثی مسلمانان. مدرسه طاهریه، به مدیریت مرحوم سیدیحیی مدیرطاهری؛ مدرسه علمیه، به مدیریت مرحوم شیخ علی ذوالمفاخر؛ مدرسه سعادت، به مدیریت میرزا آقا جلیلی؛ مدرسه اسلام، به مدیریت مرحوم ابوالقاسم اسلام؛ بعد برادرش مرحوم آقارضا پوست‌فروشان، مدرسه تدین؛ به مدیریت مرحوم آقا سیدهاشم فقیهی و بعد از آن، فرزندشان آقا سیدحسین فقیهی. باید گفته شود که مدرسه تدین، از قدیمی‌ترین مدارس غیردولتی یزد بوده که ابتدا مرحوم میرزا محمدعلی تدین - که بعدها از وکلای مبرز دادگستری یزد شد - این را اداره می‌کرد. بسیاری از نام‌آوران بعدی یزد، در این مدرسه درس خوانده بودند.

مدارس زرتشتیان هم دو نوع بود؛ یکی احداثی انجمن اکابر پارسیان هند که فعالیت آن بیشتر در دهات زرتشتی‌نشین بود، برای تعلیم آداب دینی زرتشتیان و یکی مدارس احداثی ثروتمندان و خیرمندان زرتشتی که عمومی بود. کودکستان رشید، دبستان خسروی، دبستان دینیاری، دبستان دخترانه و پسرانه مارکار و همچنین دبیرستان بزرگ، ولی سه‌کلاسه مارکار و دبیرستان کیخسروی که هنوز هم همه آن‌ها دایر است، از آن جمله‌اند. اینک که ذکر مدارس احداثی زرتشتیان است، بی‌مناسبت نیست به شمه‌ای از روابط فیما بین مسلمانان و اقلیت‌های یزد در محلی مناسب اشاره شود.

اوّلین کت و شلوارم

تا قبل از اینکه مرا به مدرسه بگذارند، لباس من عبارت بود از کت بلند جلوبسته‌ای که آن را «ستره» می‌گفتند و تا پایین زانو می‌رسید. به یاد دارم که آن را روی شلوار و پیراهن می‌پوشیدم. بعد که به سنّ مدرسه رسیدم، کت و شلوار پدرم را که معمولاً به رنگ طوسی بود، پشت‌ورو می‌کردند و توسط خیاط‌های زنانه به شکل و فرم مدرسه برای من درمی‌آوردند.

کم‌کم بعد از دوران رضاشاهی، فرم مدرسه هم منسوخ شد و یادم می‌آید اوّلین کت و شلوار مستقل برای من را یکی از دوستان پدرم (مرحوم محمدهادی وکیلی‌ندوشن) آورد که هر چند در اوّل کمی بزرگ بود، ولیکن کم‌کم که بزرگ‌تر شدم، اندازه شد و آن را می‌پوشیدم. بعداً یکی از دوستان پدرم، که با کارخانه درخشان ارتباط

داشت، مرا به آنجا برد و پارچه‌ای تهیه کردم و پدر مادرم آن را به خیاطی به نام استاد محمد داد که برایم بدوزد. خیاط‌های آن موقع دو تیپ بودند: یکی خیاط‌های مدرن که آن‌ها را فرنگی دوز می‌گفتند و کت و شلوار می‌دوختند، یک دسته هم «گردوز» بودند که تخصص آن‌ها دوخت قبا و ارخالق بود. آن موقع تعداد زیادی از عشایر فارس، مخصوصاً در فصل بهار، به یزد می‌آمدند تا هم محصولات خود از قبیل کشک و روغن را بفروشد و هم طلب خود را بابت گوسفندهایی که به چوبدارها^۱ فروخته بودند، وصول کنند و هم مایحتاج خود را از بازار یزد تهیه کنند. با اینکه عشایر، عرب و یا ترک فارسی بودند، به‌طور عموم آن‌ها را گر می‌گفتند. صنفی در بازار یزد بودند به نام «شامی فروش»^۲ که مایحتاج این‌ها را در موقع خود تهیه کرده، به آن‌ها می‌فروختند؛ از قبیل: قبا یعنی پالتوهای بلند نخی و ارخالق که نوعی پالتو بود با آستین گشاد و چاک‌دار، دستمال‌های بزرگ ابریشمی که زن‌های عشایر به سر می‌بستند و از این قبیل کالاها. خیاطی که کت و شلوار من را دوخت، از خیاط‌های گردوز بود، ولیکن من از داشتن همان کت و شلوار بسیار شادمان و خوشحال بودم.

۱. چوبدارها کسانی بودند که گوسفند را از گله‌دار می‌خریدند و به قصاب‌ها می‌فروختند.
 ۲. شامی یک نوع پارچه نخی بود؛ با راه‌های طولی یک سانتی‌متر به رنگ‌های طوسی سیر و روشن و یا آبی و سفید و شاید رنگ سیر و روشن دیگر که مورد علاقه عشایر بوده، به همین دلیل فروشندگان این نوع پارچه را شامی فروش می‌گفتند. با اینکه این نوع پارچه منسوخ شده بود، باز هم این صنف پارچه‌فروش را شامی فروش می‌گفتند.

بازی‌های کودکان

در آن روزگار که من تازه پا به دبستان گذاشته بودم، چند نوع بازی بین بچه‌ها مرسوم بود. در مدرسه، کل بازی می‌کردیم. به این ترتیب که پنج شش نفر جمع می‌شدیم و به قید قرعه یک نفر کل می‌شد و او بایستی به دنبال بچه‌های دیگر بدود تا یکی دیگر را با دست زدن کل کند. چند محل امن هم بود که وقتی هر یک از بچه‌ها به آن‌جا می‌رسید و توقف می‌کرد، دیگر کل نمی‌شد. هر کس کل می‌شد، دوباره او بایستی بچه‌ها را تعقیب کند تا یکی را کل کند. هرگاه یکی از بچه‌ها قصد داشت از بازی خارج شود، می‌گفت: «کلی از من دور» و از بازی خارج می‌شد.

بیرون از مدرسه هم بازی‌هایی بود. یکی «مال مال تو» بود، به این ترتیب که بچه‌ها معمولاً دو دسته چهار نفری تشکیل می‌دادند که به فاصله چند متر روبه‌روی هم سه نفر روی زمین به صورت چهار زانو یا به اصطلاح یزدی (کُشه‌پا) می‌نشستند و دو نفر که به اصطلاح استاد بودند، شیء کوچکی که بین همه مشخص بود، به دست می‌گرفتند و استاد هر طرف این شیء را در دامن نشسته‌ها مخفی می‌کرد. با ذکر این که مال مال تو، این هم مال تو، مال تو شیخ^۱ نگرش دار. استاد طرف دیگر بایستی با نگاه کردن به بچه‌های نشسته تشخیص دهد که شیء در دامن کدام یک از بچه‌ها مخفی شده و هر دسته که برنده می‌شد از دسته بازنده کولی می‌گرفت؛ یعنی

۱. شیخ در گویش یزدی یعنی محکم.

بازنده‌ها باید طرف‌های برنده را به پشت بگیرند و مسافتی را طی کنند.

دیگر از بازی‌های کودکانه، «گوبازی» یا به اصطلاح امروز توپ‌بازی بود که مدتی قبل از نوروز بچه‌ها رشته‌های باریکی که از لاستیک تویی دوچرخه با عرض حدود پنج میلی‌متر و با طول‌های مختلف تهیه شده بود، دور هم گلوله می‌کردند و به صورت توپ کوچکی که اندازه آن بین توپ گلف فعلی تا تنیس متفاوت بود، درمی‌آوردند. هرچه نوارهای لاستیکی محکم‌تر پیچیده می‌شد، توپ محکم‌تر بود و وقتی زمین می‌خورد بیشتر به هوا می‌رفت و به اصطلاح چکیده می‌کرد. دور این توپ‌ها را با سلیقه‌های مختلف با نخ‌های ابریشمی به رنگ‌ها و طرح‌های مختلف می‌بافتند (به اصطلاح یزدی، می‌چیدند) که آن وقت چوگان‌هایی بود به شکل باتوم پلیس‌ها که خراط‌ها از چوب می‌تراشیدند و آن را رنگ می‌کردند و نام این چوگان‌ها در گویش یزدی «خفته» بود. بازی آن به این ترتیب بود که چند نفری جمع می‌شدند و یک نفر به قید قرعه استاد می‌شد و در فاصله دور از دیگران می‌ایستاد و چوگان را زیر توپ زده، آن را به طرف افراد مقابل پرتاب می‌کرد. هر کس موفق می‌شد توپ را روی هوا بگیرد، او استاد می‌شد و به بالا می‌آمد و این جمله مصطلح بود «گو بگیر بالا بیا». این بازی خیلی شبیه «کریکت» است که امروز در اروپا مخصوصاً انگلستان خیلی رایج است و چون در پاکستان هم رواج دارد، شاید از آن‌جا اقتباس شده باشد، با این تفاوت که چوگان‌های کریکت پهن است. ما بچه‌های محله لب خندق، در

محلّ میدان لب خندق که فضای بازی داشت، این بازی را انجام می‌دادیم.

یکی دیگر از بازی‌ها، به هوا کردن «کاغذباد» یا «بادبادک» بود که در تهران هم رایج است؛ با این تفاوت که بادبادک‌های تهران به صورت لوزی است و در یزد به صورت مستطیل بود. صفحه اطراف و وسط کاغذ را نی‌های نازک به آن «پیژر» می‌گفتند، می‌چسباندند. بعد آن را به صورت نیم‌استوانه درمی‌آوردند و وسط آن را کاغذهایی که به صورت زیگزاگ بریده و به نخ چسبانده بودند، می‌بستند، به این می‌گفتند «وروره»؛ کاغذباد که به هوا می‌رفت، این وروره‌ها صدا می‌کرد.

در محلّه ما و دروازه شاه‌ی شخصی بود به نام عباس پیوندی، با اینکه مرد میانسالی بود، هر سال بادبادک بزرگی درست می‌کرد با کاغذهای بزرگ معروف به دو ورقی با طول حدوداً دو متر و عرض یک متر و آن را به رنگ پرچم رنگ می‌کرد و به هوا می‌فرستاد. آن وقت معمولاً پیراهن مردانه کهنه‌ای را با حلقه‌ای به ریسمان متصل به کاغذباد وصل می‌کردند، تدریجاً بالا می‌رفت تا به کاغذباد متصل می‌شد. این وسیله را «ایلچی» می‌گفتند و چه لذّت می‌بردند از شنیدن صدای وروره‌ها و بالا رفتن ایلچی. تمام این‌ها فعلاً منسوخ شده است، اگر بادبادکی هم به هوا می‌رود، دیگر «کاغذباد» نیست، همان لوزی شکل‌هایی است که در تهران مرسوم است.

اولین مسافرت

امتحان کلاس ششم ابتدایی را گذرانده بودم که به عنوان جایزه همراه یکی از آشنایان پدرم به نام حسن مستوری که اتوبوس داشت و در مسیر یزد به مشهد مسافر حمل و نقل می کرد، عازم مشهد شدم. اواخر بهار و اوایل تابستان بود که بعد از ظهری از یزد راه افتادیم. اتوبوس خیلی بزرگ نبود و از اتوبوس های فعلی کوچک تر و از مینی بوس بزرگ تر بود. داخل اتوبوس به قدری بار و اثاثیه مسافران را چیده بودند که دیگر صندلی برای نشستن در کار نبود. همه روی همان بارها به صورت چهارزانو یا به گویش یزدی «کَشَه پا» نشسته بودیم. شب به خراتق رسیدیم، چون پدرم در آن جا مختصر علاقه ملکی داشت، در منزل شخصی به نام حسین عطار که هم کشاورز و هم تنها دکان دار دهکده بود، شام خوردیم و حرکت کردیم.

در این جا لازم است حاشیه بروم؛ در دهات مرسوم بود که در اتاقی که میهمان را پذیرایی می کردند دورتادور اتاق در ردیف بالا ظروف اغلب سفالی یا کاشی های میبد را می چیدند. در گوشه اتاق هم نسبت به توانایی صاحب خانه رختخواب ها روی هم چیده شده بود و این ها برای خودنمایی و تفاخر نبود، بلکه برای آسایش خیال میهمان بود که ناراحت نباشد و بداند که در خانه میزبان ظروف پذیرایی و رختخواب موجود است. این نهایت صفا و سادگی و مهربانی بود.

شب از خراتق به طرف ساغند به راه افتادیم، اواخر شب در قهوه خانه ساغند توقف کردیم. آن قهوه خانه را دو برادر به نام های

علی اکبر و علی اصغر شایقی اداره می کردند. در منطقه بین خرائق تا رباط پشت بادام گیاهان صحرایی زیره و قدومه و از این قبیل می روید که در وقت معین، صحرا را قرق می کردند که کسی نرود و سپس در موقع معین قرق را برمی داشتند که همه به صحرا بروند و این دانه‌ها را جمع کنند و چون پدر من این کالا را هم می خرید، در آن حدود، مشتریان و آشنایانی داشت که از جمله همین دو برادر بودند. آن‌ها به همین مناسبت برای استراحت من تختخواب سفری گسترده؛ از آن‌ها که در بروجرد می ساختند. چوب‌هایی بود که چون از هم باز می کردند، پارچه راه‌راه به عرض حدود ۸۰ الی ۹۰ سانتی متر روی آن باز می شد و به صورت تختخواب درمی آمد.

صبح زود از ساغند حرکت کردیم. مقصد بعدی رباط پشت بادام بود که در نزدیکی آن، در محلی به نام «رباط قناویزی» مجبور به اتراق شدیم. چون از آن‌جا حرکت در روز به علت گرمی هوای کویر ممکن نبود، در کاروانسرای بزرگی منزل کردیم که جوی آب روانی داشت که کمی شور مزه بود. سحر روز بعد از آن‌جا به مقصد رباط خان که آن طرف کویر بود و فعلاً از جاده دور افتاده، حرکت کردیم. قسمتی از جاده، ریگ‌های روان بود. آن منطقه به نام «ریگ شتران» معروف است و بایستی صبح زود که هوا هنوز گرم نشده از آنجا عبور کرد، چون در گرمی هوا ریگ‌ها از هم باز می شدند و حرکت غیرممکن بود. در رباط پشت بادام، راننده چند قطعه الوار بلند با خود برداشت و موقع رسیدن به تپه‌های ریگ، کمک‌راننده الوارها را زیر تایر اتوبوس می گذاشت تا از آن عبور کند و به اصطلاح بُکسوات یا بکسباد نکند.

الوار را در رباط خان گذاشتند که در برگشت از آن استفاده شود. از رباط خان به بعد، دیگر ریگ در کار نبود و یکسره به طبس رفتیم. رباط بزرگی تقریباً در وسط شهر بود با استخر بزرگ و درخت‌های نارنج و سالن بزرگی تقریباً به شکل شبستان‌های مساجد، دارای سقف‌های گنبدی شکل و ستون‌ها، نمای طرف رباط باز بود. آن‌جا هم به علت گرمی هوای بیابان، بایستی روز را توقّف کنیم. از این‌رو تا سر شب ماندیم. بچه‌های طبس، دانه‌های کوچک نارنج را به صورت استوانه‌های کوچک خشک کرده، تسبیح ساخته بودند و برای فروش به مسافران عرضه می‌کردند. دیوارهای شبستان پر از نوشته‌های یادگاری بود که مسافران نوشته بودند. من هم به مقتضای سن چیزهایی بر دیوار نوشتم! متأسفانه این کاروانسرا در زلزله طبس به کلی از بین رفته است. بچه‌ها هم دیگر از آن تسبیح‌ها درست نمی‌کنند.

شب از طبس حرکت کردیم و صبح به تربت حیدریه رسیدیم. بیرون شهر و صحرا وقت برداشت محصول تریاک بود که زن و مرد با تشت‌های کوچک که در دست داشتند، شیرۀ تریاک را از پوست کوکنار می‌گرفتند و در تشت می‌کردند. گویا روز قبل از آن، پوست کوکنارها را با تیغ‌های مخصوص، خراش‌های عرضی داده بودند و اینک شیرۀ تریاک روی آن بیرون زده بود، با پوست ناخن شست شیرۀ را برمی‌داشتند و در تشت می‌ریختند. من هم چون ماشین توقّف کرده بود، برای تفریح، تریاک چند بوته را با پشت ناخن گرفتم؛ البته برای صاحب تشت.

حوالی ظهر به مشهد رسیدیم. در محلی که مقبره خواجه اباصلت است، مسافران پیاده می‌شدند و هر کس به نیت بستگان و آشنایان خود تعدادی سنگ روی هم می‌چید و به اصطلاح خانه‌سازی می‌کرد و شخص مورد نظر را صدا می‌زد، به نیت آنکه او هم نصیب الزیاره شود. از آن‌جا که راه افتادیم، جاده به یک بلندی رسید که از آن‌جا گنبد امام رضا (ع) از دور برق می‌زد. در این وقت نوبت انعام شاگرد راننده بود که گنبد را به مسافران نشان می‌داد. مسافران هم به قدر همت و وسع خود مبلغی به او می‌دادند که این انعام را «گنبدنما» می‌گفتند.

در مشهد چند چیز برای من جالب بود؛ چون نظیر آن را در یزد ندیده بودم. یکی اتوبوس شهری (خط واحد) بود که تازه راه افتاده بود و خوب به یاد می‌آورم که اول خیابان تهران، نزدیک فلکه آب که هنوز هم به همان نام مشهور است، کمک راننده بچه کوچکی را روی دوش خود گرفته، طول ماشین را قدم می‌زد و فریاد می‌زد: «ارگی بیا و باغ ملی» و مسافران را دعوت به سوار شدن می‌کرد. در کنار آن، گاری‌هایی بود مسطح، دارای چهار چرخ که با یابو کشیده می‌شد. آن‌ها هم مسافران را سوار می‌کردند به مقصد خواجه ربیع یا کوه‌سنگی، کرایه اتوبوس یک قران (ریال) بود. گویا کرایه گاری‌ها ارزان‌تر بود، چون اشخاص از این گاری‌ها بیشتر استفاده می‌کردند. فصل توت مشهد بود، طبق‌کش‌ها بودند که طبق بزرگ چوبی به اندازه یک متر را که روی آن توت ریخته بودند به صورت یک تپه کوچک، روی سر حمل می‌کردند بدون اینکه دست خود را حایل

آن کنند و تندتند از خیابان و کوچه عبور می‌کردند.

نان‌های سنگک مشهد هم برای من جالب بود، چون در یزد نان سنگک هم مانند نان‌های تافتون به صورت مربع تقریباً مستطیل بود و چون نان‌های سنگک مشهد مثل نان‌های تهران (که بعداً دیدم) به صورت مثلث دراز بود، خیلی برایم تازگی داشت. از مشهد به تهران رفتیم و از آن‌جا به اتفاق مرحوم پدرم که به تهران آمده بود، به یزد آمدم. در اصفهان برای ناهار به رستورانی رفتیم به نام «چلوکبابی ضیافت» که در کوچه تلفن‌خانه، روبه‌روی باغ چهل ستون، قرار داشت. صاحب رستوران، به رحیم چلوپی معروف بود.

در آن‌جا وقتی چلوکباب سفارش می‌دادند تا چلو در ظرف سفارش‌دهنده بود، گارسون هم با سیخ‌های کباب کوبیده در دست، سالن را دور می‌زد، روی ظرف فوراً کباب می‌گذاشت. اشخاصی بودند که پس از سفارش غذا با چلو بازی می‌کردند و کباب می‌خوردند. اکنون دیگر نه از آن کوچه اثری هست نه از آن رستوران و شنیدم صاحب رستوران هم ورشکست شده است که البته قابل پیش‌بینی بود.

گورستان‌ها

مادرم که فوت کرد، طبق وصیت او که گفته بود در کناره راه او را دفن کنند، او را در گورستان «سیدوصحرا»^۱ که امروزه متروکه

۱. در گویش یزد، واو گاهی به جای کسره به کار می‌رود؛ مثل مورد بالا یا کاغد و باد.

است، دفن کردند. در آن موقع گورستان‌های دایر یزد یکی قبرستان «جوی هرهر» بود کنار خیابان مهدی فعلی که آن نیز هم اکنون متروکه شده و قسمت قدیمی‌تر آن به صورت پارک درآمده است. یکی هم سید و صحرا در کنار خیابان شهید مطهری فعلی، ولیکن قبل از آن هر محل، گورستان خاص خود را داشته است. مثلاً محل باغ ملی که فعلاً شهرداری یزد هم در کنار آن ساخته شده، یکی از آن‌ها بوده است. در کوچه باغ سفید، انتهای محله خلف خان علی و گازرگاه هم، گورستان و غسل‌خانه متروکه‌ای بود. گویا در حسینیه‌ها و حتی منازل هم، اشخاصی مرده‌های خود را دفن می‌کردند که از جمله آن، همان خانه ابوالقایی است که گوشه‌ای از آن منزل مسکونی ما بود.

بعد از آن دفن مردگان در شهر و حتی در محل امامزاده‌ها هم ممنوع شده بود. بعضی اشخاص خیلی مخفیانه مردگان خود را شبانه در محل امامزاده جعفر یزد دفن می‌کردند و چون نبش قبر در اسلام جایز نیست، موقعی مأمورین مطلع می‌شدند که کار از کار گذشته بود. البته، امامزاده‌ها با همان صورت مخفی هم خاص اشخاص سرشناس از قبیل علما و صلحا بود، اما اینک نسبت به پولی که صاحبان مرده‌ها می‌پردازند، می‌توانند مرده خود را در هر امامزاده‌ای که بخواهند دفن نمایند.

سگه‌ها و اوزان

اولین پولی که من در زندگی خود با آن آشنا شدم، سگه‌ای مسی

بود به اسم «صنّاری» که گویا مخفف صد دینار است و در تهران به آن دو غازی می‌گفتند. سکه‌های دیگری هم بود که به دست ما بچه‌ها نمی‌دادند. سکه نقره‌ای به نام «ریال لُکک»^۱ (LOKOK) ضرب خود یزد بود که شکل بیضی نامنظم داشت و گاهی هم، چون عیار و وزن آن کم بود، به آن «ریال کسری» می‌گفتند. در مقابل، «ریال چرخ» که منظور سکه‌هایی بود که در ضربخانه دولتی تهران ضرب می‌شد و شکل و عیار مشخص داشت؛ یعنی سکه‌های یک ریالی، دو ریالی و پنج ریالی نقره که بعدها از دور خارج شد. مردم چنین عقیده داشتند که اگر کسی سکه نقره را یک سال راکد نگاه دارد، مشمول زکات می‌شود. بنابراین، اغلب مردم سکه‌های نقره را تبدیل می‌کردند. از جمله پدرم چند کیسه از این پول‌ها داشت که به یک نقره‌ساز اصفهانی داد که تبدیل به حباب و آتش‌دان و سرقلیان کرد که در مجلس روضه‌خوانی از آن استفاده می‌شد.

بعداً سکه‌های برنجی ضرب ضربخانه مرکزی به بازار آمد که به ترتیب یک شاهی یا پنج دینار، دو شاهی یا ده دینار که معادل همان صنّار بود (گویا ارزش دینار تغییر داده شده بود)، پنج شاهی و ده شاهی که به آن «پناباد» می‌گفتند. در مواردی که کسی باید پولی را بدهد که نمی‌خواست بدهد، می‌گفتند «باید ز جان گذشت و پناباد خرده کرد». بیشترین سکه برنجی، یک ریال برنجی و از پنج ریال به

۱. در گویش یزدی، به هر شیئی که دارای شکل منظمی نیست، لک (LOK) می‌گویند و لُکک (LOKOK)، مصغر لک است.

بالا اسکناس بود. اسکناس‌های پنج ریالی، ده ریالی، بیست ریالی، پنجاه ریالی و صد ریالی که روی آن نوشته شده بود یک پهلوی و مشخصه پشتوانه آن در بانک بود؛ یعنی معادل یک سکه طلا. اسکناس پنجاه تومانی هم بود که به‌ندرت در دست اشخاص معمولی بود.

برای محاسبه پول‌های کمتر از یک ریال، اصطلاح شاه‌ی، صَنّار و عباسی مرسوم بود که عبارت بود از یک شاه‌ی، صَنّار، سه شاه‌ی، یک عباسی، پنج شاه‌ی و... هر دو شاه‌ی را صَنّار می‌گفتند و هر دو صَنّار را یک عباسی. بنابراین، وقتی تعداد صَنّارها زوج بود، با عباسی آن را بیان می‌کردند: دو عباسی (= چهار صَنّار)، سه عباسی (= شش صَنّار)، چهار عباسی (= هشت صَنّار)، ولی وقتی تعداد صَنّارها فرد بود با همان لفظ صَنّار بیان می‌شد، مثلاً: هفت صَنّار، نه صَنّار و... تمام این مقادیر قدرت خرید داشت، ولو به مقدار کم. مثلاً برای نکوهش کار کوچکی که برای آن نمایش بزرگی داده بودند، می‌گفتند «صَنّار جگرک، سفره قلمکار نمی‌خواهد». یک روز هم یادم هست از طرف یکی از ادارات دولتی به مغازه مراجعه کردند و سنگ‌های مغازه‌ها را جمع‌آوری و به‌جای آن‌ها سنگ‌های کیلو، که پلمپ شده بود، توزیع کردند.

تا آن تاریخ اوزان مرسوم یزد سنگ شاه‌عباسی بود که یک من آن تقریباً معادل شش کیلو و یا معادل هزار و دویست مثقال بود. اجزای وزن عبارت بود از: مثقال، نخود و ارزن که در زرگری‌ها از آن استفاده می‌شد و با کار پدرم که خواربارفروشی بود، ارتباطی نداشت. عطّارها هم برای چای و بعضی داروها از مثقال استفاده می‌کردند.

یک من شاه، معادل چهارصد درم بود. در خواربارفروشی‌ها کمترین اندازه وزنه‌ها سه درم بود، بعد شش درم، بعد از شش درم دوازده درم بود که در بیان کردن آن، دیگر کلمه «درم» حذف می‌شد و وقتی می‌گفتند دوازده، کلمه درم در آن مستتر بود. بعد بیست و پنج، پنجاه (تقریباً معادل ده سیر یا یک چارک مرسوم تهران بود)، هفتاد و پنج و صد درم. نیم من سنگ شاه، معادل یک من مرسوم تهران بود که به آن من تبریز می‌گفتند. برای نوشتن این وزن‌ها هم حساب سیاق مرسوم بود.

اما وسیله توزین کالا در مقدارهای معمولی که در مغازه‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت، یکی ترازوی آویز بود. عبارت بود از یک میله که زنجیر یا نوار چرمی به دو طرف این میله آویزان بود، طبعاً وزن دو طرف مساوی بود که در یکی سنگ و در دیگری کالا گذاشته می‌شد؛ خود این ترازو از وسط میله بالا از سقف دکان آویزان شده بود. یکی هم ترازوهای پایه‌دار که روی پیشخوان مغازه قرار داشت و چون زیر کفه آن دو زایده شبیه منقار پرنده بود که روبه‌روی هم قرار داشت، به آن ترازوی مرغ یا مرغی می‌گفتند. کالاهای تا صد درم یا نیم من را با این ترازو وزن می‌کردند. برای کالاهای سنگین از قیان استفاده می‌شد که شرح آن در قسمت دالان‌داری و قیان‌داری و بارنویسی آمده است.

حساب سیاق

برای نوشتن ارقام هم، حساب سیاق مرسوم بود که در جای

خود شرح داده می‌شود، اما حساب سیاق آن طور که من از پدرم آموختم، علائمی بود و اگر کسی درست آن‌ها را به کار می‌برد، امکان اشتباه در آن بسیار کم بود.

تنظیم حساب‌ها با روش سیاق در سه دفتر مختلف بود. اول دفتر روزنامه که صفحه دفتر به چهار قسمت تقسیم شده بود. در قسمت اول دریافت‌های نقدی، در قسمت دوم پرداخت‌های نقدی، در قسمت سوم واردات کالا و در قسمت چهارم صادرات کالا (با قید مقدار و قیمت) ثبت می‌شد.

ارقام این دفتر همه روزه به دو دفتر دیگر منتقل می‌گردید که صفحات آن دو دفتر هر کدام به دو قسمت تقسیم شده بود، یکی دفتر اشخاص بود که کالای خریداری شده یا پول دریافت شده از صاحب حساب در یک بخش و پول پرداخت شده یا کالای فروخته شده در ستون دیگر نوشته می‌شد. یکی هم دفتر کالا بود که در یک قسمت آن کالای وارده و در قسمت دیگر آن کالای صادره نوشته می‌شد و طبعاً برای هر کالا یک حساب مشخص بود، اما در این نوع حسابداری برای تعیین باقیمانده‌ها بایستی هر قسمت را جداگانه جمع کرد تا تفاوت آن معلوم شود. دفاتر دویل و حسابداری دویل بعداً مرسوم شد که به جای سیاق از ارقام استفاده و نتیجه هر حساب در همان سطر مشخص می‌شود.

فعلاً که کامپیوتر یا رایانه، تمام مشکلات و مسائل را حل کرده و با فشار چند دکمه، همه کارها انجام می‌پذیرد.

حساب سیاق بر اساس تعدادی علامات بنا شده و کاربرد آن در

نقدینگی دینار قدیم است که صَنّار، مشخص‌کننده صد دینار و ریال، نشان‌دهنده هزار دینار بوده و در اوزان نیز بر اساس یک من که در وزن شاه‌عبّاسی مرسوم یزد معادل چهارصد درم و در وزن مرسوم تهران که نصف سنگ شاه‌عبّاسی بوده، معادل چهل سیر است. بنابراین، در حال حاضر منسوخ شده و مورد استفاده نیست. فقط برای مطالعه در اسناد مالی قدیم، می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد که اصول آن شرح داده می‌شود:

علامت‌های ریالی حساب سیاق کمتر از یک ریال

ص = یک شاهی یا پنجاه دینار قدیم

ک = صَنّار مخفّف صد دینار

ا = یک عبّاسی

سا = سه صَنّار

اا = دو شاهی

پا = ده شاهی یا پانصد دینار قدیم

ص = سه عبّاسی

ک = هفت صَنّار

اا = چهار عبّاسی

سا = نه صَنّار

برای اضافه کردن شاهی، علامت برای صَنّاری‌ها می‌نویسیم و در کنار آن یک شاهی می‌گذاریم، مثلاً:

سکه = معادل پانزده شاهی

علامت ریالی حساب سیاق از یک ریال تا یک تومان

تبرستان
www.tabarestan.info

۱ = یک ریال یا هزار دینار

۲ = دو ریال

۳ = سه ریال

۴ = چهار ریال

۵ = پنج ریال

۶ = شش ریال

۷ = هفت ریال

۸ = هشت ریال

۹ = نه ریال

۱۰ = یک تومان

تا همین اواخر، در تهران مرسوم بود که می‌گفتند دوهزار و سه‌هزار «دوزار - سه‌زار» و اگر می‌گفتند دو ریال مقصود دوهزار و ده‌هزار شاهی یا دو ریال و نیم مرسوم یزد بود.

علامت‌های تومانی حساب سیاق بالاتر از یک تومان

۲۰ = دو تومان

۳۰ = سه تومان

۴۰ = چهار تومان

۱ = پنج تومان

۲ = شش تومان

۳ = هفت تومان

۴ = هشت تومان

۵ = نه تومان

۶ = ده تومان

۷ = یازده تومان

۸ = دوازده تومان

۹ = سیزده تومان

۱۰ = چهارده تومان

۱۱ = پانزده تومان

۱۲ = شانزده تومان

۱۳ = هفده تومان

۱۴ = هجده تومان

۱۵ = نوزده تومان

علامت‌های تومانی حساب سیاق بالاتر از ده تومان

۱۶ = بیست تومان

۱۷ = سی تومان

چهل تومان =

پنجاه تومان =

شصت تومان =

هفتاد تومان =

هشتاد تومان =

نود تومان =

صد تومان =

برای ارقام اضافه بر دهگان‌ها - مانند بالاتر از ده تومان - عمل می‌کنیم؛ مثلاً برای چهل‌وسه تومان می‌نویسیم:

علامت‌های تومانی حساب سیاق از صد تومان به بالا

دویست تومان =

سیصد تومان =

چهارصد تومان =

پانصد تومان =

ششصد تومان =

هفتصد تومان =

هشتصد تومان =

* از این‌جا، هشتاد کمی تغییر شکل می‌دهد که در ارقام بالاتر هم ادامه می‌یابد.

۱۰۰۰ = نهصد تومان

۱۰۰ = هزار تومان

از هزار تومان به بالا از علامت ریال با ۱۰۰۰ استفاده می‌شود
و برای میلیون یک علامت ریالی با یک ریال؛ مثلاً: ۱۰۰۰۰۰۰
یعنی چهارصد میلیون. برای نمونه: ۱۰۰۰۰۰۰۰ شش هزار و
سیصد و پنجاه و هفت تومان و هفت ریال و پنج شاهی.

علامت‌های وزنی حساب سیاق

۱۰۰ = ده درم یا دو سیر

۲۰۰ = دوازده درم

۳۰۰ = بیست و پنج درم

۴۰۰ = پنجاه درم یا یک چارک

۵۰۰ = هفتاد و پنج درم

۶۰۰ = صد درم معادل نیم من سنگ مرسوم تهران

۷۰۰ = نیم من به وزن شاه‌عباسی یا یک من تبریز

۸۰۰ = سیصد درم

۹۰۰ = یک من شاه‌عباسی

۱۰۰۰ = دو من

۱۲۰۰ = سه من

۱۴۰۰ = چهار من

۱۶۰۰ = پنج من

ع = شش من

ه = هفت من

و = هشت من

ز = نه من

ح = ده من

ط = بیست من

ق = سی من

ک = چهل من

م = پنجاه من

ن = شصت من

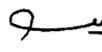
س = هفتاد من

ی = هشتاد من

ف = نود من

ک = صد من

برای وزن‌های بین ده من‌ها تا یک علامت یک تا نه را زیر رقم

دهگان می‌نویسیم؛ مثلاً:  = بیست‌وسه من.

لازم است به تفاوت مختصر بین علامات ریالی و وزنی توجه

شود:

۱۱ = دویست من

۱۲ = سیصد من الی آخر

۶ = صد و پنجاه من

۱۱ = دویست و هفتاد من

۱۵ = سیصد و بیست من، الخ

۱۰۰ = هزار من

۱۰۰۰ = دو هزار من الی آخر

و برای نمونه:

۱۰۰۰۰ = پنج هزار و سیصد و چهل و پنج من و صد و پنجاه درم

سیاست بازی

اینکه عنوان این بحث را سیاست بازی گذاشته‌ام، به این علت است که سیاست واقعی یعنی اندیشه مبتنی بر آرمان و ایدئولوژی مشخص و یا اعتقاد و باور در یزد نبود. اگر آن عده معدود جوانانی را که به مقتضای سن خود به حزب توده باور واقعی داشتند جدا کنیم، بقیه با سیاست بازی می‌کردند. برای نمونه، یادم می‌آید که در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که اوج هیجان‌های سیاسی بود، روبه‌روی گاراژ اتوتاج در مغازه خیطای متعلق به مرحوم فتح‌الله اسداللهی نشسته بودم که عده‌ای با شعار مرگ بر شاه از میدان مجاهدین فعلی یا فلکه پهلوی آن روز به طرف میدان امیرچقماق می‌رفتند. گویا در حوالی چهارراه شهدا فعلی مطلع می‌شوند که در تهران اوضاع عوض شده، از همان‌جا با شعار مرگ بر مصدق و زنده‌باد شاه مراجعت کردند! عده‌ای از منسوبین نمایندگان یزد در مجلس شورا در موقع انتخابات،

دور هم جمع می‌شدند و جلساتی تشکیل می‌شد و احياناً در محلات و در خانه سردمداران هر محله، جلسه‌ای با شرکت اهالی محل تشکیل می‌شد و احياناً سخنرانی مختصری انجام می‌گرفت که پس از انتخابات، بازی تمام می‌شد.

در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ که دیکتاتوری رضاشاهی تمام شد و محمدرضا هم هنوز قدرتی به دست نیاورده بود، بازی انتخابات گرم‌تر بود. غیر از حزب توده، که تشکیلات نسبتاً منظمی داشت و حزب دموکرات قوام‌السلطنه که آن هم چند صبحی صورت حزب به خود گرفته بود، احزاب دیگری هم بودند که بعضی حتی تابلو هم نداشتند؛ مانند حزب عدالت که مرحوم علی‌محمد کاوه - استاد خط - روزنامه‌ای به نام آن حزب منتشر می‌کرد یا حزب اراده ملی مرحوم سید ضیاءالدین طباطبایی، که به اصطلاح، مرتجعین آن روز طرفدار آن بودند و حزب بیدار که متعلق به خانواده جلیلی بود. از دوره چهارم مجلس شورای ملی تا دوره چهاردهم، وکالت مجلس در خانواده‌های طاهری، جلیلی و نواب، تقریباً بلامنازع بود. دوره پانزدهم که حزب دموکرات قوام‌السلطنه انتخابات را انجام می‌داد و کارگردان آن مرحوم موسوی‌زاده - وزیر عدلیه وقت بود - این وضع عوض شد. سپس انتخابات با سر و صدا و جار و جنجال همراه شد که وابستگان وکلای قدیمی برای تحصن به تلگرافخانه رفتند که در جلوی ژاندارمری با جلوگیری ژاندارم‌ها مواجه شدند و گویا بعضی کتک هم خورده بودند و بالاخره با تبعید بعضی از سران و وابستگان مرحوم دکتر طاهری به تهران، قضیه خاتمه یافت.

چون بحث تلگراف‌خانه پیش آمد، بد نیست یادآوری شود که چون تلگراف‌خانه اول بار توسط انگلیسی‌ها احداث شده بود، محلی برای تحصن بود و دسته‌جات به آنجا می‌رفتند و گاهی به طرف دیگر مخابره حضوری می‌کردند. به این طریق که مطالب خود را نوشته، به تلگرافچی می‌دادند که با حروف مُرس (خط و نقطه)، تلگرافی به شهر مورد نظر مخابره می‌کرد که در آنجا تلگرافچی مُرس را به حروف معمولی تبدیل می‌کرد. طرف دیگر هم که در تلگرافخانه حاضر شده بود، آن را دریافت می‌کرد و جواب می‌داد. بعد از آن هم که تلگرافخانه از طرف انگلیسی‌ها به دولت ایران تحویل داده شد، به همان ترتیب محل تحصن بود و بعداً هم رؤسای تلگراف کار مأموران اطلاعات امروزی را هم انجام می‌دادند و اخبار هر محل را به مرکز می‌رساندند. از این جهت رؤسای تلگراف خیلی مهم و در ظاهر مورد احترام و در باطن مورد تنفر بودند. در انتخابات دوره شانزدهم، که بعد از سقوط قوام‌السلطنه و طبعاً از بین رفتن حزب دموکرات بود، انتخابات به صورت قبل برگشت و در دست همان خانواده‌های طاهری و جلیلی بود که بعضی مهره‌ها جابه‌جا شدند، ولیکن انتخابات دوره هفدهم که در زمان حکومت دکتر مصدق بود، دوباره سر و صدا و جنجال بالا گرفت و به تصور اینکه انتخابات آزادی هست و مردم می‌توانند نمایندگان واقعی خود را انتخاب کنند، هر روز جنگ و جدال بود و میتینگ و سخنرانی و بالاخره هم از همان گروه، نمایندگان سابق با تغییرات جزئی انتخاب شدند و از این دوره مرحوم صراف‌زاده به صف نمایندگان پیوست. به این ترتیب

که چون مرحوم دکتر مهدی حایری یزدی - فرزند مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حایری - که کاندیدای طرف مقابل بود و موقعیت خوبی داشت، با وجود مراجعات مکرر دکتر طاهری^۱ به ایشان که از گروه خود جدا شده و به این طرفی‌ها پیوندند، ایشان قبول نکردند. بنابراین، صراف‌زاده کاندیدای سوم یزد و بعداً از متولیان مجلس شد. سیاست یزد تا سال ۱۳۴۲، که به اصطلاح انقلاب سفید شاه و مردم، کنگره آزاد زنان و آزادمردان، دیکتاتوری محمدرضا شاه را استحکام بخشید، به دست همان سیاست‌بازان بود. با اینکه خیمه‌شب‌بازی حزب‌ها با تشکیل حزب «ملّیون» به رهبری دکتر اقبال و «مردم» به رهبری اسدالله علم شروع شده بود، باز هم کار در یزد به دست همان افراد سابق بود. تشکیل حزب ایران نوین و کنگره آزاد زنان و آزادمردان اوضاع را تغییر داد. در این زمان بین به اصطلاح مرتجعین هم اختلاف افتاده و طرفداران دکتر طاهری از طرفداران صراف‌زاده جدا شدند. در موقع انتخابات، هر دسته شروع به جمع‌آوری کارت‌های انتخاباتی کردند^۲، که ناگهان کنگره کاندیداهای دیگری را برای یزد تعیین کرد. دکتر محمدعلی رشتی، کاندیدای یزد شد که طرفداران دکتر طاهری فوراً

۱. خاطرات دکتر مهدی حایری یزدی، به کوشش: حبیب لاجوردی، نشر کتاب نادر،

۱۳۸۲، ص ۳۸.

۲. کارت‌های انتخاباتی یا کارت الکترال به این ترتیب بود که اشخاص به مراکز مراجعه کرده با ارائه شناسنامه خود، کارتی را دریافت می‌کردند که در روز انتخابات اسم کاندیدای مورد نظر خود را در آن نوشته، به صندوق می‌انداختند.

به او پیوسته، کارت‌های خود را در اختیار او گذاردند. عجیب آنکه همین دکتر محمدعلی رشتی با اینکه وابسته به کانون مترقی حسنعلی منصور و هویدا و بعداً عضو حزب ایران نوین و رستاخیز بود، در دوره بیست و دوم از مرحوم عباسعلی نصیری زاده که نماینده کارگران بود، شکست خورد و حتی به آن نگفته بودند، خود را کنار بکشد و آبروی خود را محفوظ بدارد. چون چنین تصمیم گرفته بودند که دیگر آدم سرشناسی در مجلس و جاهای دیگر نباشد، چنین بود وضع سیاست و سیاست‌بازی در یزد، اما خاطره شخصی من از اولین میتینگ حزب توده در یزد شروع می‌شود، ولیکن آنچه شنیده‌ام بعد از تحولات اجتماعی دوران مشروطیت و ظهور شخصیت‌های جدید، خانواده‌های قدیمی که موقعیت خود را به تدریج از دست می‌دادند، گروه مخالفی را تشکیل داده بودند. مخصوصاً بعد از مهاجرت نمایندگان مجلس سوم و تشکیل مجلّه حزب دموکرات آن زمان به زعامت مرحوم ملک‌الشعراى بهار، عده‌ای با تشکیل آن حزب مخالف بودند. در نتیجه دو دسته موافقین تشکیل مجلّه و ضدّی یا مخالفان تشکیل حزب تا مراجعت کلیه مهاجران، به وجود آمده بود. در یزد، هم چنین دودستگی موجود بود که یک دسته را ضدّی و دسته دیگر را تشکیلی می‌گفتند، ولیکن آنچه خود من در آن زمان شاهد بودم، شوهرخاله‌ای داشتم - خدا او را رحمت کند - که سرش برای این گونه فعالیت‌ها درد می‌کرد. خانه نسبتاً وسیعی هم داشت. اولین و دومین میتینگ حزب توده در منزل او تشکیل شد. من هم برای تماشا به آن جا رفتم، خیلی برایم تازگی داشت، چون تا آن موقع سخنرانی و اجتماع

به این شکل ندیده بودم. دو نفر سخنرانی می‌کردند: یکی مرد سیه‌چرده بود، دیگری سفیدچهره، که اولی را بعدها فهمیدم مرحوم ضیاءالدین الموتی بوده است. بعد دفتر حزب توده به محلی در خیابان امام خمینی فعلی، جایی که فعلاً گاراژ اتوتاج است، منتقل شد و سخنرانی‌هایی هم انجام می‌شد. من هم برای تماشا می‌رفتم و پدرم نیز شاید، محض احتیاط برای اینکه جای پای داشته باشد، اجازه می‌داد که به تماشا بروم. یک روز هم که شلوغ شده بود، دفتر حزب به آتش کشیده شد. دو نفری که از خارج به یزد آمده بودند از یزد رفته بودند، بعد شنیدم عده‌ای با اتومبیل یکی از بازرگانان سرشناس به تعقیب آن‌ها رفته، در راه اصفهان آن‌ها را کتک هم زده بودند. در آن موقع من در کلاس دوم دبیرستان ایرانشهر بودم.

مرحله دوم حزب توده: پس از آتش‌سوزی، محل حزب به جایی که فعلاً گاراژ اتویزد واقع است، منتقل شد که خانه‌ای بزرگ و مخروبه بود که آن را هموار کرده، با ساختن چند اتاق محل مناسبی برای سخنرانی و گردهمایی فراهم شده بود.

در بدو تأسیس حزب توده در یزد، چند گروه با اندیشه‌ها و افکار متفاوت به آن پیوستند. عده‌ای کارگران سه کارخانه موجود در یزد و کارگران نساجی بودند، عده‌ای فرهنگیان و فرهیختگان به تصویر اینکه اصلاحاتی اساسی انجام خواهد گرفت به حزب توده پیوستند، عده‌ای هم از نخبگان سابق به تصویر به‌دست آوردن موقعیت گذشته بودند. این هنگام اوج پیشرفت حزب توده بود. یادم می‌آید شخصی بود گاریچی به نام مردعلی که در گاراژ داد

مال التجاره بازرگانان را به کاروانسرای آنها می برد و چون این زمان مقارن با وقایع آذربایجان بود، خود را صاحب اختیار و فرماندار یزد می دانست. یکبار با چاقو، عدل شکری را که محموله گاری بود پاره کرده، بین مردم تقسیم کرده بود. یکبار هم به اغوای او، انبار ریسمان یکی از بازرگانان ریسمان را گشوده و نخ ها را کلاف کلاف بین مردم تقسیم کرده بودند. میتینگ هایی که حزب توده برگزار می کرد، عرض خیابان پهلوی آن روز و امام خمینی امروز را سد می کرد. می گفتند مرحوم اسماعیل خان بهادر - که فرماندار آن موقع یزد بود - روزی از منزلش به فرمانداری می رفته است، اما مأمورین انتظامی حزب توده اجازه عبور به او نداده بودند. به این بهانه که رهبر حزب مشغول سخنرانی است! ناگزیر او مراجعت کرده از راه دیگر رفته بود.

در این زمان، اصطلاح «آزادی خواه» و «مرتجع» به جای «ضد» و «تشکیلی» رایج شد. خانواده طاهری و جلیلی و وابستگان آنها را مرتجعین و مخالفین را آزادی خواه می گفتند. این شعر مرحوم فرخی یزدی آن روزها خیلی رایج بود:

ای ملت بی صدا خموشی نکنید

بر پرده دریده، پرده پوشی نکنید

از مرتجعین پول بگیرید، ولیک

در موقع رأی، خودفروشی نکنید

طبقه فرهیخته و فرهنگی وابستگان به حزب توده، اخلاص و

عقیده‌ای بی‌ریا داشتند. یادم می‌آید زمانی که مرحوم قوام‌السلطنه با حزب توده ائتلاف کرد و دکتر کشاورز - وزیر فرهنگ آن روز (آموزش و پرورش فعلی) شده بود - یکی از معلمان جوان را که فارغ‌التحصیل دانشسرای مقدماتی بود، به سمت ریاست فرهنگ برگزیدند. این فرد که جایگاه خود را می‌دانست، این سمت را قبول نکرد و چنین استدلال کرد که با وجود معمرین و پیشکسوتان صاحب صلاحیت در فرهنگ یزد، مصلحت حزب نیست که مرا رئیس فرهنگ کنند. حتی شنیدم کار به محاکمه حزبی هم کشیده بود، ولیکن طبقات دیگر با ظهور حزب دموکرات قوام‌السلطنه از اطراف حزب توده پراکنده شدند. مخصوصاً آن‌ها که در پی به‌دست آوردن موقعیت اجتماعی بودند، به آن حزب پیوستند. محل آن نزدیک چهارراه امیرچقماق، محلی که فعلاً بانک صادرات ایران است و آن موقع تیمچه‌ای بود، قرار داشت. بلندگویی نصب کرده بودند که از بعدازظهر تا شب برنامه‌های مختلف داشت. یادم می‌آید روزی را به‌عنوان صدمین روز تأسیس حزب دموکرات جشن گرفته شد و راهپیمایی‌ای کردند که از میدان امیرچقماق شروع و پس از طی خیابان امام در میدان مجاهدین ختم شد. در آن موقع، از حواریون حزب توده، عده بسیار خیلی مانده بودند.

اشعاری عامیانه هم از طرف توده‌ای‌ها برای تمسخر دموکرات‌های جدا شده از حزب توده، ساخته شده بود. بندی از آن را که به یاد می‌آورم، این است:

برو تو تا در حزب دموکرات بین گوساله‌ها بستند کراوات

برو تو تا دم دفتر نگاه کن به سیدمهدی گو حیا کن
 تو بودی جانفدای حزب توده دموکراتی شدی علت چه بوده؟
 اما صرف نظر از تمام آثار مثبت و منفی که حزب توده در یزد و
 ایران داشت، این خیانت برخی از سران حزب در حق تاریخ ایران،
 مخصوصاً تاریخ اخیر است که همه رجال این مملکت را لجن مال
 کرد و این ذهنیت را در مردم و مخصوصاً جوانان ایجاد کرد که
 همه رجال ایران خائن بوده و به نوعی به دولت انگستان و اخیراً به
 آمریکا وابسته اند. این ذهنیت هنوز آثار منفی خود را از دست نداده،
 امیدوارم روزی معلوم شود که این مملکت هم افراد وطن پرست و
 ایران دوست داشته است که خیلی بیشتر از زعمای حزب توده به
 میهن و مملکت خود و مردم خود معتقد بودند و در پی حفظ
 مملکت و مردم خود کوشیدند، اما در این جا نمی توان یک نقش
 مثبت حزب توده را منکر شد و آن اینکه این حزب موجب رشد
 یک طبقه روشنفکر و جستجوگر و محقق نیز در بین جوانان کشور
 شد که با اینکه خیلی از این روشنفکران از حزب توده جدا شدند،
 ولیکن شوق مطالعه و کتابخوانی را در جامعه به وجود آوردند.

ما هم صاحب تلفن شدیم

چون موضوع تلگراف و تلگراف خانه به میان آمد، بد نیست به
 تلفن و تلفن خانه هم اشاره ای شود. در انتهای بازار خان، تیمچه
 کوچکی بود که به نام تیمچه تلفن خانه معروف بود. در اتاق بزرگ

آن، صفحه‌ای قرار داشت که روی آن تعداد زیادی کلید دکمه‌مانند نصب بود. زیر هر دکمه منفذی قرار داشت. تعداد زیادی سیم از اطراف وارد این اتاق شده و پشت این صفحه، به هر دکمه سیمی متصل شده بود. این سیم‌ها از بام تلفن‌خانه به اطراف شهر کشیده شده بود. تعدادی از سیم‌ها از محله لب خندقی عبور می‌کرد و آن‌جا تقسیم می‌شد و هر دسته به طرفی می‌رفت و در هر خانه یا محل کار که تلفنی بود، یک سیم به آن متصل می‌شد. بالاخره یکی از این سیم‌ها هم به مغازه پدرم متصل شد. با یک دستگاه تلفن که به آن تلفن هندلی می‌گفتند، چون یک دسته کوچک داشت برای زنگ زدن؛ بعضی تلفن‌ها به دیوار نصب می‌شد و بعضی مانند تلفن‌های فعلی روی میز یا پایه‌ای گذارده می‌شد. هر وقت احتیاج بود با تلفن دیگری تماس گرفته شود، دسته تلفن را چند دفعه می‌چرخاندند و به اصطلاح به آن تک‌زنگ می‌گفتند. دکمه‌ای که به این تلفن وصل بود، در مرکز تلفن‌خانه از جای خود تکان می‌خورد. تعدادی اپراتور در مرکز تلفن‌خانه و روبه‌روی آن صفحه نشسته بودند. با یک گوشی که از روی سر به گوش آن‌ها متصل بود، با یک سیم متصل به آن، متوجه دکمه افتاده شده، سیم را به آن متصل می‌کردند. کسی که زنگ زده بود، می‌گفت: به فلان شخص متصل کنید یا فلانی را می‌خواهم. آن وقت اپراتور سیم دیگری را که دو سر داشت و معمولاً برای آسانی کار روی شانه‌اش انداخته بود، این دکمه را به دکمه مورد نظر وصل می‌کرد و همین‌قدر فرصت داشت که بگوید زنگ. آنگاه شما هندل را، نه به‌طور تک‌زنگ، بلکه چند دور متصل به هم

می چرخاندند، تلفن طرف مقابل شما زنگ می خورد و ارتباط برقرار می شد.^۱

اما برای تلفن راه دور، بایستی حتماً به تلفن خانه می رفتند و طرف مربوطه شما هم در وقت معین به تلفن خانه می آمد؛ یعنی از روز قبل دعوت نامه می فرستادند. تلفن خانه محل به طرف اطلاع می داد که فلان روز و فلان ساعت در تلفن خانه حاضر شود. آن فرد به آنجا می رفت و اپراتوری که مخصوص ارتباط های خارج شهر بود، تلفن آن محل را می گرفت و فرد با طرف مقابل صحبت می کرد، اما این شیوه مخصوص راه های نزدیک بود که ارتباط مستقیم بود. تلفن یزد به سه شهر دیگر هم ارتباط داشت که تلفن مستقیم نبود؛ شهرهای کرمان، اصفهان و شیراز. ارتباط با اصفهان از طریق ابرقو بود. تلفنچی ابرقو رابط شما با طرف شما در اصفهان بود که مثلاً شما می گفتید به فلانی (طرفی که در اصفهان بود) بگویید سلام.

۱. اپراتورها بایستی در کار خود خیلی تبحر داشته باشند، چون باید جای اتصال سیم تمام مشترکین را بدانند و وقتی کسی منزل، دفتر کار یا هر جای را خواست، اپراتور بداند که در کدام قسمت صفحه جلو که به تعداد مشترکین دکه قرار دارد، ربط دهد. از این جهت گاهی عمل ربط دادن و وصل کردن تلفن، چندلحظه ای طول می کشید که باعث ناراحتی طرف خواهنده اتصال می شد و گاهی گله می کردند یا متلک می گفتند.

شخصی بود به نام آقای مودت، که در میدان امیرچقماق مغازه دوچرخه فروشی داشت، که خیلی از تلفن خانه دور نبود. نیک مردی بود شوخ، رفته بود تلفن خانه و به اپراتورها گفته بود خانه فلانی را برای من بگیرید، من رستم مغازه با او صحبت کنم.

حال شما چطور است و او مثل یک مترجم حرف شما را به طرف منتقل می‌کرد و طرف جواب می‌داد علیکم‌السلام و حال خوب است. اپراتور ابرقو جمله را به شما می‌گفت و همین‌طور الی آخر مکالمه. اگر کسی قبلاً از آنچه می‌خواست بگوید یادداشت برنداشته بود یا آنچه از طرف مقابل شنیده بود را یادداشت نمی‌کرد؛ امکان اشتباه و فراموشی زیاد بود. البته، اشخاصی هم بودند که حدیث ذهن داشتند و نه گفته‌ها را از یاد می‌بردند، نه شنیده‌ها را فراموش می‌کردند.

بازرگانی بود به نام حاج علی‌اکبر ریسمانیان که از تجار معتبر و ثروتمند یزد بود و با برادرش در اصفهان شریک و مربوط بودند. این مرد سواد نداشت، ولیکن به‌طوری‌که اپراتور تلفن‌خانه که با پدرم دوست بود، تعریف می‌کرد به تلفن‌خانه می‌رفت و نیم ساعت با برادرش در اصفهان تماس می‌گرفت و تمام مطالب خود را می‌گفت و جواب‌هایش را می‌شنید، بدون اینکه فراموش کند.

اینجا نقش اپراتورها خیلی مهم بود، زیرا باید محرم اسرار مردم باشند و گفته‌ها و شنیده‌ها را فراموش کنند که اگر اپراتوری شنیده‌ها را بازگو می‌کرد، مانند یک سارق مورد نفرت قرار می‌گرفت. چنین بود تا روزی که مرکز تلفن‌خانه به ساختمان جدید واقع در خیابان امام منتقل شد و تلفن‌ها شماره‌ای شد و کم‌کم به‌صورت فعلی درآمد.

اقلیت‌های دینی

صرف‌نظر از بعضی تعصبات دینی که گاهی مخصوصاً از طرف عواملی هم تحریک می‌شد، روابط بین مسلمانان و اقلیت‌های یهودی

و زرتشتی بر پایه وداد و دوستی بوده است. یهودیان، محله مخصوص داشتند در اطراف مسجد جامع و بازار و چهارسوق که به آن متصل است و به چهارسوق جهودها مشهور است، متمرکز بودند. شغل یهودی‌ها بیشتر خرّازی‌فروشی، پارچه‌فروشی و یزّازی بود که هم مغازه داشتند و هم به صورت پیله‌وری به منازل مراجعه می‌کردند یا به دهات می‌رفتند و کالای خود را عرضه می‌کردند و می‌فروختند. این پیله‌ورهای دوره‌گرد، گاهی فالگیری هم می‌کردند و از روی کبابی که به همراه داشتند و با خطّ عبری بود و ما با آن آشنایی نداشتیم، چیزهایی باب طبع مشتری می‌گفتند. اگر تحریراتی انجام نمی‌گرفت، با هم زندگی مسالمت‌آمیز داشتند. بین یهودی‌ها گدایی هم مرسوم بود، برخلاف زرتشتی‌ها.

زرتشتی‌ها به علّت ارتباط با پارسیان هند، راه به هندوستان داشتند و بیشتر به امر تجارت و یا زراعت مشغول بودند و منشأ خیلی آثار خیر در یزد هم شدند. اولین زایشگاه در یزد توسط شخصی به نام بهمن خودی‌کلاه - از زرتشتیان مقیم هند - ساخته شده، همچنین بیمارستان گودرز که هر دو هم‌اکنون نیز دایر است و همان‌طور مدرسی که قبلاً ذکر شد. گدایی کردن در بین زرتشتیان ابداً مرسوم نبود.

یهودی‌ها و زرتشتی‌ها بایستی لباس مشخص داشته باشند که از مسلمانان تمیز داده شوند. یهودی‌ها سینه‌بند کوچکی به نام «جانماز» به خود آویزان می‌کردند. زرتشتی‌ها، قبا‌ی زردرنگ و ثروتمندان و تجّار آن‌ها، عمامه سفید که روی آن با نخ ابریشم زرد قلاب‌دوزی

شده و به آن «شیر و شکری» می‌گفتند، می‌پوشیدند. گاهی که کار به افراط می‌کشید، حق سوار شدن در کوچه و بازار را نداشتند.

ولیکن وقتی تعصّبی در کار نبود، زندگی عادی بود. پدرم برایم نقل می‌کرد از مرحوم آیت‌الله حاج میرزا سیدعلی مدّنی لب‌خندقی - که از علمای بزرگ و بزرگوار بود - با ملاهور - آخوند بزرگ یهودی‌ها - روابط و مباحثاتی داشتند. از جمله پدرم می‌گفت: در منزل مرحوم مدرّسی بودم، وقت ناهار بود، به ملاهور فرمودند برو دست و صورت را بشوی می‌خواهیم ناهار بخوریم. پدرم سؤال کرده بودند: مگر این مرد نجس نیست؟ فرموده بودند: ذاتاً نه، چون موخند، ولیکن چون رعایت نجاسات و محرّمات را نمی‌کنند، نجس هستند و حالا که دست و صورتش را می‌شوید، دستش پاک است.

از جمله مراجعین به منزل مرحوم حاج میرزا سیدعلی، که من هم شاهد آن بودم، زرتشتی‌ها بودند که برای انجام بعضی کارهای خود به ایشان مراجعه می‌کردند. از جمله آن‌ها، جمشید امانت بود که پدرش از مریدان مرحوم حاج میرزا سیدعلی لب‌خندقی بود. اراضی خلدبرین فعلی را به مرحوم حجّت‌الاسلام حاج سید محمدباقر مدرّسی - فرزند بزرگ مرحوم آیت‌الله میرزا سیدعلی - هبه کرد که ایشان برای گورستان وقف کردند.^۱

۱. این اراضی قبلاً از طرف حاج میرزا سیدعلی به اردشیر عینکی، پدر جمشید امانت، واگذار شده بود؛ آن هم به پاس امانت‌داری‌اش از مورد ارثیه حاج محمودآقا عسکری.

اینک که بحث زرتشتی‌ها و یهودی‌ها مطرح است، لازم است یادآوری شود - که همان‌طور که گفته شد - زرتشتی‌ها بیشتر کشاورز یا بازرگان بودند. مغازه‌داری بین زرتشتی‌ها معمول نبود. تا آن‌جا که به یاد می‌آورم، یک مغازه پارچه‌فروشی بود که صاحب آن زرتشتی بود؛ آن هم پارچه‌های لباس مردانه می‌فروخت، ولیکن یهودی‌ها مغازه‌های پارچه‌فروشی مخصوصاً پارچه‌های زنانه داشتند، چون یکی از کارهای جنبی یهودی‌ها، خرید اشیاء عتیقه بود و بیشتر از خانم‌ها می‌خریدند که بدون توجه به ارزش کالا، ظروف عتیقه خود را به ثمن بخش با چیت و انواع پارچه‌های زنانه معاوضه می‌کردند، چون در یزد سمساری، آنچه من به یاد می‌آورم، مرسوم نبود. یک خانواده با لقب سمسار می‌شناختم، دو برادر بودند که کار آن‌ها هم ملک‌داری بود. بعدها اشخاص دیگری وارد کار عتیقه شدند که اولین آن‌ها شخصی بود از دوستان من که مدتی نزد ایشان تلمذ می‌کردم و کتاب شرایع‌الاسلام را، که از کتب درسی دانشکده حقوق است، نزد ایشان می‌خواندم. ایشان مغازه‌ای حوالی مسجدجامع کبیر باز کرده، به خرید و فروش اشیای عتیقه اشتغال داشت. دومین عتیقه‌فروش یزد هم که رسماً عتیقه‌فروش بود، شخص مسگری بود به نام صفاری که بعداً تغییر شغل داده بود که مرحوم شد و فرزندانش به کار او ادامه ندادند. فعلاً تعدادی مغازه‌های عتیقه‌فروشی در یزد دایر است، ولیکن از عتیقه خبری نیست.

معاریف و خاندان‌ها^۱

بی‌مناسبت نیست که در این‌جا ذکری هم از خانواده‌های سرشناس یزد به میان آید. زمان کودکی من مصادف بود با تحولات اجتماعی که از زمان انقلاب مشروطیت پدید آمده بود. تا قبل از مشروطیت، خانواده‌های سرشناس یزد، یکی نوادگان و فرزندان مرحوم محمدتقی‌خان بافقی - حاکم یزد در زمان زندیه و اوایل قاجاریه بود - که به آنها خوانین می‌گفتند.

دیگر نواب‌ها بودند که شعبه‌های مختلف داشتند. خانواده صدری‌ها منتسب به صدرالعلماء، خانواده مستوفی و وزیری که خود را از اعقاب مالک‌اشتر می‌دانند و شغل آن‌ها مستوفی و جمع‌آوری مالیات یزد بود و چون مستوفی را وزیر هم می‌گفتند، وزیری هم شهرت داشتند. خانواده رضوی که به علت انتساب به حضرت امام (رضاع) از احترام خاصی در جامعه برخوردار بودند.

خانواده مشیرالممالک که فرزندزاده میرزا جعفر طرب - صاحب جامع جعفری - هستند و خاندان‌های روحانی هم بودند که مشهورترین آن‌ها مدرسی‌ها هستند. آیت‌اللهی‌ها منتسب به دو روحانی بزرگ آخوند ملا اسماعیل عقدایی - بانی مسجد ملا اسماعیل - و حاج سیدیحیی مجتهد موسوی بودند. آثاری‌ها بستگان مرحوم حاج سیدحسین سلطان‌العماء - عالم اواخر قاجاریه - که در یزد موقعیتی

۱. آقای اکبر قلمسیاه یادداشت‌هایی درباره خاندان‌های یزد تهیه کردند که حاوی اطلاعات زیادی است. امید آنکه روزی به زیور طبع آراسته شود.

نظیر موقعیت آقاجفی اصفهانی داشته، خانواده حایری منسوب به آیت الله میرسیدعلی حایری - از اعقاب امامزاده جعفر یزد - و همچنین خاندان آیت الله صدوقی و کرمانشاهی از اعقاب شیخ صدوق بودند. این خانواده‌ها به علت وصلت‌ها، همه با هم مخلوط شده بودند. بنابراین، تفکیک کلی آن‌ها مقدور نیست. خانواده صدری‌ها با خوانین و نواب‌ها روابط فامیلی داشتند. همچنین، بعضی روحانیون معروف نیز با خانواده‌های اشرافی روابط فامیلی و خانوادگی پیدا کرده بودند. خانواده علوم‌ها، یک دسته از فرزندان آخوند ملاحسین اردکانی و دسته دیگر فرزندان حاج محمدرضا مجتهد هستند. مدرسی‌ها و رضوی‌ها، از این قاعده تا حدودی برکنار بودند.

خانواده‌های سبزواری، حجت، حجتی، آسانی و مدیری، از اعقاب شیخ محمدحسن سبزواری - فرزند حاج ملاهادی سبزواری - هستند که به دستور علمای نجف به یزد آمد و در اینجا ساکن و متأهل شد.^۱

خانواده‌هایی هم بودند اغلب از بازرگانان، که ریشه‌های قدیمی داشتند. خانواده کلاه‌دوز که بعضی از آن‌ها از تجارت به سیاست هم روی آوردند. حاج سیدمهدی راجی - فرزند سید علی اکبر کلاه‌دوز - شاخص‌ترین آن‌هاست.

خانواده افشارها، از اعقاب عاشور افشار و اصولاً اهل تجارت بودند و با سیاست کاری نداشتند. سرشناسان آن‌ها در زمان کودکی

۱. برای اطلاع بیشتر، به کتاب «یزد یادگار تاریخ» نوشته آقای حسین مسرت مراجعه شود.

و جوانی من، حسین آقا افشاریه و دکتر محمود افشار که مشهورتر از آن است که در این جا ذکر ی بشود، فرزندان حاج محمدصادق افشار بودند و بعدها محمدصادق افشار - فرزند حاج محمدجواد افشار و پسرعموی آنها - که بازرگان و کارخانه‌داری موفق بود، بیمارستان افشار از یادگارهای اوست.

در این مورد لازم می‌دانم از دو نفر شاخص (از نظر خودم) نام ببرم؛ یکی حاج محمدصادق افشار اول، وی نه به اصطلاح ذی‌عنوانی بوده، نه اهل سیاست که در اواخر عهد قاجار در یزد به تجارت مشغول بود، ولیکن دارای چنان روشن‌بینی بوده که به جای اینکه فرزندش را تاجر تربیت کند یا فرضاً به شانکهای یا هنگ‌کنگ بفرستد که دفتر تجارت‌خانه‌اش را رونق بدهد، او را در آن زمان به سوئیس می‌فرستد که تحصیل دانش کند و نتیجه آن دکتر محمود افشار و بعداً همین آقای ایرج افشار است که ارزش کار آنها به مراتب از میلیاردها ثروت بالاتر است. من این مرد را ندیده بودم، قبل از تولد من فوت شده بود، لیکن ثمره کارش را می‌بینم که:

تلك آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الى الآثار
دیگر شیرزنی بود اهل ندوشن یزد، دارای یک پسر که پدرش در کودکی فوت شده بود و این زن با اینکه می‌توانست به سنت آن روزها فرزندش را در کنار خود نگه دارد و با آبرومندی به‌عنوان ثروتمندترین فرد منطقه زندگی کند، عقل را بر احساسات مادری حاکم کرده و فرزند خود را در کودکی با وسایل مسافرتی آن روزها برای تحصیل به یزد می‌فرستد و پس از سیکل اول روانه تهران می‌کند.

مخارج زندگی خود را با آبرومندی فراهم می‌کند تا فرزندش در کالج البرز ادامه تحصیل دهد. بعد از فارغ التحصیلی از دانشکده حقوق و یک سال اشتغال به امر قضا، فرزند روانه اروپا می‌شود و مادر همچنان در ندوشن اموال خود را اداره می‌کند تا فرزند پس از تکمیل معلومات در اروپا به تهران مراجعت می‌کند. نگاه مادر که دیگر در ندوشن کاری نداشته و فرزندش به ثمر رسیده بود، به تهران می‌آید تا زندگی داخلی فرزند را اداره کند. این زن حاجیه بی‌بی خاور و پسر فرزند محمدعلی اسلامی ندوشن است. آنچه از تشخص این شیرزن به یاد می‌آورم، موقعی که در تهران بوم و این شیرزن چنان به پدر من تشر زد که پدر من با تمام تلخ‌گوشتی و خشونت جازد و به اصطلاح ماست‌ها را کیسه کرد.

از این تاریخ، اغلب جوانان ندوشن به تحصیلات عالیہ رو آوردند و بعضی به مقامات عالیہ طبابت، قضاوت و وکالت دادگستری رسیدند.

امروز نمی‌دانم چنین مردان و شیرزان در جامعه ما هستند یا نه؟ حتماً هستند، اما من آن‌ها را نمی‌شناسم و خبر ندارم. خاندان رسولیان، فرزندان حاج عبدالرسول محله تلی بازرگان بودند و شاخص‌ترین آن‌ها: محمدتقی رسولیان - بانی مسجد رسولیان یزد و خوابگاه دانشجویان در کوی دانشگاه تهران - است. همچنین میرزا احمد رسولیان - فرزندزاده حاجی عبدالرسول - که در یزد و جاهای دیگر آثار خیری بر جا گذاشته است. خانواده‌های عسکری و ملک‌التجار، حاج محمداسماعیل شیرازی

که با برادرش از شیراز برای تجارت به یزد آمدند و از سرشناسان بازرگانان یزد شدند. ملکی‌ها، مرتاض، شفیع‌پور و عسکری از این خانواده‌ها هستند. معروف‌ترین اعضای این خاندان در روزگار ما، دکتر حاج مرتاض - مؤسس بیمارستان مرتاض - و برادر ایشان - دکتر هدا مرتاض - هستند. یک خانواده شیرازی دیگر هم در یزد بودند که به علت روابط فامیلی که با سید علی محمد باب داشتند، در جامعه یزد مقبولیت نیافتند. شاخص آن‌ها، حاج سیدمهدی شیرازی بود که به علت هیکل درشتی که داشته به حاج سیدمهدی غول معروف بود. مزرعه مهدی‌آباد یا غول‌آباد که فعلاً چسبیده به شهر یزد است، از آثار اوست.

مرحوم آقاضیاء تقوی یا شیرازی، خود را از آن‌ها جدا کرد و لقب خود را هم تقوی؛ یعنی از فرزندان حضرت امام محمدتقی (ع)، قرار داد و مسجد تقوی در یزد و درمانگاه تقوی در میبد از آثار اوست. دیگر خاندان ناظمی از اعقاب ناظم‌التجار، خاندان کوراغلی از اعقاب میرزاخلیل شیرازی، خواهرزاده میرزا ابوالحسن خان ایلچی کبیر هستند. خانواده‌هایی هم که بعد از مشروطیت و در تحولات اجتماعی بعد از آن نام‌آور شدند که اغلب از بازرگانان یا رشته‌ای از روحانیون بودند. خاندان طاهری از اعقاب میرزا طاهر طیب، مشهورترین آن‌ها دکتر هادی طاهری، سال‌ها نماینده و کارگردان مجلس بود.

سید ابوالحسن حایری‌زاده - فرزند مرحوم آیت‌الله میرزا سیدعلی حایری - که با فامیل خوانین پیوند خانوادگی داشتند.

فاضلی‌ها از اعقاب امامزاده شاهزاده فاضل، شاخص‌ترین آن‌ها مرحوم موسوی‌زاده - وزیر عدلیه قوام‌السلطنه - بود. مرشدها، که رشته‌ای از آن‌ها به کرمان و رفسنجان رفته بودند، شاخص‌ترین آن‌ها مرحوم غلامرضا آگاه و فرزندش دکتر منوچهر آگاه. همچنین دکتر حسن مرشد - سناتور و وزیر بهداری - از این خانواده بود. خانواده صراف‌ها که خاندان‌های وکیل‌التجار، هراتی و صراف‌زاده از شاخه‌های این خانواده هستند.

حسینعلی هراتی - بنیانگذار اولین کارخانه ریسندگی پشم و تهیه فاستونی در یزد - و رضا صراف‌زاده - مؤسس شهرک صفائی یزد و کارخانه جنوب، که در ادواری هم نماینده مجلس شد - از این سلسله هستند. خانواده‌های رشتی، امینی، امینیان، نوادگان حاج ابوالقاسم رشتی که قریه رحمت‌آباد و قاسم‌آباد حومه یزد احدائی آنهاست. شاخص این خانواده، در دوران من، مرحوم محمد رشتی و بعد دکتر محمدعلی رشتی، که در دوره بیستم نماینده مجلس شورا شد، بودند.

نیز خانواده معین و معین‌زاده، نوادگان حاج ملا تقی کرمانی، بازرگان معروف عصر خود که شاخص این خاندان در زمان اخیر، مرحوم ابوالقاسم معین ملقب به خان‌بهادر بوده.

عرب‌ها هم از خانواده‌های مشهور یزد بودند که گویا در اصل از بحرین برای تجارت به یزد آمده، ماندگار شده بودند. سرای اعراب، که هنوز هم دایر است، محل کسب و کار و تجارت آن‌ها بوده است. خانه‌های مسکونی بعضی از آن‌ها حوالی محله یوزداران

باقی است. هم‌اکنون سازمان میراث فرهنگی بعضی را خریداری و مرمت کرده است. خانواده‌های عرب‌تقوی، عرب‌بحرینی، عرب‌محیط، عرب‌داور و همچنین فاتح، فرهنگ و غضنفر از این خاندان هستند، که برجسته‌ترین آن‌ها در تهران مرحوم محمدصادق فاتح - بنیانگذار تشکیلات تجارتنی و صنعتی جهان - بوده است.

خاندان جلیلی نیز مدت زمانی از دوره چهارم مجلس شورای ملی تا دهه اول سال ۱۳۵۰، سرشناس و شاخص بودند. فرزندان سیدابوالحسن دره‌زرشکی و شاخص آن‌ها، در تهران سیدکاظم جلیلی، که سالیانی نماینده مجلس و بعد سناتور شد و چون خانه‌اش مرکزی برای رتق و فتق امور سیاسی بود، به مرشد معروف شده بود و برادر ایشان مرحوم سیدجلیل جلیلی نیز در یزد مرجعیتی داشت.

از خاندان‌هایی که در برهه‌ای از زمان در یزد نام‌آور شدند، خاندان گلشن و اتحادیه بودند، به ترتیب از فرزندان دو برادر به نام‌های حاج عبدالحسین و حاج‌علی چیت‌ساز. محمد گلشن - فرزند بزرگ حاج عبدالحسین چیت‌ساز - بنیانگذار اولین سینما در یزد بود و با دو برادر دیگرش رضا گلشن و حاج‌حسین گلشن بازرگان بودند، اما در زمان حیات خود از کارگردان‌های سیاست یزد بودند. اینک که موضوع سینما پیش آمده خاطره‌ای به یاد می‌آید، که برای اولین دفعه که من به سینما رفتم، همین سینمای گلشن واقع در خیابان امام فعلی و فیلم دختر گُر یا جعفر و گلنار را نمایش می‌دادند، که اولین فیلم فارسی بود و گویا در هند فیلمبرداری شده بود. با پدرم به سینما رفتم و مرا چون کودک بودم راه نمی‌دادند، پدرم با شوخی

گفت: «این بچه نیست، کلاس اکابر می‌رود.»^۱ در ابتدا فیلمی از مراسم عروسی محمدرضا پهلوی و فوزیه بود و بعد از آن فیلم اصلی که هنرپیشهٔ اول آن مرحوم عبدالحسین سپنتا بود، بعدها کارمند ارشد اتاق بازرگانی اصفهان شده بود و در آن زمان من با ایشان آشنا شدم. ایشان به یزد و مردم یزد علاقهٔ وافر داشت. اما اتحادیه‌ها سه برادر بودند که شاخص آن‌ها مرحوم میرزا علی‌اکبر اتحادیه، مردی خوش‌قیافه و بلندقامت و شجاع بود که وقتی در انجمن شهر بود در جلسه‌ای با فرماندار وقت - مرحوم قیامی - برخورد می‌کند، به‌طوری‌که صندلی خود را بلند می‌کند به سر فرماندار بزند که دیگران مانع می‌شوند. این مرحوم قیامی، بعدها در زمان قیام پیشه‌وری در آذربایجان سمت وزارت کشور پیشه‌وری داشته و بعد از شکست قیام گویا محاکمه و اعدام شد.

کشف حجاب یا رفع حجاب

در چه زمانی، کشف حجاب شروع شده بود؟ به یاد نمی‌آورم! آنچه یاد دارم اینکه وقتی مرحومهٔ مادرم که حجاب داشت، می‌خواست به خانهٔ پدر بزرگم برود، از خانهٔ یکی از همسایگان که دری به کوچهٔ دیگر داشت، عبور می‌کردیم و از آن کوچه که کوچهٔ باریک و

۱. کلاس اکابر، کلاس‌هایی بود که به طور شبانه در مدارس دولتی برگزار می‌شد؛ برای اشخاص بزرگسال که به مدرسه نرفته بودند و در آنجا درس می‌خواندند و گویا تا کلاس چهارم ابتدایی تدریس می‌شد. تقریباً به صورت کلاس‌های نهضت سوادآموزی امروز بود.

سقف‌داری بود، به کوچه‌های دیگری می‌رفتیم و سعی داشتیم از کوچه‌های اصلی عبور نکنیم که با پاسبانی مواجه نشویم، چون پاسبان‌ها چادر را از سر زن‌ها می‌کشیدند. در آن زمان، شعری رایج بود که زن‌ها می‌خواندند:

نئون و پنیرو و سبزی آجان دیدی نرسی
آجان کاریت نداره حجابت را برمی‌داره
میری خونه می‌دوزی تو ریش آجان ...ری

می‌گفتند: ابتدای رفع حجاب، دستور رسیده بود که مقامات و سرشناس‌های شهر بایستی به اتفاق همسران خود در میهمانی فرماندار شرکت کنند و بعضی‌ها که نمی‌خواستند همسر خود را همراه ببرند، همراه کلفت خود می‌رفتند و او را به نام همسر معرفی می‌کردند. از جمله در تفت می‌گفتند مرحوم حکیم‌باشی که از افراد سرشناس بوده (فرزندش دکتر احمد و دکتر تقی پژوهی، از پزشکان معروف یزد بودند)، با عیال خود که پیرزنی بوده به مجلس حکومت می‌رود. نایب‌الحکومه تفت به تصور اینکه حکیم‌باشی زن دیگری را با خود آورده، به حکیم‌باشی تعرض می‌کند و حکیم‌باشی جواب می‌دهد: «پس مرگم درآوردند اگر بهترش را دارم.» که این ضرب‌المثل شده و در مورد اینکه تصور می‌رود کسی چیزی را پنهان کرده، جواب می‌دهد به قول حکیم‌باشی تفتی: «پس مرگم درآوردند اگر بهترش را دارم!»

بیماری و فوت مادرم

در زمستان سال ۱۳۱۸، من در مدرسه هدایت درس می‌خواندم. آن سال مادرم در موقع زایمان خواهرم به تب رحم مبتلا شد و چون بیماری او طولانی شد، از پزشک‌های انگلیسی که در بیمارستان انگلیسی‌ها یا مرسلین بودند و به آن‌ها حکیم صاحب و حکیم خانم می‌گفتند، دعوت شد تا او را معاینه کنند. حکیم خانم دستور داد او را با برانکارد، که دو نفر آن را حمل می‌کردند، به بیمارستان انتقال دادند؛ آن موقع آمبولانسی در کار نبود. یزد دو تا بیمارستان داشت، یک بیمارستان دولتی که محل آن در مدرسه امام خمینی فعلی در محله چهارسوق بود و یکی هم بیمارستان انگلیسی‌ها در محله گازرگاه که هنوز هم ساختمان آن به صورت نیمه‌خرابه موجود است، قرار داشت. یک زایشگاه بهمن هم بود، ولیکن گویا تأسیسات آن کامل نبود. مادر من در همان بیمارستان مرسلین فوت شد. آن موقع پنی‌سیلین کشف نشده بود و خیلی از بیماران به علت عفونت داخلی می‌مردند. چه حق عظیمی بر گردن مردم دنیا دارد کاشف پنی‌سیلین که جان میلیون‌ها انسان را نجات داده، برخلاف بعضی سیاستون که با یک تصمیم خود جان میلیون‌ها انسان را می‌گیرند.

تأسیسات خارجی‌ها

انگلیسی‌ها آن موقع در یزد تأسیساتی داشتند؛ شامل: بیمارستان، درمانگاه و کلیسا. یک مدرسه مختلط دخترانه و پسرانه هم بود به نام «ایزد پیمان» که خانمی دورگه (ایرانی و انگلیسی) به نام میس آیدین

آن را اداره می‌کرد و بعضی خانواده‌های متجدد، فرزندان خود را به آن مدرسه می‌بردند. این طور که یادم است، میس آیدین آن موقع خانم مسنی بود؛ ریزه‌اندام با موهای نقره‌ای. دوچرخه‌ای هم سوار می‌شد که میانه آن میله نداشت و مخصوص خانم‌ها بود. راستی آن موقع سه نفر خانم دیگر هم در یزد سوار دوچرخه می‌شدند، دو نفر از آن‌ها کارکنان بیمارستان و به اصطلاح امروز، کمک بهیار بودند. یکی هم خانمی بود که مغازه عطاری داشت و در آن موقع به علت اینکه به مکه هم مشرف شده بود، به نام حاجی‌خانم معروف بود. او برای اینکه حجاب را رعایت کرده باشد، مقنعه‌ای به سر می‌کرد، با پالتو و شلوار، گیوه‌های شیرازی مردانه می‌پوشید و دوچرخه‌اش هم دوچرخه مردانه بود. میسیون انگلیسی‌ها هم گویا اطفال بی‌سرپرست را هم می‌پذیرفتند و آن‌ها پس از تحصیلات مقدماتی به میسیون مرکزی آن‌ها که در اصفهان بود، منتقل می‌شدند. این مدرسه تا زمان حکومت مرحوم دکتر مصدق دایر بود و بعد از آن تعطیل شد. انگلیسی‌ها نیز کلیسایی داشتند و موقعی که سیلی از طرف شرقی یزد آمد و محله گازرگاه را ویران کرد، خراب شد. من برای تماشا رفته بودم و دیدم که نصف سقف کلیسا فرو ریخته بود. بعد از آن بیمارستان تعطیل شد، ولی چند سال قبل از انقلاب دوباره درمانگاه آن را راه انداختند و شخصی به نام دکتر کلمن که گویا قبلاً در شیراز خدمت می‌کرده و خود و همسر و پسرش فارسی را به روانی صحبت می‌کردند، آن را اداره می‌کردند. آن درمانگاه بعد از پیروزی انقلاب تعطیل شد. در آن زمان، یعنی سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۹، غیر از انگلیسی‌ها که

در یزد کنسولگری داشتند، میسیون و نمایندگی خارجی دیگری در یزد نبود. خارجی‌های مقیم یزد، چند نفر آلمانی بودند که در کارخانه‌ها کار می‌کردند. کنسول انگلیس را هم به یاد می‌آورم، شخصی بود به نام مقبول‌الرحمان، گویا از اهالی لاهور، که آن موقع مستعمره انگلستان بود. مرحوم ابوالقاسم معین هم، لقب خان‌بهادر را از انگلیسی‌ها داشت. ساختمان بانک شاهی در محل میدان خان‌سود که هنوز هم بنای آن برجاست و آن‌ها که هندوستان را دیده‌اند، می‌گویند شبیه ساختمان‌های آنجاست، ولی دیگر فعالیت بانکی نداشت. البته، در زمانی که در ایران بانک دیگری نبوده، فعالیت داشته است. در زمان جنگ جهانی اول که میسیون‌های آلمانی به یزد آمده بودند، بانک را تصرف کرده بودند. پدرم نقل می‌کرد کلیه اسکناس‌ها و دفاتر را در میدان خان روی هم انباشته بودند و به اصطلاح آن روز، آب دزدک (گویا اسید) روی آن‌ها ریخته و آن‌ها را از بین برده بودند. وجوه طلا و نقره را هم بار قاطر کرده، روانه کرمان شده بودند. بانک شاهی به تدریج در یزد فعالیت خود را تعطیل کرد. گویا آلمانی‌ها در یزد پیشخدمتی هم استخدام کرده بودند که تا زمان جنگ جهانی دوم زنده بود. آن موقع که من او را دیدم، پیرمردی بود با موهای سفید که به نام خان‌آلمان معروف بود و از آن موقع ثروتی هم اندوخته بود، که چون اولادی نداشت، آب‌انباری در یزد ساخت که هنوز هم به نام آب‌انبار خان‌آلمان معروف است.^۱ یادم می‌آید به مغازه پدر من

۱. آب‌انبار خان آلمان در کوچه‌ای که خیابان طالقانی را به انتهای کوچه خرمشاه متصل می‌کرد، قرار دارد. آن کوچه هم به کوچه آب‌انبار خان آلمان موسوم بود.

هم می‌آمد و آن موقع که اخبار جنگ حرف روز بود، همیشه می‌گفت: آلمان پیروز است و در همین آرزو هم از دنیا رفت. البته، آلمان پیروز شد، ولیکن نه از نظر جنگی، بلکه از نظر اقتصادی و توسعه صنعتی. در آن زمان دولت‌های دیگر در یزد نمایندگی نداشتند، ولیکن آنچه از مرحوم پدرم شنیده‌ام، توزیع نفت روسیه به دست مرحوم حسین‌آقا افشاریه بوده است که در پیت‌های نسبتاً بزرگ به شکل مکعب مستطیل که چلیک می‌گفتند با شتر از طریق شاهرود به یزد می‌آمد. نماینده آلمان‌ها هم در یزد، مرحوم حاج‌شیخ مهدی عرب‌تهرانی بود که در سرای اعراب تجارت‌خانه داشته و پدرم می‌گفت پرچم آلمان را روی منزلش نصب می‌کرده است. خانه مسکونی او در جوار مسجد چهل محراب و از خانه‌های تاریخی و دیدنی یزد است.

عید نوروز و مراسم پنجگی

نوروز که نزدیک می‌شد، بعضی مغازه‌دارها مخصوصاً آن‌ها که شیرینی، خواربار و آجیل می‌فروختند، «پنجگی» می‌چیدند. به این طریق که اجناس خود را در ظرف‌ها و گونی‌های تمیز بیرون از مغازه خود تا وسط بازار یا میدان می‌چیدند و روی آن هم چراغ می‌گذارند. چون جمع کردن و دوباره چیدن آن در شب ممکن نبود، شب‌ها هم جلوی مغازه خود اتراق می‌کردند و برای سرگرمی، هم چراغ‌ها (یعنی کسانی که مغازه آن‌ها در جوار هم است و چراغ هر یک به مغازه دیگری هم روشنی می‌دهد)، دور هم می‌نشستند و با گفتار و شوخی و خنده، شب را صبح می‌کردند تا روز نوروز که دوباره

اجناس به داخل مغازه برمی‌گشتند و کار روال عادی خود را از سر می‌گرفتند.

چشم‌چین یا چرچین

در تصوّر عوام این بود که اگر کسی کسی را چشم‌زخم زده باشد، باید از دست او چیزی بگیرند و به چشم‌زده بدهند که رفع گرفتاری یا ناخوشی‌اش بشود. بنابراین، وقتی بیماری من‌بضی‌اش طول می‌کشید، معمولاً زنی را با لباس مردانه می‌پوشاندند با کلاه و عینک که شناخته نشود، آن زن مردنما با ظرفی به خانه همسایگان و آشنایان بیمار می‌رفت و هر کدام چیزی در ظرف می‌انداختند که بعد آنچه را جمع شده بود، بپزند و به بیمار بدهند که رفع چشم‌زخم بشود. حالا این معجون چه به روزگار بیمار بیچاره می‌آورد، بحث دیگری است. بچه‌ها وقتی چشم‌چینی را در کوچه می‌دیدند، می‌خواندند: چرچینم، گوله^۱ و چرچینم بچه‌ها را تعقیب می‌کرد و آن‌ها فرار می‌کردند.

روضه‌خوانی و شمع شب عاشورا

یاد دارم که وقتی ساختمان خانه‌ما، واقع در کوچه آب تفت، تمام شده بود و به آن‌جا نقل مکان کردیم، چون عقیده داشتند برای شگون خانه‌نو در آن روضه خوانده شود و روضه‌خوانی هم ممنوع

۱. گوله، مدفوع الاغ است.

بود، جلوی یکی دو اتاق را پرده کشیدند و چند نفر آقایان که آن موقع عبا و عمامه نداشتند، آمدند و در آن اتاق برای عده معدودی از آشنایان که محرم بودند، روضه خواندند و رفتند.

اما بعد از شهریور ۱۳۲۰، منع روضه‌خوانی برداشته شد و دوباره روحانیون لباس روحانیت پوشیدند. اولین بار که من دسته سینه‌زنی دیدم، عده‌ای از خیابان قیام فعلی به طرف میدان امیرچقماق سینه‌زنان جلو می‌رفتند. آن‌جا رئیس نظمیه - که شخص تنومندی بود - جلو آمد و آن‌ها را متفرق کرد (گویا هنوز دستور آزادی نرسیده بود). مرسوم بود که بعضی‌ها، شب عاشورا چهل و یک شمع در پای چهل و یک منبر یا نخل روشن کنند و معمولاً چند دانه نُقل هم پای منبر می‌گذاشتند. مجالسی هم که روضه‌خوانی آن‌ها صبح بود، آن شب، در خانه را باز می‌گذاشتند.

پدرم نقل می‌کرد: مرحوم مشیرالممالک شب‌های عاشورا لباس بلند عربی می‌پوشید و پای برهنه با کیسه‌ای از شمع و نقل به دست نوکرانش به راه می‌افتاد و به تمام مجالس و محافل می‌رفت و شمع روشن می‌کرد.

دارودن

ظرف مسی کوچک (همانی است که در پزشکی به آن دارودان گفته می‌شود) با ظرفیت تقریباً یک استکان مایعات که به‌وسیله آن داروهای مایع را به دهان اطفال می‌ریختند و اگر دارویی بدمزه یا تلخ بود، به خورد طفل می‌دادند.

وجه تسمیه کلاه‌فرنگی

اولین فرنگی‌هایی که به ایران آمدند یا حداقل من در یزد دیدم و اغلب جهانگردان (توریست) خارجی بودند، کلاه‌های مخصوصی داشتند از جنس چوب‌پنبه، دوره‌ای داشت که جلو و عقب آن کمی بزرگ‌تر و در مجموع بیضی‌شکل بود. کلفتی آن تقریباً ۱/۵ سانتی‌متر بود. از داخل هم جداری داشت که چون روی سر قرار می‌گرفت، از اطراف آن هوا عبور می‌کرد. در بالای آن قبه‌ای داشت به صورت نیم‌کره، به اندازه نصف گردو، دارای سوراخ‌هایی در اطراف (اندازه کوچک‌ترین این کلاه‌ها را پاسبان‌ها و افسران شهرانی زمان رضاشاهی به سر می‌گذاشتند). عمارت کلاه‌فرنگی، بنایی است که ساختمان آن شبیه این کلاه‌هاست؛ بدون لبه آن. به احتمال قوی نام ساختمان‌های کلاه‌فرنگی از این کلاه‌ها اقتباس شده است.

چراغ‌موشی غم‌مخور، نفت تو ملی شده

این مصراع که در زمان ملی شدن نفت و احتمالاً از طرف مخالفان ملی شدن به گونه‌ای طنزآمیز به زبان بچه‌ها و نوجوانان افتاده بود، ناظر به چراغ‌های نفتی کوچکی بود به نام چراغ‌موشی که از حلبی به شکل استوانه درست می‌کردند و برای عبور از راه‌پله یا دستشویی از آن استفاده می‌کردند.

تبرستان
www.tabarestan.info

تَاصَوِيرِ

تبرستان
www.tabarestan.info



سنگ قبر خانه ابوالبقایی در محله لب خندق



تالار شکم دریده

۲۱۲ □ یزد، شهر من



دوره سفالین



گیوه



اره دو سر



یخدان



هزارپیشه



خوانچه (خنچه) نقل در کنار داماد



اشیاء مسی داخل حمام



دولچه مسی حمام



تبرستان
www.tabarestan.info

اولین عکس من و لباس فرم دانش‌آموزان دبستان



چهار نوع لباس رسمی در روزگاران گذشته: سترة برای کودکان، کت برای دانش‌آموزان، کت و کلاه برای دانش‌آموزان دبیرستان و کت و شلوار برای مردان (نقل از کتاب یزد دیروز)



ترازوی آویز



ترازوی مرغی



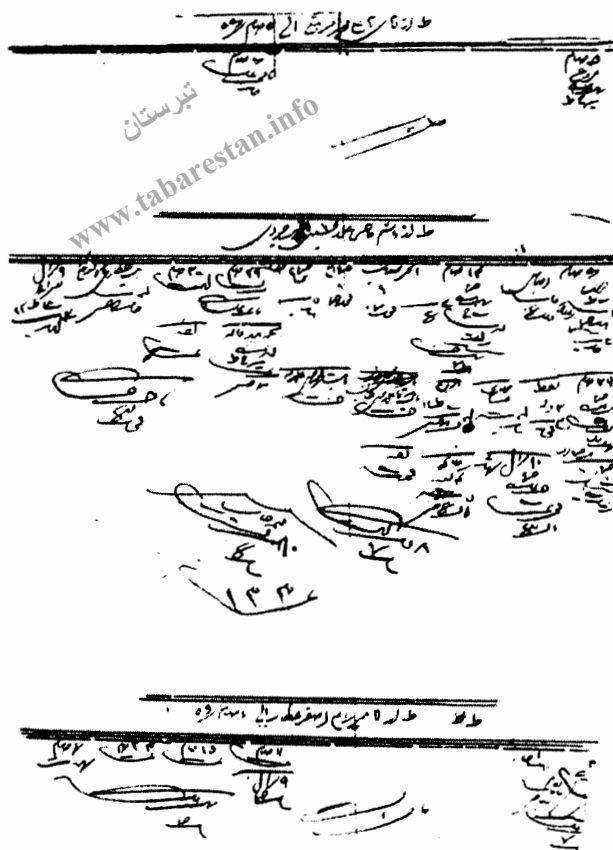
قپان

[illegible]

Handwritten document with multiple lines of text in Urdu script, including names and dates. The text is written on aged paper with some visible wear and tear.

۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶

نمونه‌ای از حساب سیاق



نمونه‌ای از حساب سیاق



دارودان مسی



کلاه انگلیسی



کلاه‌فرنگی در یزد



چراغ موشی

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست‌ها

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست اعلام

آ - الف

- آجودان باشی، حسین خان: ۳۳.
آخوند، علی اکبر (استاد): ۵۸.
آقامجتهد، محمدرضا (حاجی شیخ): ۳۷.
آقاجفی اصفهانی: ۱۹۴.
آگاه، غلامرضا: ۱۹۸.
آگاه، منوچهر (دکتر): ۱۹۸.
آیتی، عبدالحسین: ۱۶، ۲۵.
ابریشمی، سیدمحمد (حاج رئیس التبحار): ۷۷.
ابن بطوطه: ۲۸.
ابن بلخی: ۲۶.
ابن حوقل: ۲۶.
ابوالبقایی: ۵۱، ۱۶۷.
ابوالخیر، ابوسعید: ۱۱۱.
اتابکان: ۳۲، ۳۷، ۵۰.
اتحادیه، علی اکبر (میرزا): ۲۰۰.
اجتماعی جندقی، کمال: ۱۸.
احمد زغالی: ۸۳.
احمد مندوایی ← محمدآبادی، احمد.
اخوان تبریزی: ۴۴.
اخوان اصفهانی، طوبی خانم: ۱۵۲.
اخوان اصفهانی، ملکه خانم: ۱۵۲.
اربابی، عبدالکریم: ۴۴، ۱۹۸، ۲۰۴.
ارباب یزدی، مهدی: ۱۳۹.
اردکانی، ملاحسین (آخوند): ۱۹۴.
ارسطاطالیس: ۲۳، ۲۴.
استادان، عباس: ۸۱.
اسداللهی، فتح الله: ۱۷۸.
اسکندر: ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۸.
اسکیموها: ۲۱.
اسلام، ابوالقاسم: ۱۵۶.
اسلامی ندوشن، محمدعلی: ۱۹۶.
اشرف افغان: ۲۹.

- اصفهانى، محمدعلى خان (ميرزا): ۱۳۳، ۱۳۲.
 اصفهانيان (خانواده): ۱۳۹.
 اصفهانيان، محمد مهدى (حاج): ۴۴.
 افشار، ايرج: ۱۱، ۱۵، ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۱۹۵.
 افشار، بابک: ۵، ۱۷، ۲۲۷.
 افشار، عاشور: ۱۹۴.
 افشار، محمد آقا: ۴۰، ۴۱.
 افشار، محمد جواد (حاج): ۴۴، ۱۹۵.
 افشار، محمد صادق (حاج): ۴۰، ۱۹۵.
 افشار، محمود (دکتر): ۴۱، ۱۹۵.
 افشاريه، حسين آقا: ۱۹۵، ۲۰۵.
 اقبال (دکتر): ۱۸۱.
 الحسينى مهرجردى، على: ۲۴.
 الموتى، ضياء الدين: ۱۸۳.
 امام خمينى (ره): ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۷.
 ۸۰، ۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۲.
 امام رضا (ع): ۳۹، ۱۲۶، ۱۶۵، ۱۹۳.
 امام محمد تقى (ع): ۱۹۷.
 امام حسينى، على اصغر (حاج): ۱۰۱.
 امامزاده جعفر (ع) يزد: ۳۴، ۳۵، ۱۶۷، ۱۹۴.
 امامزاده سيد قوام الدين: ۱۴۱.
 امامزاده سيد گل سرخ: ۵۵.
 امامزاده شاهزاده فاضل: ۱۹۸.
 امانت، جمشيد: ۱۹۱.
 اميرچقماق: ۳۵، ۵۹، ۶۱، ۱۴۱، ۱۴۶.
 ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۰۷.
 امير حسين خاں بختيارى ايلخان ظفر: ۱۳۰، ۱۷۹.
 امين التجار: ۴۷.
 ايلجى كبير، ميرزا ابوالحسن خان: ۱۹۷.
ب
 باب، سيد على محمد: ۱۹۷.
 باباعلى: ۱۱۸.
 بارتويس، سيد محمد: ۱۴۶.
 باستانى ياريزى، محمد ابراهيم (دکتر): ۱۳.
 بافقى، محمد تقى خان: ۱۹۳.
 باقرزاده (بقا)، على: ۱۷.
 بانكى، آقا حسين على: ۱۳۳.
 برجى، حسن (استاد): ۱۰۲.
 بشارت، حسين: ۳، ۴، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۲۷، ۲۳۱.
 بى ← صراف، ميرزا عباس.
 بهار، ملك الشمر: ۱۸۲.
پ
 پايلى يزدى، محمد حسين: ۲۵.

چ

- چمران (شهید): ۱۵۵.
چیت ساز، عبدالحسین (حاج): ۱۹۹.
چیت ساز، علی (حاج): ۱۹۹.

ح

- حاجی آقا بارانویس: ۱۴۶.
حاجی شیر محمدی، رحیم خان: ۱۳۲، ۱۳۳.

- حاجی شیر محمدی، عباس: ۱۳۳.
حافظی، عزت خانم: ۱۵۲.
حافظی، علی: ۱۵۳.
حافظی، محمد (دکتر): ۱۵۳.
حافظی، مسعود: ۱۵۳.
حایری، عبدالکریم (آیت الله حاج شیخ): ۱۸۱.

- حایری، میرزا سیدعلی (آیت الله): ۱۹۴، ۱۹۷.

- حایری زاده، سید ابوالحسن: ۱۹۷.
حایری یزدی، مهدی (دکتر): ۱۸۱.
حسینی، احمد: ۱۰۱.
حسین زاده، محمد: ۲۲۷.
حکیم، رضا: ۱۲۶، ۱۲۷.
حکیم باشی تفتی: ۲۰۱.
حمزوی، میرسیدعلی: ۱۵۴.

پژوهی، احمد (دکتر): ۲۰۱.

- پژوهی، تقی (دکتر): ۲۰۱.
پوست فروشان، آقارضا: ۱۵۶.
پهلوان پور، علی: ۸۴.
پهلوی، محمدرضا: ۱۷۹، ۲۰۰.
پیران، پرویز: ۲۳۱.
پیوندی، عباس: ۱۶۱.

ت

- تدین، محمدعلی (میرزا): ۱۵۶.
تُرک، محمدصادق (حاجی): ۱۴۰.
تُرک، محمدعلی (حاجی): ۴۴، ۱۳۹.
ترکمان، حسن بیک (اوزون حسن): ۳۹.
تقوی یا شیرازی، آقاضیاء: ۱۹۷.
تیموری، عبدالعلی: ۱۸.

ج

- جلال الدّوله: ۳۷، ۴۸، ۴۹.
جلالی پندری، یدالله (دکتر): ۱۱، ۱۳.
جلیل عکّاس: ۱۳۳.
جلیلی، سیدجلیل: ۱۹۹.
جلیلی، سیدکاظم: ۱۹۹.
جلیلی، میرزا آقا: ۱۵۶.
جوباری، شاه حسین: ۷۰.
جهانشاه قره قویونلو: ۳۹.

خ

- خاتم‌زاده، بتول: ۴، ۱۲.
 خان‌آلمان: ۲۰۴.
 خان‌بهداد، اسماعیل: ۱۸۴.
 خجسته، حسین: ۹۰.
 خجسته، خلیل (حاجی): ۹۰.
 خسروخان سردار ظفر: ۱۳۰.
 خودی‌کلاه، بهمن: ۱۹۰.
 داد، عبدالخالق (حاجی): ۸۱.
 دبیرسیاقی، محمد: ۲۷.
 دره‌زورشکی، سیدابوالحسن: ۱۹۹.
 دوستعلی‌خان معیرالممالک: ۱۲۹.
 رشتی، آقامحمد: ۴۸، ۱۹۸.
 رشتی، محمدعلی: ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۸.
 رضاشاه: ۱۵۴، ۱۵۷، ۲۰۸.
 رمضانخانی، حسین (حاجی‌استاد): ۵۸.
 رمضانخانی، رمضان (حاجی): ۵۸.
 رمضانخانی، علی‌اکبر (دکتر): ۵۸.
 رمضانخانی، محمدابراهیم (حاجی): ۵۸.
 رمضانخانی، مهدی: ۵۸.
 رهبر، علی (حاجی‌خلیفه): ۱۰۵.
 ریسمانیان، علی‌اکبر (حاج): ۱۸۹.

ز

زینی، مهری: ۱۴.

س

- ساطوری: ۱۲۵.
 سایکس، سرپرسی: ۲۸.
 سبزواری، محمدحسن (شیخ): ۱۹۴.
 سبزواری، ملاهادی (حاجی): ۱۳۲، ۱۹۴.
 سپنتا، عبدالحسین: ۲۰۰.
 سلطان حسین میرزا (شاهزاده) ←
 جلال‌الدوله.
 سلطان حیدر: ۳۹.
 سلطان العلماء، سیدحسین (حاج): ۳۷،
 ۴۶، ۱۹۳.

ذ

ذوالمفاخر، علی (شیخ): ۱۵۶.

ر

- راجی، سیدمهدی (حاج): ۱۹۴.
 رحیم‌چلویی: ۱۶۶.
 رزاق‌زاده، محمد: ۱۳۹.
 رسولیان، محمدتقی: ۱۹۶.
 رسولیان، میرزااحمد: ۱۹۶.
 رشتی، ابوالقاسم (حاج): ۴۷، ۴۸، ۱۹۸.

- سلمان فارسی: ۳۱.
سهل بن علی: ۳۵.
سید رکن الدین: ۳۳، ۳۵.
سید قوام الدین: ۳۱.

ص

- صدرالعلماء: ۳۶، ۱۹۳.
صراف، میرزا عباس: ۱۵۳.
صراف زاده، رضا: ۱۸۰، ۱۸۱.
صنعتی، غلام (استاد): ۹۰، ۱۳۶.

ط

- طالقانی: ۲۰۴.
طامری، مرضیه خانم: ۱۵۲.
طاهری، هادی (دکتر): ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۷.
طباطبایی، ابوطالب (میرزا): ۵۱.
طباطبایی، سید ضیاء الدین: ۱۷۹.
طیبی، میرزا عبدالحسین: ۱۰۲.
طیب، طاهر (میرزا): ۱۹۷.
طرب، میرزا جعفر: ۱۹۳.
طیبات، جلیل: ۱۲.

ظ

- ظل السلطان: ۴۹.

ع

- عبدالوهابی: ۵۱.

ش

- شاپور: ۲۲، ۲۳.
شامی فروش: ۱۵۸.
شاه نعمت الله ولی: ۳۹.
شاه اسماعیل صفوی: ۳۹.
شاهزاده فاضل: ۳۶، ۹۹، ۱۴۱، ۱۹۸.
شاهزاده محمدولی میرزا: ۳۶.
شایقی، علی اصغر: ۱۶۳.
شایقی، علی اکبر: ۱۶۳.
شکرالله صابون پز (استاد): ۱۱۸.
شمس، میرزا حسن خان: ۱۳۲.
شمس الدین صاحب دیوان: ۳۶.
شیخ صدوق: ۱۹۴.
شیخزاده هراتی یزدی، محمد: ۱۳۹.
شیرازی، سید مهدی: ۱۴۲، ۱۹۷.
شیرازی، علی آقا: ۳۵، ۳۶، ۱۴۲.
شیرازی، محمد اسماعیل (حاج): ۳۶، ۱۹۶.
شیرازی، میرزا خلیل: ۱۹۷.
شیر سلیمان، علی اکبر: ۱۲، ۱۳.
شیر سلیمان، فاطمه: ۴، ۱۲.

عزالدین لنگر: ۳۲.
عسکری، محمد آقا (حاج): ۱۹۱.
فوزیه: ۲۰۰.

عطار، حسین: ۱۶۲.
عقدایی، ملا اسماعیل (آخوند): ۱۹۳، ۳۷.
عکاس، آقا حسینعلی: ۱۳۳.
علاقه‌بند، سید علی محمد: ۹۴.
علاقه‌بند، سید ابوالحسن: ۹۳، ۹۴.
علاقه‌بند، سید مهدی: ۹۴.
علم، اسدالله: ۱۸۱.
علی اردکانی: ۸۴.
علی چراغچی: ۵۶.
علیچی: ۱۳۱.
علیق‌چی: ۱۳۱.
عینکی، اردشیر: ۱۹۱.

ق
قطب‌الدین حیدر: ۳۹.
قلمسیاه اکبر: ۲۷، ۱۹۳.
قوام‌السلطنه: ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۸.
قیامی (فرماندار یزد): ۲۰۰.

ک
کاتب، احمد بن حسین بن علی: ۲۲، ۲۳.
کاظمی، محسن: ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱.
کاوه، علی محمد: ۱۷۹.
کرمانی، تقی: ۱۹۸.
کرمانی، علی (حاج): ۱۳۹.
کرمانی، مهدی (حاجی): ۴۴.
کشاوری (دکتر): ۱۸۵.
کلاتر، استاد حسن: ۵۸.
کلاه‌دوز، سید علی اکبر: ۱۹۴.
کلمن (دکتر): ۲۰۳.

غ
غضنفر (خانواده): ۱۹۹.
ف
فاتح، محمد صادق: ۱۹۹.
فاضلی، محمد: ۱۲.
فاضلی، نعمت‌الله: ۲۲۹، ۲۳۱.
فتح‌ملی شاه قاجار: ۳۶، ۱۵۵.
فرخی یزدی: ۱۸۴.
فقیهی، آقاسید حسین: ۱۵۶.

ح
گاری‌چی، مرد علی: ۸۱، ۱۸۳.
گازر (دکتر): ۹۵.
گازر یزدی، محمود: ۹۵.

- گازر، آقاعلی (حاجی): ۹۵.
 گازر، محمود: ۹۵.
 گازر، مرتضی: ۹۵.
 گازرانی، آقاعلی (حاج): ۹۴.
 گلدان‌ساز، سیداحمد: ۱۲۲.
 گلشن، حسین (حاج): ۱۹۹.
 گلشن، رضا: ۱۹۹.
 گلشن، محمد: ۱۹۹.
 گلکار، علی‌اکبر (حاج): ۱۰۱.
 محمد حاجی عبدالرزاق: ۴۳.
 محمدآبادی، احمد: ۱۰۱.
 محمدرضا شاه: ۱۸۱.
 محمدعلی خان: ۱۲۶.
 محمدولی میرزا (شاهزاده): ۱۵۵.
 محمود افغان: ۲۹.
 مدرّس لب‌خندقی، سیدعلی (حاج میرزا): ۱۹۱.
 مدرّس ثانوی، سید محمّدباقر (حاج): ۱۴۶.

ل

- لاجوردی، حبیب: ۱۸۱.
 لباف‌خانیکی، مجید: ۲۵.
 مدرّسی، سید محمّدباقر (حاج): ۱۹۱.
 مدیرطاهری، سیدیحیی: ۱۵۶.
 مرتاض، حاجب (دکتر): ۱۹۷.
 مرتاض، هدا (دکتر): ۱۹۷.
 مرشد، حسن (دکتر): ۱۹۸.

م

- مارکار: ۱۵۵، ۱۵۷.
 مارکوپولو: ۲۷.
 مالک‌اشتر: ۱۹۳.
 مجتهد موسوی، سیدیحیی: ۱۹۳.
 مجتهد، محمدرضا (حاج): ۱۹۴.
 مجیبیان، استاد علی‌اکبر: ۵۸.
 مجیبیان، استاد کاظم: ۵۷.
 مجیبیان، جلال (دکتر): ۵۸.
 مجیبیان، جلیل (دکتر): ۵۸.
 محلّه‌تلی، حاج عبدالرّسول: ۱۹۶.
 مستوری، حسن: ۱۶۲.
 مستوفی، حمدالله: ۲۷.
 مسرّت، حسین: ۱۱، ۱۴، ۲۶، ۱۹۴.
 مشیرالدّوله: ۲۵.
 مشیرالممالک: ۱۵۳، ۲۰۷.
 مصدّق (دکتر): ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۰۳.
 مطهری (شهید): ۱۶۷.
 معین، ابوالقاسم: ۱۹۸، ۲۰۴.
 مفیدی‌فر، سجّاد: ۴.
 مقبول‌الرّحمان: ۲۰۴.

- ملاهور: ۱۹۱.
ملک، تقی: ۱۵۳.
ملک التّجار: ۳۶.
منصور، حسینعلی: ۱۸۲.
موحد، محمدعلی: ۲۸.
موسوی، سید محمد: ۱۴.
موسوی زاده (وزیر): ۱۷۹، ۱۹۸.
مهرشاهی، داریوش: ۲۲.
میرزا ابوالبقاء: ۵۱.
میرزا سید حسین میرزا ← سلطان العلماء.
میرزا شفیق: ۳۶.
میس آیدین: ۲۰۲، ۲۰۳.
نقاره چی ← حکیم، رضا.
نقره ساز اصفهانی: ۱۶۸.
نقشوانی، محمود (حاجی): ۱۴۵.
نیک پور، محمد: ۱۵۲.
نیکوروش، مهدی: ۱۱.
واعظی، احمد: ۲۳۱.
وحشی بافقی: ۹۹.
وزیری، سید علی محمد: ۴۲.
وکیلی ندوشن، محمد هادی: ۱۵۷.
ونیزیان: ۲۷.

ه

- هراتی، حسینعلی: ۱۳۵، ۱۹۸.
هویدا، امیر عباس: ۱۸۲.

ی

- یزدان: ۲۳، ۲۵.

ن

- ناصرالدوله (شاهزاده): ۷۰.
نجمیه، احمد (استاد): ۸۰.
نصیری زاده، عباسعلی: ۱۸۲.
نظام الدوله، دوست محمد خان
(معیّر الممالک دوم): ۱۲۹.

فهرست جای‌ها و مکان‌ها

آ - الف

- آبادیه: ۹۸
آب‌انبار خان‌آلمان: ۲۰۴
آبشخور دروازه شاهی: ۶۹
آذربایجان: ۱۸۴، ۲۰۰
آلمان: ۲۰۵
آمریکا: ۱۸۶
آموزش و پرورش: ۱۵۲، ۱۸۵
ایرقو: ۲۴، ۶۵، ۱۱۹، ۱۸۸، ۱۸۹
ایرقویی: ۱۱۹
اداره پست و تلگراف و تلفن: ۳۰، ۳۱
اداره ثبت احوال: ۳۱
اداره دارایی: ۳۱
اداره نظمیه (شهربانی): ۳۰
اداره نواقلی: ۳۴
اردکان: ۸۶
ارگ: ۳۱
- اسپانیا: ۹۱
استان فارس: ۶۵
استان یزد: ۶۵
استخر فوری: ۴۳
اصطخر: ۲۲، ۲۴، ۲۶
اصفهان: ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۶۵، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۶، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹
۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۳
امامزاده جعفر (ع) یزد: ۳۵، ۱۴۱، ۱۶۷
امامزاده سهل بن علی: ۳۵
امامزاده سید رکن‌الدین: ۳۵
امامزاده شاهزاده فاضل: ۳۶
امیرچقماق: ۵۴
انگلستان: ۱۳۸، ۱۶۰، ۱۸۶، ۲۰۴
اهرستان: ۴۷، ۱۳۷
ایران: ۲۲، ۲۵، ۲۸، ۸۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵

باغ ملکى: ۳۰، ۵۴، ۱۶۷.

باغ نواب: ۱۳۷.

باغستان: ۴۵.

بانک شاهى یزد: ۱۳۳، ۱۳۵، ۲۰۴.

بحرین: ۱۹۸.

برج ساعت: ۱۵۵.

برج لب خندق: ۱۱۵.

بروجرد: ۱۶۳.

بلدیه (شهرداری): ۵۶.

بلوار امامزاده جعفر (ع): ۳۴، ۳۵.

بلوار دهه فجر: ۳۲.

بم: ۱۱۹.

بنادک سادات: ۴۱، ۴۷.

بندر عباس: ۷۸، ۱۳۰.

بیمارستان افشار: ۱۹۵.

بیمارستان انگلیسی‌ها: ۲۰۲.

بیمارستان گودرز: ۱۹۰.

بیمارستان مرتاض: ۱۹۷.

بیمارستان مرسلین: ۳۱، ۲۰۲.

بین‌النهرین: ۲۱.

پ

پایاب رحیم آباد: ۵۲.

پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی:

۲۳۱.

۱۸۶، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۳۱.

ایستایش: ۲۵.

ب

بارانداز کاروانسرای قدیم خواجه: ۵۵.

بازار بزرگ شهر: ۳۵.

بازار بزرگ یزد: ۳۶.

بازار پنجعلی: ۳۵، ۸۵، ۱۲۵، ۱۴۲.

بازار تنگک: ۸۵.

بازار جعفرخان: ۹۳.

بازار جنب میدان خان: ۹۷.

بازار خان: ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۸۶، ۳۶، ۹۳.

بازار زرگرها: ۳۶، ۱۴۲.

بازار زیر منار: ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۵.

بازار سرشور مشهد: ۷۷.

بازار لب خندق: ۱۴۲.

بازار مسگرها: ۳۵، ۵۵، ۱۲۱، ۱۴۲.

بازارچه حضرت عباسی: ۳۵.

بازارچه محمدعلی خان: ۱۲۶.

بازارچه معیر: ۱۳۰.

باشگاه زرتشتیان: ۱۵۵.

باغ چهل ستون: ۱۶۶.

باغ دولت آباد: ۳۵.

باغ کلاه‌فرنگی: ۴۷.

باغ ملکى (مشهد): ۱۶۵.

ح

حاجی آباد درآگاه: ۷۸.

حسن آباد مشیر: ۴۸.

حسین آباد: ۴۶.

حسینیه شاهزاده فاضل: ۳۶.

حمام قرط: ۳۶.

حمام لب خندق: ۱۱۲.

حیدری خانه: ۳۲، ۳۹.

خ

خانه ابوالقایی: ۵۱، ۱۶۷، ۲۱۱.

خانه آشتری: ۳۵.

خانه آخوند ملاسماعیل عقدایی: ۳۷.

خانه رسولیان: ۳۶.

خانه سلطان‌العلماء: ۳۷.

خانه صدری‌ها: ۳۶.

خانه عرب‌ها: ۳۸.

خانه علی آقا شیرازی (مرتاض): ۳۶.

خانه لاری‌ها: ۳۸.

خانه مستوفی: ۳۵.

خانه مشیرالممالک: ۳۵.

خانه‌های کلادوزها: ۵۸.

خرانق: ۱۶۲، ۱۶۳.

خلدبرین: ۱۹۱.

خوابگاه دانشجویان در کوی دانشگاه

ت

تبریز: ۲۸، ۱۰۰، ۱۷۰، ۱۷۶.

تخت فولاد اصفهان: ۱۳۷.

تربت حیدریه: ۱۶۴.

تفت: ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۴۷.

۵۸، ۶۰، ۶۸، ۱۲۱، ۲۰۱، ۲۰۶.

تهران: ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷.

۳۸، ۴۰، ۵۸، ۸۱، ۸۲، ۱۱۱، ۱۱۵.

۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶.

۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸.

۱۷۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۲۷، ۲۳۱.

تیمچه تلفن‌خانه: ۱۸۶.

تیمچه تهرانی: ۱۰۵.

تیمچه کلاهدوز: ۵۵.

ج

جاده اصفهان: ۳۰.

چ

چرخاب: ۶۸.

چشمه سبز: ۲۲.

چهارراه امیرچقماق (شهدا): ۱۴۲، ۱۷۸.

۱۸۵.

چهارراه فرهنگیان: ۴۷.

چین: ۸۸، ۱۳۸، ۱۳۹.

- تهران: ۱۹۶.
- خیابان امام خمینی: ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۸۰، ۸۱، ۹۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۹.
- خیابان ایرانشهر: ۳۰، ۸۰.
- خیابان بوذرجمهری: ۸۲.
- خیابان پهلوی: ۳۰، ۱۸۴.
- خیابان تهران: ۱۶۵.
- خیابان چمران: ۱۵۵.
- خیابان سلسبیل: ۳۰.
- خیابان سلمان فارسی: ۳۱.
- خیابان سیدگل سرخ: ۳۷، ۱۵۶.
- خیابان شهید مطهری: ۱۶۷.
- خیابان طالقانی: ۲۰۴.
- خیابان قیام: ۳۵، ۳۶، ۹۳، ۱۴۲، ۱۴۷، ۲۰۷.
- خیابان کرمان: ۳۰، ۵۴، ۸۱.
- خیابان مسجد جامع: ۳۶.
- خیابان مهدی: ۳۰، ۳۱، ۱۶۷.
- خیابان هراتی: ۱۵۵.
- د
- دانشسرای مقدماتی: ۱۸۵.
- دانشکده معماری دانشگاه یزد: ۳۶، ۱۴۶.
- دانشگاه یزد: ۳۶.
- دبّاغ خانه: ۷۳، ۷۵.
- دبستان اتحاد: ۱۵۶.
- دبستان بدر: ۱۵۳.
- دبستان خسروی: ۱۵۷.
- دبستان دینیاری: ۱۵۷.
- دبستان مارکار (دخترانه/پسرانه): ۱۵۷.
- دبستان محمد نیک پور: ۱۵۲.
- دبستان نمره ۴ (هدایت): ۱۵۲.
- دبیرستان ایرانشهر: ۵۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۳.
- دبیرستان کیخسروی: ۱۵۵، ۱۵۷.
- دبیرستان مارکار: ۱۵۷.
- در بند حاجی محمود آقا: ۵۷.
- در بند کاشی ها: ۵۷.
- درة زرشک: ۴۷.
- درة زنجیر: ۴۲.
- درة نیل: ۲۱.
- درمانگاه تقوی در میبد: ۱۹۷.
- دروازه بولمیری: ۳۴.
- دروازه چهارمنار: ۳۴.
- دروازه شاهی: ۳۷، ۵۰، ۶۹، ۹۵، ۱۶۱.
- دروازه قصاب ها: ۳۱.
- دروازه مهری جرد یا مهریز: ۳۶، ۵۰.
- دروازه مهریز: ۳۶.
- درباچه خزر (کاسپین): ۲۲.
- ده مهرآباد: ۱۲۹.

ژ

ژاندارمری: ۳۱، ۵۴، ۱۷۹.

ده‌بالا: ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۸۰.

دیدار: ۴۲.

س

ساباط: ۱۴۷.
سازمان میراث فرهنگی: ۳۸، ۵۵، ۱۹۹.
ساغند: ۱۶۲، ۱۶۳.
سانج: ۴۲، ۴۶، ۴۷.
سبزوار: ۱۳۹.
سر جمع: ۵۰.
سرزمین اسکیموها: ۲۱.
سقّاخانهٔ نوروزخان: ۸۲.
سمرقند: ۱۲۶.
سوریه: ۲۷.
سوئیس: ۱۹۵.
سینمای گلشن: ۱۹۹.

و

رباط پشت بادام: ۱۶۳.
رباط خان: ۱۶۳، ۱۶۴.
رباط قنauیزی: ۱۶۳.
رحمت آباد: ۲۵، ۴۷، ۴۸، ۱۹۸.
رحیم آباد: ۴۸، ۵۱، ۵۲.
رشت: ۱۳۹.
رفسنجان: ۱۳۹، ۱۹۸.
روزنامهٔ حزب: ۱۷۹.
روزنامهٔ شیرکوه: ۱۳۲.
روسیه: ۱۳۹، ۲۰۵.
ری: ۲۳، ۲۴.
ریگ شتران: ۱۶۳.

ش

شانگهای (چین): ۸۸، ۱۹۵.
شاه ابوالقاسم: ۳۷.
شاه آباد: ۴۶.
شاهرود: ۱۳۹، ۲۰۵.
شاهزاده فاضل: ۹۹.
شرق یزد: ۲۰۳.
شرکت فرش (شعبهٔ یزد): ۱۰۱.

ز

زاهدان: ۱۳۹.
زایشگاه بهمن: ۱۹۰، ۲۰۲.
زندادان اسکندر: ۲۲، ۳۸، ۱۵۵.
زندادان ذوالقرنین: ۲۴.
زندادان قدیمی شهر: ۳۲.

شهداد: ۱۱۹.

شهر خشتی: ۱۶.

شیراز: ۶۷، ۹۸، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۸۸، ۱۹۷.

۲۰۳.

شیرکوه: ۴۸.

ق

قاسم آباد: ۲۵، ۴۸، ۴۹، ۱۹۸.

قبرستان اجوی هرهر: ۳۰، ۳۱، ۱۶۷.

قدمگاه: ۵۰.

قریه رحمت آباد: ۴۷، ۴۸، ۱۹۸.

قریه قاسم آباد: ۴۸، ۱۹۸.

قزوین: ۱۳۹.

قم: ۸۲، ۱۳۹.

قنات رحمت آباد: ۲۵، ۴۸.

قنات شاهزاده‌ای: ۲۵.

قنات فوری: ۴۳.

قنات قاسم آباد: ۲۵، ۴۹.

قنات محمود آباد: ۶۹.

قنات مزرعه رحیم آباد: ۵۱.

قنات وقف آباد: ۳۳، ۶۰.

قهوه‌خانه ساغند: ۱۶۲.

قهوه‌خانه سیدعباس: ۴۴.

قیصریه علاقه‌بندها: ۹۳.

قیصریه: ۳۵، ۱۴۲.

ک

کاخ سفید واشنگتن: ۱۳۳.

ص

صفائی یزد: ۱۹۸.

ط

طیس: ۹۲، ۱۶۴.

طزرجان (یزد): ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳.

۴۴.

طوس: ۲۲، ۲۳.

ع

عزآباد: ۳۲.

عکاسخانه رسمی یزد: ۱۳۲.

علی آباد پیشکوه: ۵۱.

عمارت کلاه‌فرنگی: ۲۰۸.

پ

فارس: ۲۵، ۵۲، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۷۷، ۹۴.

۱۵۸، ۱۲۲.

فخرآباد: ۴۱، ۸۰.

- کاخ گلستان: ۱۳۰
 کارخانه اقبال: ۳۰، ۳۲، ۱۳۴
 کارخانه جنوب: ۱۳۶، ۱۹۸
 کارخانه درخشان: ۹۰، ۱۳۵، ۱۵۷
 کارخانه ریسندگی اقبال: ۱۳۳
 کارخانه ریسندگی آقا: ۱۳۶
 کارخانه ریسندگی و بافندگی درخشان: ۱۳۳
 کارخانه ریسندگی هراتی: ۱۳۳، ۱۳۵
 کارخانه سعادت نساجان: ۹۰
 کاروانسرای اعراب: ۱۴۴
 کاروانسرای امیرچقماق: ۱۴۱
 کاروانسرای بارانداز یزد: ۱۴۰
 کاروانسرای بافتی‌ها (باقفی‌ها): ۹۹، ۱۴۱
 کاروانسرای باوردی: ۱۴۱
 کاروانسرای بیابانکی: ۵۵
 کاروانسرای پسته در یزد: ۷۷
 کاروانسرای پسته: ۱۴۱
 کاروانسرای پنجه‌علی: ۱۴۴
 کاروانسرای حاجی ملاحسین: ۱۴۱
 کاروانسرای حاجی علیرضا: ۱۴۱
 کاروانسرای خواجه: ۵۵
 کاروانسرای سادات: ۳۵
 کاروانسرای عاروسک: ۴۱
 کاروانسرای علی آقا شیرازی: ۳۵
 کاروانسرای غلامعلی: ۱۴۱
 کاروانسرای گودالک: ۱۴۱
 کاروانسرای محمدیه: ۷۷
 کاروانسرای مشیر: ۱۴۱
 کاروانسرای مصلی: ۱۴۱
 کاروانسرای هرنی‌ها: ۱۴۱
 کازرون فارس: ۹۴
 کاسویا: ۲۲
 کاشان: ۲۸، ۵۱، ۱۰۰
 کالج البرز: ۱۹۶
 کتابخانه وزیری: ۴۲
 کته: ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶
 کرمان: ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۵۴، ۷۰، ۸۱، ۹۹
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۹، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۴
 کرمانشاهان: ۲۲
 کسمای رشت: ۱۳۹
 کسنویه: ۱۳۸
 کلاه‌فرنگی: ۲۰۸، ۲۲۲
 کوچه آب تفت: ۳۲، ۱۲۱، ۲۰۶
 کوچه آب‌انبار خان‌آلمان: ۲۰۴
 کوچه آشتی کتان: ۵۰
 کوچه باغ سفید: ۱۶۷
 کوچه پشت‌باغ: ۳۰
 کوچه تبریزیان: ۳۵

ل

- لاهور: ۲۰۴.
لب خندق: ۵۰، ۵۶، ۸۳، ۹۵، ۱۰۸،
۱۱۲، ۱۱۵.
لرد باجوردی (باوردی): ۱۴۵.
لرد کیوان: ۵۰.
لرد مشیری: ۱۴۵.
لرد: ۱۴۵.
لندن: ۱۰۱.

م

- مجموعه خانه های صدرالعلماء: ۳۶.
مجموعه میدان خان: ۳۵.
محله ابوالمعالی: ۳۴.
محله امامزاده جعفر (ع): ۳۵، ۱۴۱.
محله آبشور: ۳۲.
محله بازار و چهارسوق: ۱۹۰.
محله باغ گندم: ۵۰.
محله بولمیری (ابوالمعالی): ۳۷.
محله پشت باغ: ۳۲، ۳۹، ۶۵.
محله پشت خانعلی: ۳۱.
محله پنبه کاران: ۳۱.
محله تبریزیان: ۳۶.
محله تل عاشقان: ۴۰، ۴۴.
محله تل: ۳۱، ۱۴۶.

- کوچه تلفن خانه: ۱۶۶.
کوچه چهارمنار: ۳۵.
کوچه خرّمشاه: ۲۰۴.
کوچه خطیب: ۳۳.
کوچه رخنه: ۵۰.
کوچه سردوراه: ۳۴.
کوچه سید قوام الدّین: ۳۱.
کوچه قصاب ها: ۳۱.
کوچه کلاه دوزها: ۳۶، ۱۳۱.
کوچه گاراژ ناجی: ۳۲.
کودکستان رشید: ۱۵۷.
کوه سنگی: ۱۶۵.
کوه های نفت: ۶۰.
کوی دانشگاه تهران: ۱۹۶.

گ

- گاراژ اتوتاج: ۱۷۸، ۱۸۳.
گاراژ اتویزد: ۱۸۳.
گاراژ اطمینان: ۸۰.
گاراژ باربری داد: ۸۱، ۱۸۳.
گاراژ تهرانی: ۸۰.
گاراژ رسولی: ۸۰.
گاراژ ناجی: ۳۲.
گورستان سید و صحرا: ۱۶۶، ۱۶۷.

- محله جان‌برازان: ۴۶.
 محله چهارسوق: ۳۶، ۵۰، ۱۹۰، ۲۰۲.
 محله چهارمنار: ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵.
 محله حیدری‌ها: ۳۹.
 محله خلف خان‌علی: ۱۶۷.
 محله دارالشفا: ۳۶.
 محله دروازه شاهی: ۹۵.
 محله دوازده امام: ۴۳.
 محله زرتشتیان: ۱۵۵.
 محله سرچم: ۵۰.
 محله سردوراه: ۴۷.
 محله سرسنگ: ۳۲.
 محله سلفرآباد ← محله آبشور.
 محله سهل‌بن‌علی: ۳۹.
 محله شاه‌ابوالقاسم: ۳۷.
 محله شاهزاده فاضل: ۱۴۱.
 محله شیخداد: ۳۳.
 محله فهادان (یوزداران): ۳۷، ۳۸.
 محله قرق: ۴۶.
 محله قصاب‌ها: ۱۴۱.
 محله قلعه کهنه: ۳۲، ۵۴.
 محله گازرگسah: ۳۱، ۳۲، ۳۹، ۱۶۷، ۲۰۲، ۲۰۳.
 محله گنبد سبز: ۳۲.
 محله گودال مصلی: ۳۵.
 محله لب خندق: ۳۶، ۳۷، ۴۹، ۵۰، ۶۵.
 ۸۹، ۹۱، ۱۰۲، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۲.
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۷، ۲۱۱.
 محله لرد باوردی (باجوردی): ۱۴۱.
 محله المیر: ۳۲.
 محله مریم‌آباد (مریاباد): ۳۲.
 محله مسجد جامع: ۱۹۰.
 محله مصلای عتیق: ۱۴۱.
 محله میدان‌شاه: ۳۹.
 محله نظرکرده: ۳۱، ۳۹.
 محله یعقوبی: ۳۲.
 محله یهودی‌ها: ۳۶، ۳۷.
 محمودآباد: ۶۹.
 مدرسه اسلام: ۱۵۶.
 مدرسه امام خمینی: ۳۶، ۲۰۲.
 مدرسه امام: ۱۵۵.
 مدرسه ایراندخت: ۱۵۲.
 مدرسه ایزدپیمان: ۳۱.
 مدرسه پندر (نمره ۳): ۱۵۳.
 مدرسه پسرانه ایزدپیمان: ۲۰۲.
 مدرسه تدین: ۱۵۶.
 مدرسه جلوی خان: ۱۵۵.
 مدرسه خان: ۳۵، ۱۵۵.
 مدرسه دخترانه ایزدپیمان: ۲۰۲.
 مدرسه دو منار: ۵۵، ۱۵۶.

- مدرسه سعادت: ۱۵۶.
مدرسه سعدی (نمره ۲): ۱۵۳.
مدرسه شاهدخت: ۱۵۲.
مدرسه شاهزاده: ۱۵۶.
مدرسه شاه پهماسب: ۱۵۶.
مدرسه شقیعیه: ۱۵۵.
مدرسه ضیائی: ۱۵۵، ۳۸.
مدرسه طاهریه: ۱۵۶.
مدرسه عبدالرحیم خان: ۱۵۵.
مدرسه علمیه: ۱۵۶.
مدرسه مارکار: ۱۵۵.
مدرسه مشیری (مشیریه): ۱۵۳، ۱۳۳.
مدرسه مصلی: ۱۵۵.
مدرسه هدایت: ۱۵۳، ۲۰۲.
مدرسه یهودیان: ۱۵۳.
مراکش: ۲۸.
مزرعه بیداخوید: ۴۶.
مزرعه رحیم آباد: ۵۱.
مزرعه علوی (آلوی): ۶۸.
مزرعه غول آباد (مهدی آباد): ۱۹۷.
مزرعه هرفته: ۲۵.
مسجد امیرچقماق: ۵۹، ۱۴۶.
مسجد برخوردار: ۵۸.
مسجد تقوی: ۱۹۷.
مسجد چهل محراب: ۲۰۵.
- مسجد رسولیان: ۵۸، ۱۹۶.
مسجد ساباط: ۱۴۷.
مسجد قُسط: ۳۶.
مسجد ملاسماعیل: ۳۵، ۵۹، ۱۵۵، ۱۹۳.
مسجد جامع کبیر: ۳۳، ۳۶، ۵۸، ۵۹، ۱۹۲، ۱۹۱.
مشهد: ۱۷، ۱۸، ۳۹، ۷۷، ۸۰، ۹۴، ۹۵.
۱۲۶، ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶.
مصلاي صفدرخان: ۳۵.
مقبره خواجه اباصلت: ۱۶۵.
مقبره خواجه ربیع: ۱۶۵.
منشاد: ۴۷.
موزه آب: ۵۸.
مهريجر: ۳۶، ۵۰.
مهريز: ۳۶، ۴۱، ۵۰، ۸۰.
ميانرودان: ۲۱.
ميانکوه: ۴۷.
ميبند: ۲۶، ۱۶۲، ۱۹۷.
ميدان اميرچقماق: ۳۵، ۵۴، ۵۵، ۶۱.
۱۴۱، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۰۷.
ميدان بعثت (ميدان شاه): ۳۵، ۵۴، ۵۵.
ميدان تره بار: ۱۴۵.
ميدان خان: ۳۳، ۳۵، ۸۵، ۹۷، ۱۴۲، ۲۰۴.
ميدان مارکار: ۳۰، ۵۴.
ميدان مجاهدين (فعلي) (فلکه پهلوی):

ی

یزته: ۲۲

یزد: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳

۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۷

۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۵۸

۶۰، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۷، ۷۹

۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۷، ۹۳، ۹۹

۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۱۹

۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰

۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶

۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵

۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۵

۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۱

۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹

۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۴

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۸

۱۹۸، ۱۹۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸

۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰

یزدان‌کرد: ۲۳

یزشن: ۲۲

یونان: ۲۴

۱۸۵، ۱۷۸، ۵۴

میدان محله لب خندق: ۱۶۱

میدان وقت‌الساعة: ۱۴۶

ن

نابین: ۲۶

نجف: ۴۹، ۱۴۶، ۱۹۴

نجف‌آباد: ۴۷

ندوشن: ۶۵، ۶۷، ۱۹۵، ۱۹۶

نصرآباد: ۶۸

نعمتی‌خانه: ۳۲، ۳۹

نوانخانه: ۱۵۶

نیشابور: ۱۳۹

نیک: ۶۸

و

واشنگتن: ۱۳۳

ه

هتل گلشن (لاله): ۱۴۶

هند ← هندوستان

هندوستان: ۸۱، ۹۲، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸

۱۳۹، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۴

هنزا (خونزا): ۴۱، ۴۲، ۹۵

هنگ‌کنگ: ۱۹۵

تبرستان
www.tabarestan.info

یزد، شهر من

محمد حسین زاده

* یزد، شهر من: حسین بشارت، تهران: انتشارات طلایه، ۱۳۸۵.

مجموعه: گنجینه حسین بشارت برای پژوهش در تاریخ و فرهنگ یزد.

در اولین صفحه کتاب، زیر عنوان «یزد، شهر من»، می‌خوانیم: «گنجینه حسین بشارت، برای پژوهش در فرهنگ و تاریخ یزد -۹-». و در موضع تقدیم «به یاد و نام دوست از دست‌رفته‌ام بابک افشار». هم‌چنین پس از فهرست، کتاب با دیباچه‌ای کوتاه از ایرج افشار تحت عنوان «یادی از یزد» آغاز می‌شود. دیباچه‌ای که در قسمتی از آن به این جمله می‌رسیم: «آگاهی‌های ضروری برای شناخت شهری که نگرهبانی از سنت‌های دیرینه آن فرض است». همه این مواردی که ذکر شد، نشان از تعلق این اثر به گفتمانی دارد که بیش از آن‌که روحی آکادمیک داشته باشد، توجهی ویژه به بازنمایی شکوهمندانه فرهنگ و تاریخ محلی دارد. چنین رویکردی اگرچه در نگاهی پوزیتیویستی مورد انتقاد است، اما تعالیم جدید از جمله تعالیم گادامر به ما گوشزد می‌کند که نادیده گرفتن موضع و دیدگاه و علایق خود نه تنها ممکن نیست، بلکه مطلوب نیز نیست (واعظی، ۱۳۸۵: ۲۲۵)، اما صحیح‌تر آن است که به این تأثیر بازتابندگی توجه و اشاره داشته

باشیم. کتاب مورد بررسی، اگرچه با بیان صریح هدف خود در «نگهبانی از سنت‌های دیرینه شهر»، بخشی از این تأثیر بازتابی را مورد توجه قرار داده، اما علی‌رغم استفاده از قالب خاطره‌نگاری، نگارنده به‌ندرت موضع، علاقه و احساس فعلی و گذشته خود را نسبت به موضوع بیان می‌کند. از نکات قوت کتاب، روشی است که برای گردآوری اطلاعات به‌کار برده شده است. نگارنده از طرفی بدون استفاده از اسناد و بهره‌گیری از خاطرات نوجوانی، زوایای مختلفی از فرهنگ گذشته شهر را به تصویر می‌کشد. از طرف دیگر خاطرات نوجوانی، بخش محدودی از کل اطلاعات ارائه شده را شامل می‌شود و بسیار از اطلاعات، دانسته‌های ناشی از تجربه زیسته در میان‌سالانی است که فواصل خاطرات نوجوانی را پر می‌کند، به‌طوری‌که نگارنده از یک خاطره‌نویسی ساده فاصله می‌گیرد و با دانش میان‌سالانی خود، به‌عنوان مصاحبه‌کننده، پرسش‌هایی را از خاطرات نوجوانی، به‌عنوان مصاحبه‌شونده، می‌پرسد. حاصل، یک خاطره‌نگاری هدفمند و سیستماتیک می‌شود که می‌توان آن را نمونه یک تاریخ شفاهی از نوع خاطره‌نگاری دانست. «خاطره‌نگاری یکی از فنون تاریخ شفاهی است» (کاظمی، ۱۳۸۴). هم‌چنین چنین روشی در فراهم آوردن اطلاعات را می‌توان یکی از فونونی دانست که امروزه در مردم‌نگاری (Quick Ethnography) مورد استفاده قرار می‌گیرد (فاضلی، ۱۳۸۵).

نکته دیگری که به آن نیز باید توجه کرد، شیوه تدوین اطلاعات است. نگارنده اگرچه اثر خود را پژوهشی در تاریخ و فرهنگ یزد می‌داند، از همان قالبی برای تدوین اطلاعات استفاده می‌کند که اغلب تک‌نگاری‌های مردم‌نگارانه آن‌گونه که در کشور ما به‌صورت مردم‌نگاری یک محل متداول است، تدوین می‌شود. به‌طوری‌که حاصل تا حد زیادی به چیزی شبیه مردم‌نگاری شهر یزد می‌ماند، البته یک مردم‌نگاری تاریخی، و همین نکته از نقاط قوت این اثر است که از امکانات دو علم به‌طور

توأمان بهره می‌گیرد. یکی از پیامدهای مفید این ترکیب آن بوده که برخلاف بسیاری از مردم‌نگاری‌های متداول که اطلاعات را به‌صورت ردیف‌هایی از مقوله‌هایی که به‌طور مکانیکی در فرهنگ از هم جدا شده‌اند، بیان می‌کنند. در این اثر، پدیده‌های فرهنگی در قالب وقایع تاریخی و خاطرات به‌طور زنده و در ارتباط با هم به تصویر کشیده شده‌اند. حتی نگارنده به‌طور بسیار استادانه برخی ضرب‌المثل و ادبیات عامیانه را در داخل یک واقعه بیان و آن را توضیح می‌دهد.

نگارنده با استفاده از قالب خاطره‌نگاری، چنان شئون مختلف زندگی مردم را در ارتباط با هم توضیح می‌دهد که گاه چندین صفحه متوالی، در عین پرداختن به موضوعات مختلف، همانند یک متن داستانی یکپارچه می‌نماید. حال آن‌که فقدان توجه به پیوند پدیده‌های فرهنگی یکی از عمده‌ترین نقص‌هایی است که در اغلب پژوهش‌های مردم‌نگاری به چشم می‌خورد. چنین توجه به زندگی و فرهنگ مردم در تاریخ‌نگاری و کمک گرفتن از سایر علوم انسانی از ترقی‌های عمده در علم تاریخ است که مدیون تعالیم مکتب آنان است (ر.ک پیران، ۱۳۷۲).

کتاب مورد بررسی نیز به‌طور قابل توجهی توانسته از ترکیب تاریخ شفاهی، مردم‌نگاری و ادبیات بهره جوید و اثر ارزشمندی را به‌وجود آورده است. این از ویژگی‌های تاریخ شفاهی است که در میان رشته‌های علوم انسانی غوطه می‌خورد و به هر یک نصیبی می‌رساند. «البته خاطره‌نگاری بیشترین نزدیکی و مجاورت را با ادبیات دارد» (کاظمی، ۱۳۸۴). همین نزدیکی موجب شده است «یزد شهر من» نیز تا حد زیادی رنگ و بوی یک اثر ادبی را داشته باشد. به‌ویژه که نگارنده در پی ذکر خاطرات خود از وجوه فرهنگ گذشته شهر، هیچ تلاشی برای صورت‌بندی نگاه نظری انجام نمی‌دهد. حتی به نمایاندن پیامدهای مطلوب و نامطلوب گذر از فرهنگ سنتی شهر یزد نمی‌پردازد. تنها گاه جهت

تغییرات را نشان می‌دهد و همین پرداختن آگاهانه به جهت تغییرات و البته تغییرات را نشان می‌دهد و همین پرداختن آگاهانه به جهت تغییرات و البته توجه به پیوند و ارتباط شئون مختلف فرهنگ باعث شده این اثر از یک خاطره‌نویسی ساده فاصله گرفته و به یک تاریخ شفاهی با مردم‌نگاری تاریخی نزدیک شود.

عکس، می‌تواند نقش قابل توجهی در ثبت یادمان‌های تاریخی داشته باشد و به حکم «شنیدن کی بود مانند دیدن»، این امکان را فراهم آورد که خواننده به‌طور کامل‌تری با موضوع مورد بحث آشنا شود. این در حالی است که در کتاب مورد بحث، تعداد معدودی عکس و البته در آخر کتاب آورده شده که فقط چند مورد از پدیده‌های بی‌شماری را که در متن توصیف شده در تصویر می‌گشود. هم‌چنین علاوه بر تعداد محدود عکس، این تذکر به‌جا می‌نماید که قرار دادن عکس‌ها در مواضع مرتبط در داخل متن این امکان را فراهم می‌کرد که هم نگارنده در ارتباط با عکس بتواند ظرایف بیشتری از فرهنگ گذشته را متذکر شود و هم خواننده با به‌کارگیری توأمان دو رسانه، ارتباط کامل‌تری با متن برقرار کند.

منابع

- بشارت، حسین، ۱۳۸۵، «یزد شهر من»، انتشارات طلایه.
- پیران، پرویز، ۱۳۷۲، مقدمه بر «سرمایه‌داری و حیات مادی»، نشر نی.
- فاضلی، نعمت‌الله، ۱۳۸۵، «مردم‌نگاری فوری»، فصل‌نامه انسان‌شناسی شماره ۲ و ۳.
- کاظمی، محسن، ۱۳۸۴، «خاطره و تاریخ شفاهی»، ماه‌نامه اندیشه تاریخ سیاسی ایران معاصر، شماره ۳۴.
- واعظی، احمد، ۱۳۸۰، «درآمدی بر هرمنوتیک» پژوهش‌گاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران.

[مأخذ: اینترنت (۱۳۸۶/۳/۱۷)]



«حسین بهارته»
تبرستان

www.tabarestan.info

کتاب یزد شهر من، نشانی است از پیوستگی روحی و عاطفی مؤلف با موطن خود. در این نوشته‌ها که در سه بخش عنوان‌گذاری شده است، خواننده پر گوشه‌ها و نکته‌هایی از فرهنگ، زندگی، پیشه‌ها و بازمانده‌های آن شهر آگاه می‌شود و تقریباً در برگزیده همه مطالبی است که در نخستین تألیف مربوط به یزد در روزگار ما (آتشکده یزدان، تألیف مرحوم عبدالحسین آیتی)، مورد سخن قرار نگرفته است.

نویسنده یزد دوست پر اساس دیده‌ها و شنیده‌های خود، از عهد کودکی به بعد، آنچه را معمولاً بدان خاطرات گفته می‌شود، در این رساله پر احساس به نگارش درآورده...
«ایرج افشار»

